

در صفحات دیگر:

از منصور حکمت:

\* مبانی کمونیسم کارگری

۱ و ۲ (مارس و اوت ۱۹۸۹)

\* در نقد "مدخلی" ها

از استیون هاوکینز:

دو بخش از کتاب: جهان در پوست گردو

English pages:

Left Nationalism  
and Working Class  
Communism

A Review of the Iranian Experience

by: Mansour Hekmat

ایرج فرزاد:

چه "رفت" و "آمد" های  
دیگری در حال مهندسی است

## اقتصاد و سیاست در دنیای چندین خرده قطبی

شیرازه رژیم جمهوری اسلامی عملا از هم پاشیده است. "منابع اقتصادی" در همه دولت‌ها و در تولید سرمایه داری، تامین کننده هزینه بنیانهای مختلف "دولت"، چه اداری و یا نظامی است. "بودجه" دولت‌ها معمولا بر اساس انواع مالیاتهای مستقیم و غیر مستقیم، درآمدهای حاصل از فروش منابع و ذخائر طبیعی و گاه از طریق استقراض از بانکهای داخلی و خارجی تامین میشوند. در این رابطه، "بدهی" دولت‌ها، دولت به معنی خاص آن، یعنی "کابینه"ها، به بانک مرکزی، همواره یک معضل در نظام سرمایه داری، و غالبا بانی سقوط، تجدید انتخابات، استعفا و یا تن دادن به دولت‌های دوره "بحران" و انواع ائتلافها بین احزاب مختلف حاکم در جهت "نجات ملی" بوده اند.

"برگزیت" و تصمیم به خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا، ریشه در نا امنی منابع مالی دولت به همین معنی محدود آن دارد. جناح‌هایی از احزاب فعال در عرصه سیاست، عمدتا جناح راست و کنسرواتیو و نو تاجری‌ها، بر این عقیده اند که خروج از اتحادیه اروپا، در موازنه اقتصاد بین بریتانیا و دیگر کشورهای عضو اروپای واحد تعادل را به نفع منابع داخلی، تغییر میدهد. واقعیت هم این بود که موقعیت اقتصادی "بریتانیای کبیر" بشدت سقوط کرده بود. روشن بود که برای آن جناح از سرمایه، ادامه عضویت بریتانیا، به این معنی تفسیر شد که در معادله ای که "آلمان" با آن اقتصاد قدرتمند، در مبادلات و جذب سود و بهره بین سرمایه‌ها و بانکها قرار دارد، سهم اعضا "کوچکتر" در تناسب بین وزن کمی آنها و کل سرمایه و سپرده مجموع اعضا تعیین میشود. درست چون یک شرکت سهامی، اعضای که سهم بیشتری را دارند و یا توان این را دارند که تعداد سهام بیشتری را خریداری و یا تامین کنند، از قدر مطلق سود و بهره و حاصل بیشتری بهره‌مند اند. این یک معادله ساده ریاضی است. "کشورهای" جدیدا عضو، یعنی اکثر کشورهای هاستند که در دوره "آمادگی"، در حقیقت کشورهای اصلی اروپای واحد آنان را آماده میکند تا در دوران پسا فروپاشی دیوار برلین، زمینه‌های رشد و انکشاف سرمایه داری دنیای "آزاد" را تدارک و فراهم کنند. آماده سازی زیر ساختها و تدوین قوانین لازم از نظر حقوقی و سیاسی، در جهت "استاندارد سازی طبق الگوی اروپای واحد. این قبیل کشورها، از این نظر فعلا اعضا اسمی اروپای واحد بشمار میروند و از نظر اقتصادی در شرایط داده زمانی و تا دوره ای که آن استانداردها، قوام میگیرند و در تمام سطوح تثبیت و

خود می بینند: "مذاکره"

راه دوم، یعنی افزایش مالیاتها و فشار اقتصادی بر جامعه، بسته است. خود سران رژیم هم میدانند و آگاه اند که با توجه به خیزشهای مردم که در آبان ماه سال جاری آنان را به هذیان گونی وادار کرد، این راه، دیگر برایشان مرگبار خواهد بود و آخرین میخ خواهد بود بر تابوت رژیم.

## سیاست و تغییر جغرافیای سیاسی

چرا ناچار اند راه مذاکره را انتخاب کنند و چرا غرب و آمریکا، در مواجهه با بحران لاینحل "رژیم توتالیتر اسلامی"، به همان شیوه ها که با بلوک شوروی سابق عمل کردند، متوسل میشوند؟ یا دخالت نظامی و یا سازماندهی نوعی دیگر از "انقلابات" مخملی و رنگی؟ چرا آن زمانها که امثال "گورباچف" خود پرچم گلاسنوست(فضای باز سیاسی) و پروسترویکا(توسعه اقتصادی) را در پس دیوارهای "دیکتاتوری شرق" بلند کرده بود، سران و ژنرالهای غرب و ناتو، بدون وحشت از زرادخانه اتمی و اردوگاه نظامی ورشو، دو پا را در یک کفش کردند و گفتند: "خیر! اول دیوار برلین را تخریب کنید" و ناتو وارد عملیات نظامی برای "رژیم چینج" شد؟ چرا به پایان رساندن ایام سلطه بلوک و قطب شوروی سابق، یک "باید" بود که حتی افکار عمومی جهان با آن همراه؛ و دست زدن به هر اقدام، نظامی و قهرآمیز و راه انداختن نیروهای مسلح قومی در آن رابطه، مثل ارتش آزادیبخش کوسوو و مقدونی، مجاز و "قانونی" و "حق" مردم و اقلیتهای ملی و قومی و مذهبی؟ اما در رابطه با شبه بلوک اسلام سیاسی، که دست بر قضا ضد مدنی تر، ضد انسانی تر، ضد "حقوق بشری" تر و ضد "دمکراسی" تر است، از آن "باید" ها به عنوان "نیاز زمانه" کمتر خبری هست؟ رژیم اسلامی از عهده یک فشار واقعی برای بزیر کشیدن، بر نمی آید. بویژه اینکه مردم نمیخواهند سر به نشان بماند. منظورم از "فشار واقعی"، دخالت نظامی و یا جهانی کردن "تحریم" ها نیست. منظورم نشان دادن یک عزم و اراده برای ساقط کردن رژیم اسلامی است.

فکر میکنم خصوصیات دورانی که در آن قرار داریم، زوایانی از پاسخ به این سوال را نشان میدهد. دنیا دیگر بین دو قطب و جنگ بر سر مناطق نفوذ بین آنها، بسر نمی برد. وزن و جایگاه ابر قدرتها، سقوط کرده است و میدانی بر سر تقسیم حوزه نفوذ باقی نمانده است. در ایام جنگ سرد، میدان برای دست بردن به جغرافیای سیاسی، باز بود. با سقوط بلوک شرق، آن امکان بالقوه، به مرحله عمل در آمد. تغییر در جغرافیای سیاسی، در اوضاع کنونی جهان فقط در صورتی ممکن است که یک جنبش میلیتانت قادر باشد در گوشه ای از این جهان، قدرت سیاسی را از آن خود کند. تصور میکنم چنین گزینه ای بروی جنبشهای ناسیونالیستی و اسلامی باز نیست و چشم انداز قدرت گیری سوسیالیسم انقلابی نیز چندان روشن نیست. سرنوشت ناسیونالیسم کرد را در رابطه با تشکیل یک "دولت کرد" دیدیم.

در رابطه با جمهوری اسلامی، حتی آمریکا، گزینه "مذاکره" را باز گذاشته است. بعلاوه میبینیم که سالهاست از پرچین "کمر بند سبز" اثری برجای نمانده است. آشفتگی در اوضاع جامعه ایران، لاجرم بیم سوء استفاده "قطب رقیب" را در اذهان دوایر جاسوسی و شبه جاسوسی زنده نمیکند. همه خرده قطبهای موجود با نوعی ثبات سیاسی در ایران، نفع میبرند. از چین و روسیه گرفته تا اروپا و آمریکا. توجه کرده اید که در هر گوشه جهان که حداقل "امنیت" وجود دارد، بدون فوت وقت سر و کله شرکتهای اروپایی، چینی، روسی و آمریکایی و حتی کشورهای کوچکتر چون ترکیه و کشورهای حاشیه خلیج در آنجا

برگشت ناپذیر، "بدهکار" اند. اروپای واحد در این زمینه، به منظور استاندارد سازیها، به بسیاری از این کشورهای "تازه آزاد شده"، به منظور سازماندهی سیستم اداری و زیر بنای لازم برای تبادل و گردش کالا و تکنولوژی و سرمایه و پول، یا کمک بلاعوض اختصاص داده است و یا وامهای بلند مدت با بهره کمتر. بریتانیا دارد به موقعیت همین کشورهای دوره آمدگی سقوط میکند. بهر حال این مساله که بورژوازی بریتانیا به این قناعت برسد که پس از سالها نخوت و غرور از قدرت استعماری "پادشاهی متحد بریتانیا" به موقعیت کشورهای مثل بلغارستان و رومانی و لهستان و.. تسلیم شود و با آن کنار بیاید، به یک جدل بین جناحهای چپ و راست تبدیل شده است. در هر حال در مورد بریتانیا، مساله انقباض اقتصادی و نه گسیختگی شیرازه تولید و "خالی" شدن منابع بودجه است.

قصد من در این اشاره بازگشت به ابتداء مطلب است. جمهوری اسلامی عضو هیچ اتحادیه نه اروپایی و یا آسیایی نیست. "اتحادیه اسلامی"، فارغ مع التوضیح است.

دولت روحانی لایحه بودجه سال ۱۳۹۹ را تنظیم کرده است. نگاهی اجمالی به ساختمان این بودجه، بروشنی به ما نشان میدهد که رژیم اسلامی، از این زاویه نیز، نمیتواند رژیم "متعارف" سازی تولید کاپیتالیستی در ایران باشد. ساختار سیاسی باید زیر و رو شود. به این مساله که چرا قطبهای جهان سرمایه داری، برخلاف دوره انقلابات مخملی برای ساقط کردن دولتهای وابسته به قطب شوروی سابق، چه از طریق مداخله نظامی، مثل بمباران بلغراد در سال ۱۹۹۹ توسط ناتو، و یا انقلاب هائی شبیه به آنچه در رومانی شاهد آن بودیم، علیه شبه بلوک اسلام سیاسی روی نمی آورند، باز میگردم.

بودجه مذکور به اذعان بسیاری که با الفباء اقتصاد آشنا باشند، و حتی "کارشناسان" رژیم چنین ارزیابی شده است: "هیچ ترازوی از اصلاحات اساسی را برآورده نمی سازد"؛ "بسیاری از راهکارهای پیشنهادی برای کاهش وابستگی بودجه به نفت مورد توجه قرار نگرفت و همچنان لایحه بودجه سال ۱۳۹۹ بر مبنای درآمدهای غیر پایدار، غیر واقعی و صوری بسته شد." هزینه کردن از هیچ: "در نظر گرفتن صادرات یک میلیون بشکه نفت خام، استقرار و برداشت از صندوق توسعه ملی، در نظر گرفتن ارقام غیر واقعی برای فروش اموال دولتی و تکیه بر انتشار اوراق مالی با سررسیدهای بلندمدت"؛ "ساختار بودجه در لایحه بودجه سال ۱۳۹۹ چیزی جز کسری قابل توجه پنهان در لایه لای بودجه نیست که بر اساس محاسبات مراجع معتبر کارشناسی، رقم آن بالغ بر ۱۶۰ هزار میلیارد تومان برآورد شده است." و بالاخره اینکه و این نکته اصلی است: [این بودجه بلاشک کشور را بر سر دوراهی "مذاکره یا گرانی بیشتر" قرار میدهد.]

رقم کل نقدینگی در پایان شهریور ماه در سطح ۲۱۲۶ هزار میلیارد تومان قرار داشت. اما یکی از علتهای رشد نقدینگی و "تزریق پول" این بود که بانکهای اعتباری و تجاری، تسهیلات زیادی برای اعطای وام و پرداخت سود سهام داران شرکتهای و پرداخت نرخ بهره سپرده ها فراهم کردند. واقعیت اما این بود که همه این پرداختها نه از محل واقعی سود در اقتصاد و تولید، که با تزریق نقدینه بازهم بیشتر انجام شد. بانک مرکزی، تمام بدهی های بانکهای تجاری و اعتباری را از طریق رواج پول، خریداری کرد!

از این نظر لایحه بودجه سال ۱۳۹۹ نیز با عدد و رقم بر قرار گرفتن اسلام سیاسی بر سر آن دوراهی مذکور، مهر تایید زده است. در دنیای واقع بحث "دو راهی"، فقط پوشش جنگ و تنازع و کشمکش و تصفیه بین جناحهای رژیم است، اگر نه فقط همان یک راه را پیش پای

سبز میشوند؟

"کردستان عراق" یک نمونه است. هنوز بطور قطع وضعیت سیاسی تعیین تکلیف نشده است، اما بهرحال حدودی از امنیت برای سرمایه و کالا تامین شده است. جمهوری اسلامی با این وضعیت درب و داغان اقتصاد و آشفتگی و آویزان بودن وضعیت سیاسی قدرت خویش، حداقل سه نقطه مرز گمرکی با کردستان عراق دارد. در مرزهای نغد و اشنویه، در مرز مریوان و در مرز قصر شیرین. شرکتهای ترکیه، در اربیل و سلیمانیه فعال اند و کالاها و بقالهای چینی. که بخشا زبان کردی را هم یاد گرفته اند، در بازارهای کردستان عراق حضور بهم رسانده اند. هیات های بازرگانی از کشورهای شمال اروپا و اسکانندیناوی مدام در رفت و آمد اند و مشغول بستن قرار دادهای اقتصادی و صدور کالاها و ماشین آلات. بورژواهای کرد هم پول و سرمایه خود را در "خاک میهن" سرمایه گذاری میکنند و با درآمدها، به تقلید از شیوخ خلیج، باشگاههای ورزشی را میخرند و یا در آنها سرمایه گذاری میکنند. "دال کرد" یکی از باشگاههای فوتبال در سوئد است که دو برادر سرمایه دار اربیلی، که در کردستان عراق شرکت خدمات اینترنتی تاسیس کرده و درآمد کلانی هم کسب کرده اند، ۴۹ درصد سهام آنرا به شرطی که در لوگوی تیم، پرچم کردستان منظور شده باشد، خریدند. این تیم با آن امکانات جدید بسرعت به رده تیم های برتر سوئد رسید. "استقلال کردستان"، بنابراین، در چنین اوضاعی، دست بردن به ترکیب جغرافیای منطقه است که با منافع و انتظارات همه این خرده قطبها و نیز خود بورژوازی کرد، در تعارض قرار میگیرد.

بنابر این چنانچه، بی اعتمادیها و سوء ظن ها بین شهروندان مناطق کرد زبان و شهروندان "غیر کرد زبان"، حتی از "بالا" برطرف شوند، این مساله "سابق" و "قدیمی" از دستور کار کمونیستها نیز خارج خواهد شد. اگر جامعه و توده مردم در معرض سمپاشی ها و امتیاز طلبی های ناسیونالیستی قرار ننگرفته باشند و خود ناسیونالیستهای نازنین تفنگ و سلاح را زمین گذاشته و با "سرکوبگران"، "شوونیست ها" و "فاشیست" های سابق "ترک" و "فارس" و "عرب" مشغول داد و ستد و آدم فروشی و آدم خریدن اند، کمونیستها نباید کاسه داغتر از آتش باشند و به ذهنیت روشنفکر ناسیونالیست کرد که گویا هویت ملی از اولین آیه هائی است که خداوند به بندگانش نازل کرد و یا پس از "بیگ بنگ"، و قبل از شروع حیات در کره زمین، ناسیونالیسم و خاک و ملت پرستی به عنوان پرفرمت ترین جاذبه "حفره های سیاه" جزئی جدائی انکار نشدنی از راز "کاننات" است، تسلیم شد و سپر انداخت. اگر مساله کرد برای ناسیونالیستهای کرد، به این شکل که می بینیم "حل" شده است، باید فوراً نتیجه گرفت که در بیرون و در بستر مادی و اجتماعی مسائل، تغییراتی اساسی رخ داده است. جهان سالهاست از موازنه های سیاسی بین دو قطب سابق عبور کرده است. دولتها در سیاستهایشان، این را به ما دیکته میکنند و ناسیونالیستهای ملت "مظلوم"، دارند به جای "شورش" در کوهستانها، رخت و سلاح و حمایل "پیشمرگ کردستان" را از تن در میآورند و در جهان چند قطبی و هماهنگ با سر قافله ها، به فکر به گردش در آوردن پول و سرمایه و دارائی ها و "آپ تو دیت" کردن ثروت و مکننت خود و قوم و طایفه و ایل و تبار هستند.

درست در همان حال میبینیم، "کولبر" ها برای "لقمه ای نان"، از جان خود مایه میگذارند که کالاها سرمایه دار و حاجی بازارها و نوکیسه های کرد این سو و آن سوی کوهستانها و پرتگاه ها و راه های مین گذاری شده کردستان ایران و عراق را به پول و انباشت ثروت برسانند. سرنوشت تراژیک و مرگ دلخراش "کولبران": «فرهاد خسروی»، چهارده ساله و برادر ۱۷ ساله اش آزاد، به همه ما میگوید که

زمان برای خلاصی از خرافات ناسیونالیستی، و موهومات آرمان مشترک ملی بین دو طبقه کارگر و کولبر و زحمتکش، و ثروتمندان و نوکیسه ها فرارسیده است. موجوداتی مثل "فریدون عبدالقادر"، عضو سابق رهبری اتحادیه میهنی و "کومه له رنجدران"، "هیرو ابراهیم احمد"، بیوه جلال طالبانی، خاندان و نوه و نبیره های مصطفی بارزانی و فرزندان "نوشیروان مصطفی"، عضو و بنیانگذار اتحادیه میهنی و کومه له رنجدران، فی الحال به "حق تعیین سرنوشت"، "خودمختاری" و "کردایه تی" خود رسیده اند. باید متوجه بود که موهومات ناسیونالیستی مانعی جدی برای چشم پوشی خود فریبانه این شکاف طبقاتی و اجتماعی است. خود سران و زعمای ناسیونالیست با ثروت و پول و عمارات و قصرهایشان، و در مرگ کولبرها و به رگیار بستن کارگران سیمان "تاسلوجه" در سلیمانیه، آن هم درست وقتی که تازه در سایه خونین فروپاشی شیرازه مدنی جامعه عراق در جنگ خلیج، به حکومت "اقلیم" رسیده بودند، به این شکاف پر نشدنی و انباشته از خون و درد و رنج و مرگهای دلخراش، اذعان دارند. ما مردم نیز، باید با پاره کردن پرده خرافی ناسیونالیسم، به فکر اتحاد طبقاتی، همبستگی و بدست آوردن "حق تعیین سرنوشت" خویش باشیم. اگر در این دنیای چندین قطبی، ناسیونالیسم، خود را از قید و بندها، رها ساخته و از همه "دگم" های دوران جنگ سرد، دست شسته است؛ ادامه "تعهد" ما به ذهنیات و پیش داوریهای دوران سپری شده در باره مقولاتی چون "ملت"، "ملیت"، "هویت قومی"، "ناسیونالیسم" و "حق تعیین سرنوشت ملت ها"، فقط به تحکیم سلطه نوکیسه ها و انباشت هرچه بیشتر پول و ثروت آنان، کمک خواهد کرد.

این نکته مهم را باید به دقت در نظر داشت تا در دام فشار ناشی از دگمها و کلیشه و سنتهای دوران جهان دو قطبی گرفتار نشد.

در مورد جمهوری اسلامی که بر منطقه به مراتب مهمتر و استراتژیک تر و "سود آور"تری، در مقایسه با کردستان عراق، حاکم است، نقشه و سناریوهای قطبها و خرده قطبها، در این "هم زیستی" جا میگیرد. تغییر در جغرافیای سیاسی ایران، و لاجرم بیزیر کشیدن و ساقط کردن رژیم، دیگر طبق رویکردهای ایام دنیای دو قطبی سیر نمیکند. رژیم اسلامی میگوید "برجام" را حفظ کنید، ما هم به "مذاکره" برمیگردیم. حتی در شرایط تحریم، اروپا، "اینستکس" را راه انداخته است و همه طرفها، از جمله جناحهایی از رژیم اسلامی، با "تقسیم سهم ها از ایران"، چه پنهان و یا آشکار، هم سو هستند. اینجا هم، فقط در یک حالت ناچار خواهند بود که عطای مشارکت در این "خان یغما" را به لقاییش ببخشند. وقتی که مردم عاصی صحنه را ترک نکنند و مهمتر از آن، یک نیروی میلیتانت و سوسیالیست از درون جنبش کارگری و خیزش مردم سر برآورد و رهبری رقم زدن سرنوشت سیاسی جامعه را بدست بگیرد. در آن صورت همه قطبها، ناچار خواهند شد از در تعلق و سازش با مردم ایران و آن نیرو و حزب سیاسی نماینده اراده سیاسی آنها برآیند. اینجا دیگر سناریو سرمایه داران نوپا و نسخه بورژواهای کرد برای "میهن" دود میشود و به هوا میرود و آنان نیز ناچار خواهند بود امکانات و تخصص و سرمایه خود را به خدمت "ایران سوسیالیست" در آورند و خود چون شهروندان محترم از همان حقوق برابر برخوردار شوند که هر شهروند "عادی" دیگر.

به امید درخشش این ستاره سرخ بر آسمان سیاست ایران و منطقه.

نیمه دوم دسامبر ۲۰۱۹  
iraj.farzad@gmail.com



# مبانی کمونیسم کارگری

## سمینار اول کمونیسم کارگری

مارس ۱۹۸۹

مقدمه: اهداف و چهارچوب بحث

رفقا، قبل از هر چیز یک نکته را باید توضیح بدهم. این سمینار امروز در این جمع حزبی برگزار میشود اما لازم است بگویم که من اینجا با شما بعنوان اعضای حزب کمونیست ایران یا اعضای ارگانهای مشخص حزبی با مسائل ارگانی مشخص صحبت نمیکنم. بلکه با شما در ظرفیت افرادی صاحب فکر و آشنا به مساله و دلسوز بحال کمونیسم حرف میزنم. بعلاوه خطاب این بحث فقط به این جلسه نیست بلکه به کل یک جنبش سیاسی و اجتماعی در خارج از این جلسه است. اینرا هم باید اضافه بکنم که این جلسه یک جلسه آموزشی و ترویجی نیست، این شاخه ای از یک مدرسه حزبی نیست. من اینجا این وظیفه را برای خودم قائل نشده ام که در این جلسه به مسائل و معضلات نظری کسی پاسخ بدهم یا مقولات تئوریکی را برای کسی تشریح بکنم. رفقا قطعا از زوایای مختلفی در این سمینار شرکت کرده اند و حتما آنرا لازم دانسته اند. ولی امید من اینست که این سمینار و سمینارهای بعدی بتدریج به این سمت برود که در آن یک عده آدم جهت دار، نظردار، له یا علیه این بحثها شرکت میکنند که در این مسائل خودشان را صاحب نظر میدانند و صاحب نظر میکنند. بهرحال انتظار یک سمینار آموزشی و ترویجی را از این جلسات نباید داشت.

در این صحبت میخواهم یک تصویر عمومی از مبحث کمونیسم کارگری بدهم. میخواهم لاقال این را روشن کنم که این بحث برسر چیست و چه عرصه ها و مسائلی را در بر میگیرد. این مبحث را از دو زاویه متفاوت میتوان ارائه کرد. اول، آن شکل مشخصی که مساله خودش را برای من طرح کرده. یعنی سیر عملی رسیدن ما به این تبیین ها و مباحثات. و دوم طرح اثباتی این مبحث بعنوان یک سیستم فکر شده با مقدمات و استنتاجات خودش. بعبارت دیگر پرداختن به این دیدگاه نه از زاویه روند شکل گیری اش، بلکه توضیح دادن سیستم نهایی شکل گرفته اش. طبعا بخش بیشتر صحبتها باید بر روی این دومی، یعنی طرح اثباتی مساله متمرکز شود. یعنی پرداختن به اینکه این بحث چه احکامی را در بر میگیرد و چه مسائلی را میپوشاند و چه ارزیابی ای از واقعیات و روندهای عینی بدست میدهد و غیره. اما فکر میکنم بدون اینکه آن شیوه مشخصی که این مبحث و این تبیین تاریخا خودش را طرح میکند و یا لاقال برای من طرح کرده، من نمیتوانم آن درجه درگیری و توجه کافی در بین شما بوجود بیاورم که آن بحث اثباتی را سر جای خودش قرار بدهید و بعنوان یک بحث نظری و تجربیدی صرف به آن نگاه نکنید.

بنابراین بحث من دو بخش عمومی دارد بخش اول راجع به این است که مبحث کمونیسم کارگری به چه چیزی پاسخ میدهد و تحت چه شرایط معینی و در رابطه با چه مشاهدات و تجربیات معینی خودش را مطرح میکند و بخش دوم صحبت من راجع به کمونیسم کارگری بعنوان یک موضوع اثباتی است.

امیدوارم که در آخر این جلسه توانسته باشم کاری بکنم که رفقا این را تشخیص بدهند که بحث کمونیسم کارگری فقط شکوه ای درباره «کارگری نبودن حزب کمونیست ایران» و یا «کم بودن کارگران در حزب کمونیست» نیست. فشاری نیست برای «کارگر گرایی» بیشتر توسط حزب کمونیست ایران. بلکه معرفی و مقدمه ای است به یک دیدگاه سیاسی و اجتماعی متمایز. دیدگاهی که عواقب و استنتاجات سیاسی و عملی بسیار فراگیر و وسیعی دارد. دیدگاهی که هدف خودش را پیشبرد پراتیکی قرار میدهد که با آن چیزی که امروز بعنوان کمونیسم چه در بیرون حزب کمونیست و چه توسط حزب کمونیست ایران انجام میشود، تفاوت بسیار دارد.

### سیر طرح مساله

مبحث کمونیسم کارگری بطور مشخص برای من چگونه طرح شد؟ ما برای این پا به فعالیت سیاسی گذاشته ایم که آدمهایی هستیم با افکار معین و تبیین معینی نسبت به دنیای پیرامون خودمان و تغییری که باید در آن بوجود بیاوریم. انتخاب کمونیسم بعنوان یک روش زندگی و یک روش مبارزه و یک تئوری و یک ایدئولوژی نیز از همینجا مایه میگیرد. در این مبارزه، دستاوردهای معینی بدست آورده ایم. هریک از ما میتواند به تاریخ زندگی سیاسی خودش فکر بکند و بفهمد که به کجا رسیده است و چقدر در جهت آن اهداف و آرمانهایی که او را به این سمت کشانده است، پیش رفته است. بحث کمونیسم کارگری حاصل بیش از سه سال تعمق خود من است راجع به این جنبه از زندگی سیاسی خودم و فعالیت سیاسی ای که خود را بخشی از آن میدانم.

شاید زیاد باب نباشد که فعالین سیاسی هر لحظه و هر مقطع نگاه کنند که در مسیری که برای تحقق آرمانهایشان در پیش گرفته اند تا چه حد پیش رفته اند، آیا هنوز بر مسیر درستی قرار دارند یا نه؟ آیا این راهی که دارند طی میکنند و این فعالیتی که الان دارند میکنند آنها را به آن سمتی که فکر میکردند میرسد یا نه؟ بخصوص وجود یک حزب سیاسی که فرد عضو آن است، بنظر من این گرایش را بوجود میآورد که آدم سرش را بر بالین حزب بگذارد و بگوید که این کشتی دارد میروند و من هم یکی از سرنشینان یا ملوانانش هستم. ممکن است به یک نفر بشود ارفاق کرد و گفت که عیب ندارد اینطور فکر کن. آسوده بخواب. ولی من فکر میکنم اگر اساسا حزبی وجود دارد بخاطر این است که عده ای کافی وجود دارند که اینطور فکر نمیکنند. کسانی هستند که گاه و بیگاه قطب نما را نگاه میکنند که آیا بر مسیر درستی هستند یا خیر.

وقتی دهسال گذشته را نگاه میکنم، خود را در اتفاقات مهمی سهیم می بینم. ما چپ ایران را تغییر دادیم، فکرش را، جهان نگری و پراتیک سیاسی اش را دگرگون کردیم. این البته چند سال طول کشید، و مبارزه گسترده و متنوعی را ایجاب میکرد. از نظر ما این فعالیتها تماما معطوف بود به امر تشکیل حزب کمونیست ایران. از ابتدا میدانستیم و میگفتیم که ماحصل این تلاشها باید ایجاد حزب کمونیست ایران باشد. این حزب ایجاد شد. اما وقتی این حزب ایجاد شد، صورت مساله، لاقال برای من که آن را بخشا محصول کار خودم میدانستم، ناگزیر میبایست عوض بشود. اکنون میبایست پرسید این حزب دارد کجا میروند؟ بخشی از چه واقعیت سیاسی در ایران است؟ جایگاه اجتماعی اش چیست و چه دورنمایی در مقابلهش قرار گرفته است؟ لاقال در سه چهار سال گذشته این سوال برای من مطرح بوده که داریم کجا میرویم. دوره مبارزه ضد پوپولیستی، دوره ای که داشتیم در مقابل چپ خلقی و در مقابل سوسیالیسم خرده بورژوائی در ایران جریان جدیدی را پایه میگذاشتیم و رشد میدادیم، میدانستم

چکار داریم میکنیم. تمام قدمهایش را میشناختم و به صحت این قدم ها اطمینان داشتم. بعد از تشکیل حزب کمونیست طبعاً این سوال مطرح میشود که قدمهای بعدی چیست و آیا این حزب آنطور که باید به این مصافهای جدید پا گذاشته است؟ با تشکیل حزب مجدداً در این موقعیت قرار میگیریم که به استراتژی و سیر آتی جنبشی که این حزب بخشی از آن است بیاندیشیم. پیرسیم سهم ما در این جنبش چیست؟

راستش اولین چیزی ای که من را متقاعد کرد که هنوز باید سوالات مهم و جدیدی را پاسخ داد این بود که من کمونیسم را بعنوان یک آرمان کارگری پذیرفته بودم و شش هفت سال از پراتیک فعال خودم بعنوان یک کادر جنبش کمونیستی ایران میگذشت و عیناً میدیدم که پراتیک روزمره من تاثیری در سرنوشت آن نسل کارگری که دارد با من زندگی میکند، هم دوره من است، معاصر من است، ندارد. خوب میشود برای این بی تاثیری تئوری داد. تئوری مراحل داد. مثلاً گفت مرحله اول مرحله پاشیدن بذر آگاهی سوسیالیستی است بعد نوبت تشکیل احزاب کمونیست است بعد این احزاب میروند کار میکنند و آن کارگران را میآورند و غیره. من شخصا یک همچون تبیینی از زندگی خودم ندارم و یک همچون تبیینی را هم از کسی قبول نمیکنم. سناریوی اینچنینی را قبول نمیکنم. شش سال کمونیست متشکل بوده ام و پس از شش سال، بچه دهساله آن روز کارگر شانزده ساله امروز شده است. در این شش سال با آمار دولتی میشود نشان داد چند کارگر مرده اند، در این شش سال میشود با آمار دولتی نشان داد دست چند نفر قطع شده، در این شش سال میشود نشان داد چه تعداد متولد شدند و زبان باز کرده اند و خرافه های اجتماعی را پذیرفته و تکرار میکنند. در این شش سال میشود نشان داد میلیونها انسان چطور صبح را به شب و امروز را به فردا رسانده اند. در این شش سال میشود دید که پسر حاجی سر کوچه چگونه حزب الهی شد و زندگی میلیونها نفر را سیاه کرد، کشت و به کشتنشان داد، نانشان را برید، مغزشان را پر از خرافه کرد. و تو، تویی که معتقدی پرچمدار تحول انقلابی جامعه زمان خودت هستی، پیشتاز جامعه ای، کسی که تکه ای از آینده است که امروز زندگی میکند، تو حتی توانسته ای سرسوزنی در وضع همین لحظه تاثیر بگذاری.

کمونیسم نادخیل در مبارزه اجتماعی قاعدتاً باید آدمی را که فلسفه فعالیتش را تغییر اجتماع قرار داده باشد بفکر بیاندازد. برای خود من اینطور بود. اما از نظر تحلیلی، واقعا احتیاجی به طی کردن این روند برای رسیدن به نقطه نیست. با کمی تعمق میتوان درک کرد که یک جایی نقصی هست. سوالاتی هست که باید پاسخ بگیرد. تشکیل حزب کمونیست نه فقط پاسخ این سوالات نیست، بلکه خود این سوالات را بطور برجسته تری تاکید میکند.

من یک سلسله مشاهدات را برای شما مطرح میکنم که فکر میکنم باید به آن فکر کنید و فکر میکنم باید برای آنها جواب داشته باشید. بیرون از ما میگویند صد و چند ده سال از مانیفست کمونیست میگذرد، کو انقلابتان؟ شوخی میکنید، خودتان را فریب میدهید، کجاست این انقلاب شما؟ بیرون ما میگویند پیش بینی های مارکس غلط از آب درآمده است. مگر قرار نبود اول در انگلستان انقلاب سوسیالیستی بشود و بعد آلمان و غیره؟ اما چنین نشد. نه در اروپا، بلکه در یک جاهای دور افتاده ای در کره ارض اتفاقاتی افتاد که چهار سال بعد خود شما هم حاضر نبوده اید زیر آن را بعنوان انقلاب سوسیالیستی امضا کنید. میگویند کمونیسم و انقلاب کمونیستی تخیل است، مقولاتی قدیمی است. اینها را از بیرون به ما میگویند و بلند هم میگویند. باقی چیزها را باید خودمان به خودمان بگوئیم. حزب

انقلاب کارگران، کارگر در آن کیمیاست. نگاه که میکنید می بینید اساساً روشنفکران جامعه را سازمان داده است. چرا اینطور است؟ حزب انقلاب کارگری است، چرا سازمانده کارگر نیست؟ میگوئیم که جنبشی است که حقایق اساسی راجع به جامعه و جهان موجود را بیان میکند، حقایق را بیان میکند. میگوئیم حقایق قابل درک و شفافی را راجع به جهان سرمایه داری بیان میکنیم که بورژوازی در هزار و یک رمز و راز آنرا پیچیده و پنهان کرده است. پس چرا حرفمان در رو ندارد؟ چرا آخوند سر محل داستان خر دجال را میتواند به کرسی بنشانند من کمونیست این حقایق را نمیتوانم به کرسی بنشانم؟ چرا هزار و یک جور خرافه بعنوان عقل سلیم پذیرفته میشود، اما حرفهای حقیقی من و شما بعنوان عقل سلیم پذیرفته نمیشود؟ و بعد به پژواک حرفهای خودمان که از در و دیوار جامعه برمیگردد، گوش میدهیم میبینیم که چندان حقایق قابل فهمی بنظر نمیآیند. فهمیدن اینها به متخصص احتیاج دارد، بیشتر از هر چیزی به یک مومن احتیاج دارد. جنبش بیان حقایق چرا به این روز درآمده، جنبشی که پایه اش روی افشای حقیقت جامعه سرمایه داری قرار دارد؟ انگار حرف خودش را خودش نمیفهمد!! و چرا نمیتواند به کسی بقبولاند؟ میگوئیم جنبش انقلاب و تحول و دگرگونی اساسی کل جهان موجود هستیم. جهانی که چند میلیارد آدم در آن زندگی میکنند و همین لحظه که شما اینجا نشسته اید، صدها تانکر چند هزار تنی دارند در دریاها فقط سوخت گوشه هائی از آنرا جابجا میکنند. این جهان به این عظمت را که به طریق الکترونیکی چهار گوشه اش بهم وصل است، و سازمان کار میلیاردها انسان را تعیین کرده است، این جهان را ما میخواهیم از بنیاد دگرگون کنیم! اینطور راجع به خودمان میگوئیم وگرنه دور هم جمع نمیشدیم، آنوقت نگاه میکنید به این جنبش تغییر بنیادی جهان، از ایجاد کوچکترین تفاوتی در زندگی نسل معاصر خودش عاجز است. کمتر چیزی است که مهر ما را بر خودش داشته باشد. بشریت دارد بدون ما زندگی را میکند. بدون ما عقل پیدا میکند، بدون ما تصمیم میگیرد و بدون ما سر کار میرود و بدون ما تولید میکند و بدون ما عواطف و اعتقاداتش را پیدا میکند.

ما کجای این واقعیت قرار گرفته ایم؟ به این سوال باید جواب داشته باشیم. میگویند جنبش اکثریت هستیم، اکثریت عظیم توده های کارگر و زحمتکش. من میگویم پس چرا این جنبش در حاشیه جامعه لانه کرده است؟ جنبش اکثریت عظیم توده های مردم چرا در این جامعه به حاشیه رانده شده است؟ پس آن بقیه دارند چکار میکنند؟ میگوئیم جنبشی برای ایجاد انقلابی شگرف در نیروهای مولده بشر هستیم. اگر چنین است، چرا این جنبش حتی از اخذ تکنولوژی معاصر خودش عاجز مانده است؟ آنچه که امروزه به آن سوسیالیسم میگویند از تکنیک هراس دارد. میگوئیم جنبشی هستیم برای تغییر همه جانبه جهان، تغییری جهانی، فراگیر، یونیورسال. اما به احزاب این جنبش که نگاه میکنید، به فعالینش که نگاه میکنید، میبینید مشغول بعضی از محدودترین، بسته ترین و موضعی ترین امور بشر هستند. یکجا، دو نسل از کمونیستهای یک کشور عمرشان را گذاشته اند تا ملتی مستقل شود، و اساساً و فقط به همین پرداختند. بر سر این نوع مسائل وحدت کردند و انشعاب کردند. تشکیل شدند و منحل شدند. دقایق کوچکی از روند تغییر جامعه بشری - که صد البته فی نفسه و برای انسانهایی معینی که از آن تاثیر میگیرند بسیار مهم اند - سرنوشت این تاریخسازهای عظیم را پس و پیش میکند. مدتها زندگی فلان حزب سیاسی صرف این میشود که دولتی در فلان کشور چند میلیونی بسر کار بیاید که حاضر باشد دست امپریالیسم را از منابع طبیعی آن کشور کوتاه بکند. یا حکومت فلان کشور از حزب راست محافظه کار به چپ مرکز منتقل شود. آیا این جنبشی است برای تغییر جهان؟ راستش مدتهاست کسی حتی دیگر راجع به آن تغییر جهان هم حرف نمیزند.

ماحصل تغییرش هستیم. حزب کمونیست تشکیل شد. جنبش چپ خلقی تمام شد و حزب شروع شد. حزب کمونیست ایران، جنبش چپ ایران را به فازی رساند که رادیکالیسم چپ به این حزب محدود شد. این حزب به بستر اصلی رادیکالیسم چپ ایران تبدیل شد. ولی این واقعه جلوی تکامل بعدی آن رادیکالیسم را نگرفت. بلکه مکان و ظرف ادامه این تکامل سیاسی و نظری را تغییر داد. خود حزب ناشی از روند رادیکالیسم چپ ایران و تکامل آن رادیکالیسم بود، اما وقتی این حزب آمد و تاریخ چپ را به تاریخ درونی خودش تبدیل کرد، وقتی حزب آن ظرفی شد که کمابیش تمام این رادیکالیسم را در خود جذب کرد و سازمان داد، تکامل و تحول بعدی این چپ رادیکال نیز دیگر از آن پس اساسا در درون این حزب اتفاق میافتد. تشکیل حزب کمونیست ایران روند رادیکالیزه شدن چپ ایران را به نقطه انتها نرساند، متوقف نکرد، بلکه خود حزب کمونیست ایران را به صحنه ادامه این روند تبدیل کرد. این یک تفاوت مهم ایجاد کرد. قبلا در دوران جدل و تقابل گروههای متعدد چپ یک فضای قطبی ایجاد شده بود و این رادیکالیزاسیون از طریق تقابل میان جریانات مستقل پیش میرفت. در آن دوره هر گروه و جمع از گوشه خودش دفاع میکرد. اما وقتی حزب درست شد، منفعتی ماورای همه افراد بوجود آمده که گویا باید به هر قیمت آن را نگاه دارند و این یک مانع تصنعی جلو آن سیر تکامل میگذارد که قبلا در غیاب یک حزب واحد براحتی در مبارزه بین تشکلهای و گرایشها پیش میرفت. ادامه نقد رادیکال به خطوط و گرایشها دیگر چپ، اکنون به شکل نقد بر گوشه ها و ابعاد و گرایشاتی از خود حزب کمونیست ایران بروز میکند.

منظورم اینست که کمونیسم کارگری بنظر من ادامه تاریخ معینی هم هست. در این بعد محدودی که در اینجا از آن صحبت میکنیم، لاقل ادامه تاریخ تحول کمونیسم در ایران است. این تحول در چهارچوب حزب کمونیست ایران و علیرغم تشکیل حزب که هدف ما در دوره قبل از آن بود همچنان ادامه پیدا کرد. و این امری بسیار طبیعی و قابل انتظار است. زیرا اگر کسی فکر میکند دیدگاهها و پراتیکی که در چهارچوب مباحثات مارکسیسم انقلابی تا سال ۶۲ به آن دست یافتیم، تمام آنچه چیزی است که برای فایق آمدن به موانع یک انقلاب کمونیستی و تناقضات کمونیسم تاکتونی لازم و کافی بوده است، تصور خیلی ساده و محدودی از معضلات کمونیسم امروز و وظایفی که جلوی ماست دارد.

تناقضاتی که قبلا شمردم، حاصل تاریخ واقعی اند. یعنی محصول خطاها و خبطها و حوادث و اتفاقات نیستند. یک تاریخ واقعی بر متن مبارزه طبقات اجتماعی، با روندها و تحولات اقتصادی و سیاسی که در مقیاس جهانی این وضعیت را بوجود آورده اند. ولی درعین حال این تناقضات، و سستی ها و ناتوانی های کمونیسم امروز، روند بعدی همین تاریخ را تعیین میکنند. بنابراین شما، من، همه ما بعنوان کمونیستهای این دوره، انتخاب زیادی نداریم. یا باید قربانیان ناآگاه و خام این تناقضات باشیم، یا باید دست بکار تغییرش بشویم. کمونیسم کارگری پاسخی است که میخواهیم به این بدهیم. پاسخی است که من به آن رسیده ام. این نقطه شروع بحث کمونیسم کارگری است. کمونیسم کارگری به یک خلاء واقعی در جنبش اجتماعی کمونیسم جواب میدهد که کاملا عیان و غیر قابل انکار است. خلائی که نمیشود کسی سرش را زیر برف بکند و آن را نبیند. این خلاء واقعی وجود دارد و بمجرد اینکه شما بخواهید به مثابه یک کمونیست فعالیت کنید و به میدان بیایید، فوراً با آن مواجه میشوید و میفهمید که باید پاسخی پیدا کنید. کمونیسم کارگری یک پاسخ است، یکی از پاسخهای ممکن است. وحی منزل نیست. یک پاسخ و یک تبیین

یک کمونیست، اینروزها معمولا آدم خوشقلب و دموکراتی است که میگوید بابا مردم را اذیت نکنید. به ضعف زور نگوئید. آن انقلابیون پرشوری که میخواستند دنیا را از قاعده اش بر زمین بگذارند دیگر رفته اند.

کمونیسم قرار بوده است جنبشی برای یک تعرض اساسی به جامعه موجود باشد. نقدی بنیادی و تعرضی عظیم به سرمایه داری. که قرار است برای همیشه بشریت را از شر آن خلاص کند. جنبش تعرضی یک طبقه نوین - این ظاهراً آن چیزی است که ما بخودمان میگوئیم - پس چرا این کمونیسم در موضع دفاعی است؟ چرا مدتهاست کمونیسم واقعا موجود دارد سعی میکند بدهیهای خود را کاهش بدهد؟ به او میگویند دمکرات نیستی، دارد سعی میکند که نشان بدهد هست. به او میگویند وطن پرست نیستی، دارد سعی میکند نشان بدهد هست. به او میگویند تو میخواهی در جامعه نهاد مذهب را از بین ببری، دارد سعی میکند نشان بدهد چنین قصدی ندارد. به او میگویند انسان را دوست نداری، دارد سعی میکند نشان بدهد دوست دارد. این تعرض است یا کیسه بکس جهان سرمایه داری بودن؟

میگوید من آنتی تز جهان سرمایه داری هستم، میگوید سرمایه داری خود ذاتا مرا بازتولید میکند. این جنبش را بازتولید میکند. سرمایه هر جا میرود، معادل خودش من را بوجود میآورد. پس چرا درست در مقطعی که سرمایه داری همه منافذ این کره را پر کرده، و هیچوقت مناسبات تولید سرمایه داری اینقدر اشاعه یافته و گسترش یافته نبوده است، چرا این جنبش در بحران است؟ مگر قرار نبود این سرمایه داری عظیم، سوسیالیسمی به همان عظمت را در برابر خودش به میدان فرا بخواند! اینها تناقض است. این تناقضها جواب میخواهد. این جواب را از شما میخواهد. این جوابها را باید داشت. نمیشود صبر کرد. نمیشود سر را گذاشت بغل کسی و گفت انشاءالله پاسخ میدهد. یا در مسیر ظفرنمون مبارزه این مسائل حل میشود. این سوالات شانتاژ کسی نیست. اینها تناقضهای جهان واقعی بیرون ماست در رابطه با کمونیسم واقعا موجود. اگر پاسخ نداریم، راستش حداقل باید این ظرفیت را داشته باشیم که اگر جوابی که کسی میدهد غلط است بلند شویم و بگوئیم که این جواب غلط است، مساله سر جای خودش مانده است. باید دنبال جوابش را بگیرید.

و این من را به یک تناقض دیگر میرساند. آخرین تناقضی که به آن اشاره میکنم، و آن طیف کمونیستهای هستند که نه این سوال را دارند و نه دنبال جوابش میگردند. کمونیسم یک حرفه شده است. یک روش زندگی شده است. یک سیستم کسب نیک نامی شده است. ارتش ذخیره روشنفکران است. جنبشی است که روشنفکران افراطی جامعه را در خودش نگاه میدارد، سازمان میدهد تا وقتی که سنشان آنقدر بالا برود و درد معاش آنقدر معتدلشان کند که بتوانند در تولید یک جایی پیدا بکنند.

بهرحال شروع مساله اینجاست. حرف من اینست که بحث کمونیسم کارگری پاسخی این تناقضات را دارد. یا سرنخ های مهمی به این پاسخ را دارد. بحث کمونیسم کارگری جواب این مسائل است. جواب مادی اش است، جواب نظری اش است، جواب تحلیلی اش است، جواب سیاسی اش است، جواب پراتیکی اش است. و به همین دلیل است که میگویم این بحث بنظر من از این جلسه بسیار فراتر میرود.

برگردم به مسیری که طی شد. ما با همین انتظارات پا به میدان فعالیت گذاشتیم. با همانقدر تئوری که میفهمیدیم، با هر تبیینی که از خودمان داشتیم. اما بهرحال انسانهای پرشوری بودیم با اهدافی بسیار بلند پروازانه. ما جنبش چپ آن زمان را تغییر داریم، متحول کردیم. و خود



و سنت ضد رویزیونیستی یک جزء همیشگی کل تجربه و تاریخ سوسیالیسم و کمونیسم تاکنونی بوده است.

جریان مارکسیسم انقلابی، عنوانی که ما برای توصیف خود بکار میبرده ایم و حزب کمونیست ایران رسماً بر متن مبانی فکری و عملی آن تشکیل شد، نیز یک حرکت «ضد رویزیونیستی» بود. به این اعتبار که خود را بعنوان نماینده مارکسیسم واقعی در برابر قطب های کاذب کمونیسم تعریف میکرد و دیدگاههای چپ رادیکال موجود را با مارکسیسم ناسازگار میدید. کمونیسم کارگری، یعنی عنوانی که من امروز برای جریانی که اینجا دارم مشخصاتش را بیان میکنم بکار میبرم، نیز در کلیات با یک همچون مشاهده ای موافق است. ما هم دقیقاً مدعی هستیم که بخش اعظم جنبش مدعی کمونیسم، با مارکسیسم بیگانه است. اما راه کمونیسم کارگری از اینجا به بعد از هر نوع جنبش ضد رویزیونیستی، از جمله مارکسیسم انقلابی، جدا میشود. به این معنی که سنت ضد رویزیونیستی نهایتاً بر تبیینی از سرنوشت مارکسیسم بعنوان یک اندیشه و تئوری بنا شده است. این سنت از نظر مدت تجدید نظر در مارکسیسم را اساس انحرافات و معضلات تلقی میکند. تحولات تئوریک و عدول از اصول تئوریک و انحراف در آنها را سرمنشاء انحراف پراتیکی میداند. عاقبت نامطلوب کشورهای مدعی سوسیالیسم و احزاب مدعی کمونیسم در جهان را به این نسبت میدهد که مارکسیسم بعنوان یک تئوری و یک نگرش تحریف و نقض شده است. این دیدگاه نهایتاً مشکل را در رویزیونیسم، بعنوان یک تجدید نظر طلبی در تئوری و سیاست، جستجو میکند. من این متد را نمیپذیرم. برای ما بحث کاملاً برعکس این است.

«مارکسیسم انقلابی» نیز بعنوان جریانی ضد رویزیونیستی نهایتاً از دریچه ای ایدئولوژیک به اجتماع نگاه میکند. تبیین اجتماعی و مشاهده اجتماعی در این تفکر بر مشاهده ایدئولوژیکی بنا میشود. مشاهده ایدئولوژیکی بر مشاهده اجتماعی مقدم میشود. ما برعکس، مشاهده ایدئولوژیکی مان را از یک مشاهده اجتماعی استنتاج میکنیم. بنظر من تفاوت اصلی میان دیدگاه کمونیسم کارگری با دیدگاه موسوم مارکسیسم انقلابی اینجاست. از نظر من، آن تناقضاتی که در مورد اوضاع کمونیسم تاکنونی و وضعیت جنبش سوسیالیستی شمردم، ناشی از این نیست که گوشه ای از تئوری نقض شده یا تجدید نظری در تئوری بوجود آمده، بلکه خود این سوسیالیسم است که بعنوان یک پدیده اجتماعی، کاربست طبقاتی متفاوتی پیدا کرده است. وقتی از موضع جنبش اجتماعی سوسیالیستی نگاه میکنیم، میگوئیم کمونیسم عملاً موجود جنبش اجتماعی سوسیالیستی نیست. جنبش طبقات دیگری است و احکام تئوریک مارکسیسم دارد توسط طبقات دیگری تفسیر میشود و کاربست پیدا میکند. جنبش اجتماعی سوسیالیستی این نیست، جنبش طبقاتی سوسیالیستی آنجا نیست. اینجاست. و دقیقاً منتقل شدن مارکسیسم و تئوری انقلاب سوسیالیستی از این جنبش اجتماعی و طبقاتی برای سوسیالیسم (یعنی کمونیسم کارگری) و افتادنش بدست جنبشهای اجتماعی طبقات دیگر است که باعث میشود بناگزر در خود آن تئوریا هم تجدید نظر بعمل بیاید. به این دلیل که این تئوری مطابق آن نیاز اجتماعی و طبقاتی ساخته نشده است.

بحث من اینست که بدوا کاربست اجتماعی مارکسیسم عوض شده است، از اینرو لاجرم در آن عدول و تحریف بوجود آمده است. نه اینکه ابتدا عدولی از نظریات مارکسیستی بوجود آمده باشد و بدنبال آن کاربست اجتماعیش به چیز دیگری تبدیل شده باشد. این روند برعکس است. این موقعیت نابسامان جنبش سوسیالیستی طبقه است که اجازه داده تئوری انقلاب سوسیالیستی توسط بورژوازی به آن

و یک افق است و طبعاً میتواند با هزار و یک پاسخ دیگر مقابل قرار بگیرد. این شماست که باید قضاوت کنید و تصمیم بگیرید آیا از نظر شما هم این مبحث گامی برای رفع آن تناقضات تاریخی کمونیسم هست یا خیر. این پاسخ خاص میتواند از نظر کسی کافی یا راهگشا باشد یا نباشد، اما اصل مساله اینست که فقط میتوان تبیین را در برابر تبیین و پاسخ را در برابر پاسخ قرار داد. بی نظری، بی پاسخی، معنایی جز تسلیم به ناتوانی امروز کمونیسم عملاً موجود از دخالت فعال در جامعه و تاریخ ندارد.

پس اولین نکته ای که در بررسی کمونیسم امروز جلب توجه میکند شکاف میان کمونیسم عملاً موجود، در تمام سطوح، با آن کمونیسمی است که مورد نظر مارکس بود. کمونیسمی که ما جلوی خود میبینیم، نظرات و پراتیکی که تحت عنوان کمونیسم بیان میشود، در تقابل با تجسمی که مارکس و مارکسیسم از آن کمونیسم میدهد. از یک طرف واقعیت اجتماعی و نظری و عملی کمونیسم واقعا موجود امروز و از طرف دیگر مارکسیسمی که ما میشناسیم. اینها ابدای یکی نیستند. شکاف و حتی تناقض میان اینها برای ما عیان و انکارناپذیر است. از این مشاهده هر آدم عاقلی به یکی از نتایج زیر میرسد: یا باید نشست و در تئوری تجدید نظر کرد، یعنی معتقد شد که خود مارکسیسم با واقعیت سازگار نبوده، خوانائی نداشته، باید در آن دست برد، در آن تجدید نظر کرد، آن را با روندهای دیگر فکری تلفیق کرد، آن را با اوضاع تاریخی موجود تطبیق داد، از آن دست کشید و غیره. این یک نتیجه گیری محتمل و مقدر از این مشاهده است. یک استنتاج دیگر هم میتواند این باشد که تئوری مارکسیسم عیبی ندارد، تحلیل ها و اهداف و آرمانها عیبی ندارد. اما اینها در عمل تحریف شده اند، در عمل پیاده نشده اند، مارکسیسم بعنوان یک تئوری انقلاب کارگری سر جای خودش محکم ایستاده است، نکته اینست که باید به این نظرات واقعا عمل کرد. آن رگه اول در فرهنگ لغات ما رویزیونیستها و بورژواها هستند، همه ما از آنها حرف میزنیم. رگه دوم ما و خیلی دیگر از جریانات چپ هستیم. که میگوئیم مارکسیسم درست است، اما آن کمونیسمی که تحت این نام براه افتاده را قبول نداریم و به همین دلیل هم احزاب متفاوتی میسازیم.

اعتقاد به اینکه بستر اصلی و رسمی آنچه جنبش کمونیستی نامیده میشود با قطبهای بین المللی و غیره اش، نماینده مارکسیسم واقعی نیست، جریانی انقلابی نیست، کمونیسم واقعی نیست، خود سرچشمه پیدایش احزاب زیادی بوده است. احزاب متعدد و سنتهای چپ مختلفی شکل گرفته اند که نقطه شروعشان همیشه همین بوده است که «این کاری که حزب قبلی میکند، یا این واقعیتی که در فلان کشور تحت نام سوسیالیسم وجود دارد سوسیالیسمی نیست که ما میگوئیم. سوسیالیسم این نیست، مارکس اینرا نگفته، این تئوری انقلابی نیست، این تبیین انقلابی وضعیت نیست، این سیاست انقلابی و طبقاتی نیست. این عدول از مارکسیسم است». و این، یعنی اعتراض و نقد به عدول جریانات دیگر از مارکسیسم، یک مشخصه تعریف کننده احزاب سنت «ضد رویزیونیستی» است. البته این نقد و این ادعاها را همیشه نباید در صورت ظاهر آن پذیرفت. چرا که پشت خیلی از این داعیه ها که «مارکسیسم این نیست، مارکسیسم لنینیسم واقعی این نیست»، منفعتهایی خیلی زمینی خوابیده است. دعوای مرزی چین و شوروی و تلاش چین برای ظهور در مقیاس جهانی بعنوان یک قطب سیاسی و اقتصادی با اقرار و مناطق نفوذ خودش. باعث میشود اعلام کند که قطب شوروی نماینده «مارکسیسم واقعی نیست». یا کمکهای مالی چین به آلبانی قطع میشود و آلبانی هم تصمیم میگیرد اعلام کند که چین نماینده سوسیالیسم نیست. بهر حال دلایل زمینی پشت اینها هست. ولی بهر حال مستقل از این منافع زمینی، جدال با «رویزیونیسم»

کارگری و جریان «مارکسیسم انقلابی» به آن معنی که ما راجع به احزاب ضد رویزیونیستی حرف میزنیم، شکاف عمیقی است. شکاف اجتماعی عمیقی است.

از لحاظ نظری جریان مارکسیسم انقلابی ما بنظر من حالت خاصی از کمونیسم کارگری بوده است، کمونیسم کارگری است در یکی از ظرفیتهایش. در لحظه معینی از حیات خودش. کمونیسم کارگری در آن بعدی از حیات خودش که به جنگ تحریفات تئوریک میروود در موقعیت یک مارکسیسم انقلابی ظاهر میشود. در این شکی نیست. اما به این اعتبار مارکسیسم انقلابی فقط یک حالت خاص و یک عکس دو بعدی از یک واقعیت چند وجهی است. اگر به کمونیسم کارگری از یکی از وجوهش نگاه کنیم، در قامت یک جریان مارکسیست انقلابی نمودار میشود. به این اعتبار تاریخ مارکسیسم انقلابی و تاریخ مبارزه ضد رویزیونیستی میتواند بخشی و بعدی از تاریخ کمونیسم کارگری باشد، اما کمونیسم کارگری بعنوان یک جنبش اجتماعی و یک حرکت سیاسی و حزبی در جامعه نمیتواند در این شکل محدود و خلاصه شود. کمونیسم کارگری بموازات همان مارکسیسم انقلابی هم وجود داشته است، بحثی که من اینجا میخواهم ارائه کنم دقیقا همین است پیشروی مارکسیسم انقلابی در ایران پس از انقلاب ۵۷ دقیقا بر مبنای وجود یک جنبش وسیعتر کمونیسم کارگری در جامعه صورت گرفته و ممکن شده است.

بهر حال، جنبش ضد رویزیونیستی میخواهد از مارکسیسم بعنوان یک ایدئولوژی و یک مذهب دفاع بکند، حقانیت آن را بگوید. اما برای کمونیسم کارگری، مارکسیسم تئوری یک انقلاب در حال جریان و یک فعالیت در حال جریان است و به این عنوان هم از آن دفاع میکند. بعدا در مقدمات بحثم راجع به مبانی عقیدتی کمونیسم کارگری برمیگردم در رابطه با مارکسیسم حرف میزنم.

این نگاه به رویزیونیسم و به جایگاه تئوری مارکسیسم بنظر من یک وارونگی سنتی را اصلاح میکند و مساله از قاعده اش بر زمین میگذارد. این فقط بحثی بر سر متدولوژی و روش نیست. بلکه به استنتاجهای عملی بسیار متفاوتی نسبت به آنچه که توسط همین حزب ما (حزب کمونیست ایران)، بعنوان پیشروترین جریان کمونیستی و انقلابی ترین تشکل مارکسیستی موجود انجام میشود، منجر میشود.

من اینجا در بحث کمونیسم کارگری تبیین دیگری از مبارزه طبقاتی را طرح میکنم. این تبیین بخشها هم اکنون در نشریات و ادبیات حزب کمونیست ایران منعکس شده این شامل نگرش دیگری به تئوری است. کمونیسم کارگری نگرش دیگری به حزب، به کارآکر اجتماعی اش، وظایفش، بافت اش، ساخت اش و روش فعالیتش دارد. نگرش دیگری به تاریخ جنبش کمونیستی و به تاریخ جنبش چپ و بطور کلی و تاریخ جنبش کارگری. مفهوم متفاوتی از انقلاب کمونیستی و از سوسیالیسم بعنوان یک سیستم دارد. اولویتهای عملی متفاوتی در جلوی احزاب کمونیستی قرار میدهد. افق و دورنما و آینده متفاوتی را در تمایز با آنچه که این پراتیکها و احزاب واقعا موجود لفظا و یا عملا دارند ترسیم میکنند، در جلوی کمونیسم معاصر ما قرار میدهد. و بالاخره احساس مبرمیت و تعجیل و شادابی ای که این بحث نمایندگی میکند، در تمایز با فرومردگی و پلاسیدگی ای که چپ امروز به آن مبتلاست، قرار دارد.

خلاصه این بخش صحبتیم این است: کمونیسم کارگری پاسخی به سوالاتی است که بطور واقعی هر کمونیستی قاعدتا باید داشته باشد و باید جوابش را هم داشته باشد. من طرفدار یک جنبش سوال داشتن نیستم، طرفدار جنبش جواب دادن هستم و فکر میکنم این جوابش

شکل مورد استفاده قرار بگیرد و چیز دیگری تحت نام سوسیالیسم و کمونیسم بوجود بیاید. بنابراین ما قطبهای موسوم به کمونیسم را بدوا بعنوان جنبش های اجتماعی خاص رد میکنیم و نه صرفا اندیشه شان را. ما رویزیونیسم را جنبش اجتماعی طبقات دیگری میدانیم. ما میگوئیم این جنبش، یعنی این چیزی که به آن کمونیسم تاکنونی میگوئیم، این یک جنبش اجتماعی برای سوسیالیسم نیست. جنبش اجتماعی برای سوسیالیسم درست بموازات این و همزمان با این پدیده در همه دوره ها با تمام عینیت خودش جریان داشته و جریان دارد. ما داریم از زاویه این جنبش طبقاتی و اجتماعی متفاوت به این قطبها و ترندهای موسوم به کمونیسم نگاه میکنیم و نه صرفا از زاویه یک تئوری و یک ایدئولوژی. آیا معنی این حرف بیتفاوتی نسبت به تئوری مارکسیستی و قائل شدن اولویت کمتر برای آن است؟ کاملا برعکس. اتفاقا یک نکته مهمی که در بحث امروز میخواهم روشن بکنم این است که آن جنبش ضد رویزیونیستی و مارکسیسم انقلابی خود ما که لااقل در صحت تعبیرش از تئوری مارکس تردید ندارم، مدافع بسیار ضعیف و نحیفی برای مارکسیسم است. چون اگر کسی میخواهد نشان بدهد که مارکسیسم چیز دیگری است، اگر کسی میخواهد حقانیت مارکسیسم را بعنوان یک تئوری انقلابی ثابت کند، درست همان کاری را باید بکند که مارکس میکرد، یعنی ملاک صحت و حقیقت تئوری را نهایتا در پراتیک آن جستجو کند. و اگر قبول کنیم که مارکسیسم تئوری پراتیک اجتماعی طبقاتی خاصی است، تنها آن جنبشی میتواند نهایتا صحت تئوری انقلابی مارکس را اثبات کند که این مارکسیسم را پراتیک کند. اگر کمونیسم مارکس بنا به تعریف خود مارکس کمونیسم پرولتاریایی یا کارگری است، آنگاه انگشت گذاشتن بر تعلق ترندهای کمونیستی تاکنونی به جنبشهای اجتماعی طبقات دیگر، قوی ترین نقد مارکسیستی ای است که میتوان بر این کمونیسم تاکنونی گذاشت. بنابراین این جنبش اجتماعی ماست که میتواند صحت مارکسیسم را هم ثابت بکند. و نشان بدهد که این تئوری انقلاب کارگری است. بعبارت دیگر ما از بازپس گیری تئوری مارکسیسم از دست بورژوازی حرف میزنیم. ما باید کاریست اجتماعی مارکسیسم را عوض کنیم و برای اینکه کاریست اجتماعی مارکسیسم عوض بشود، باید امر اجتماعی مقدم بر مارکسیسم وجود داشته باشد. خود مارکسیسم هم دقیقا در چنان شرایطی بوجود آمد. امر اجتماعی ای که مارکسیسم بخاطر آن بعنوان یک یک تئوری و نقد طرح شده است، مقدم بر مارکسیسم وجود داشته است و دارد و یک عینیت خارج از مارکسیسم است. ادعا و اختراع مارکسیسم نیست. بنابراین ما از موضع آن امر اجتماعی نسبت به مارکسیسم حرف میزنیم و میگوئیم باید این را به تئوری انقلاب خودمان تبدیل کنیم.

بحث ما بر سر رویزیونیسم یک بحث اسکولاستیک نیست. میگوئیم رویزیونیسم برای ما یک مکتب نیست. یک مذهب دیگر نیست که با مذهب ما در تناقض قرار گرفته باشد، یک جنبش طبقاتی دیگر است که جوابش را فقط میتوانیم با جنبش طبقاتی خودمان بدهیم.

به این ترتیب ادعای من اینست که کمونیسم کارگری تنها مارکسیسم واقعی عصر ماست. ادعای من اینست که حتی آن چیزی که بعنوان جنبش ضد رویزیونیستی مارکسیسم انقلابی از آن حرف میزنیم، اجتماعا هنوز در قطب طبقاتی دیگری قرار گرفته است. راجع به عقایدش صحبت نمیکنم، که همانطور که گفتیم در مارکسیستی بودنش تردید ندارم. تاکیدم بر کلمه «اجتماعا» است. وقتی با محک موقعیت یک حرکت سیاسی و نظری، حرکت حزبی، حرف میزنیم، «مارکسیسم انقلابی» خود ما در دوران انقلاب ۵۷ و امروز، اجتماعا تشکلی است در کانون دیگری در اجتماع در مقایسه با آن سوسیالیسم کارگری ای که من از آن حرف میزنم. بنابراین شکاف بین کمونیسم



کمونیسم کارگری همچنین مجموعه ای از یک سلسله ارزیابیهای مشخص از مسائل گرهی سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی است.

کمونیسم کارگری رهنمودی است برای عمل، عمل سیاسی. همانطور که هر دیدگاه فکری اجتماعی و سیاسی رهنمودی برای یک سلسله عمل سیاسی است، کمونیسم کارگری همین میتواند در این ظرفیت تعریف شود.

کمونیسم کارگری بعلاوه یک جنبش حزبی است که به یک آینده حزبی متفاوت برای کمونیسم نظر دارد. کمونیسم کارگری کمپنی است برای ایجاد احزاب کمونیستی بر این مبنای این دیدگاهها و برنامه ها و سیاستها.

و بالاخره کمونیسم کارگری یک فراخوان مشخص خطاب به حزب کمونیست ایران است. فراخوانی برای اتخاذ یک نگرش معین و اتخاذ روشهای فعالیت معین.

بهر حال وقتی من از کمونیسم کارگری حرف میزنم، مجموعه اینها مد نظرم است و نه یک دیدگاه نظری صرف و یا سلسله روشهای عملی که باید اتخاذ بشود و غیره. کمونیسم مجموعه ای از یک واقعیت اجتماعی، دیدگاه نظری و غیره است. همانطور که مقوله کمونیسم را، بدون پسوند کارگری، همینطور می فهمیم. کمونیسم همه اینها هست. کمونیسم کارگری هم همه این ابعاد را دارد و من در ادامه بحثم توضیح خواهم داد که خیلی ساده مقوله کمونیسم کارگری را دارم بجای مقوله کمونیسم بکار میبرم. در بحث امروز به همه ابعاد که در تعریف کمونیسم کارگری شمردم میپردازم.

### کمونیسم کارگری بعنوان یک واقعیت اجتماعی

کمونیسم کارگری بعنوان یک واقعیت اجتماعی چیست؟ بنظر من کمونیسم کارگری، انعکاس اعتراض کارگر به سرمایه داری است. جامعه سرمایه داری چند صد سال است که بوجود آمده، طبقه کارگر نوینی، پرولتاریا، در دل این جامعه و همراه آن بوجود آمده و در کشمکش روزمره با سرمایه است. این کشمکش دائمی و روزمره جریاناتی را در درون طبقه کارگر بوجود آورده که برای وضع موجود آلترناتیو میدهند، جریاناتی را بوجود آورده که آرمانهایی فراتر از آن مبارزه روزمره را دنبال میکنند، و یکی از این جریانات کمونیسم کارگری است. کمونیسم کارگران. این حرکت دائمی است و وجود دارد. ناشی از ماهیت سرمایه و سرمایه داری است، مشتق از وجود عینی طبقه کارگر بعنوان یک قشر اجتماعی است و یک حرکت را نشان میدهد نه صرفا یک سلسله باورها، یک کشمکش را نشان میدهد، یک مبارزه را در جامعه نشان میدهد.

بستر پیدایش کمونیسم کارگری، همان سوسیالیسم طبقه کارگر است که بیش از دوست سال قدمت دارد و مارکس در مانیفست کمونیست اصلا با اشاره به همین حرفش را شروع میکند. (و من بعدا به این برمیگردم). کمونیسم کارگری بعنوان یک واقعیت اجتماعی، آن حرکت آگاهانه ای است که در درون طبقه کارگر علیه سرمایه شکل میگیرد. این مبارزه لحظات و دقایق خودش را دارد. خیلی از لحظات این کمونیسم کارگری با لحظات جنبش کمونیستی یکی بوده است. بین الملل اول بطور قطع یکی از دقایق این جنبش و واقعه ای متعلق به این حرکت است. انقلاب اکتبر بدون شک یکی از دقایق و حرکتهای این جنبش است. ولی کمونیسم کارگری فقط به اینگونه واقعیات و تحولات محدود نمیشود. همانطور که گفتیم جریان کمونیسم کارگری، یک جریان اجتناب ناپذیر و دائمی در قرن بیستم است. من در سنت این کمونیسم کارگری اعتصاب یکساله

است. کمونیسم کارگری پاسخ همه جانبه ای به این مساله است در ابعاد سیاسی، نظری و پراتیکی. اصلاحیه تئوریک بر چیزی نیست. یک جهت گیری نیست. بلکه یک تبیین متمایز و یک خط مشی متمایز است. کمونیسم کارگری در تداوم تکامل جامعه واقعا موجودی که حزب ما برای مثال از آن بیرون آمده، و بنظر من در تکامل مبارزه طبقاتی در جهان معاصر پیدا میشود و ایجاد میشود و بطور مشخص در ایران، امتداد تحولات چپ انقلابی و جنبش کارگری در ایران است. حاصل آن پروسه است. و قتش فرا رسیده است و طرح شدنش ناگزیر است. یکی از حلقه های تکاملی ای که ما از آن عبور میکنیم. درست مثل تشکیل حزب، کوبیدن پوپولیسم و غیره. کمونیسم کارگری پله دیگری است در همان مسیر. و بالاخره کمونیسم کارگری فراخوان معینی است به کمونیستها برای آرایش معینی، برای نگرش معینی و برای فعالیت معینی.

در بخش دوم صحبتهایم اثباتا کمونیسم کارگری را توضیح میدهم. یعنی بعنوان یک واقعیت اجتماعی، بعنوان یک تئوری سیاسی، بعنوان مجموعه ای از نگرشها، مجموعه ای از ارزیابیها، بعنوان یک نیروی معین و غیره از آن حرف میزنم.

### کمونیسم کارگری چیست

در بخش اول صحبتیم سعی کردم توضیح بدهم که کمونیسم کارگری در چه شرایط مشخصی دارد مطرح میشود، چرا و به چه عنوانی خود را مطرح میکند. منتهی اینجا میخواهم اثباتا راجع به آن حرف بزنم. و به این سوال جواب بدهم که کمونیسم کارگری چیست؟ این یک عبارت است که در سطوح مختلفی معنی پیدا میکند. بنظر من این عبارت به یک مجموعه ای از مسائل و پدیده ها مربوط میشود و آنها را در خودش فشرده میکند.

در درجه اول کمونیسم کارگری یک واقعیت اجتماعی است. درست همانطوریکه لیبرالیسم بورژوائی یک واقعیت اجتماعی است. یعنی همانطور که لیبرالیسم بورژوائی یک حرکت فی الحال موجود در جامعه است، کمونیسم کارگری هم یک حرکت عینی و فی الحال موجود در جامعه است. همانطور که دمکراسی بورژوائی یک حرکت اجتماعی عینی است. یا برای مثال انساندوستی بورژوائی یا لیبرالیسم بورژوائی حرکات اجتماعی عینی هستند و ما میتوانیم به فعالیشان و به اشکال مختلف وجودی شان در هر کشور اشاره بکنیم، کمونیسم کارگری هم یک چنین پدیده ای است. اجتماعی است، عینی است، بیرون از احزاب و سازمانها، ولو بعضا در ارتباط با آنها وجود دارد. بنابراین یک معنی کمونیسم کارگری، جنبش کمونیستی کارگری است یا حرکت اجتماعی کمونیستی کارگری است. آن کشمکشی در جامعه است که میشود اسم کمونیسم کارگری را بر آن گذاشت. این کمونیسم کارگری، بعنوان یک پدیده عینی، یک پدیده و واقعیت تاریخی است، دائما در جریان بوده است، مادی است و تاریخ خودش را دارد، لحظات تاریخی خودش را دارد و رویدادهای خودش را دارد، شخصیتهای خودش را دارد.

کمونیسم کارگری بعلاوه یک سیستم فکری است. یک سیستم فکری جامع و فراگیر (که در این سطح هم به آن میپردازم، به مبانی تئوریک آن و به دیدگاههایش نسبت به آن موضوعاتی که یک سیستم فکری اجتماعی فراگیر باید به آن بپردازد).

کمونیسم کارگری همچنین یک انتقاد به سوسیالیسم عملا موجود و یک بررسی تاریخی از سوسیالیسم معاصر است. بنابراین یک جنبش و حرکت تئوریک-انتقادی است.

طبقاتی را می‌توانید در انعکاس آن در بورژوازی ببینید. و این مثال را در کنگره هم زدیم: بورژوازی همه جای دنیا دارد پیشاپیش به استقبال وجود یک طبقه کارگری که مطالبات خودش را دارد می‌رود، پیشاپیش جوابهایش را در مقابل مراحل جدید و حلقه های جدید مبارزه اقتصادی ای که هنوز سرنگرفته حاضر میکند. نهر در یکی از نخستین کنفرانس های کشورهای غیرمتعهد که در آن از استقلال صحبت میکنند، میگوید «اینقدر نسنجیده استقلال نکنید، کشور را میدهند دست خودتان بعد شما میروید جواب آن کارگری را بدهید که فردای استقلال، نان میخواهد، خانه میخواهد بهداشت میخواهد». ما انعکاس مبارزه طبقاتی را در این هشدار امثال نهر و میبینیم که در یک کشور تازه مستقل شده - که معلوم نیست چند تا کارخانه دارد و پرولتاریایش چقدر است - دارد به بورژوازی نسبت به یک عینیتی که دیر یا زود با آن روبرو میشود هشدار میدهد. میگوید اگر کشور دست خودتان بیافتد، آنوقت بعنوان یک کار دائمی یک دولت مستقل باید جواب مبارزه طبقاتی را بدهید. او این را میفهمد که این جدال یک واقعیت است. که بالاخره هر جا کارخانه هست و هر جا کارخانه بسازند، کارگر میاید و مطالباتش را مطرح میکند.

بر مبنای این مبارزه طبقاتی و این کشمکش که نیروی محرکه واقعی تحول جامعه است، عقاید، سیاستها، احزاب و غیره شکل میگیرند و سرنوشتشان تعیین میشود. بر مبنای این کشمکش عینی و مادی است که گرایش کمونیستی در طبقه کارگر وجود دارد و کار میکند. اگر این حرف برای دوپست سال پیش، دوره ماشین شکنی، کمی افراطی بنظر برسد، الان دیگر اینطور نیست. بعد از صد و سی چهل سال که کتابهای مارکس در صدها هزار نسخه در هر کشوری پخش شده، در زمانی که همه اسم سوسیالیسم و کمونیسم را شنیده اند، تضمین رسمی میشود داد که در هر کشوری طبقه کارگری هست و مطالبه ای دارد، گرایش کمونیستی در درون طبقه کارگر هم وجود دارد. یکی ممکن است بگوید ولی اینها کمونیستهای پرو-روس هستند، پرو-چین هستند و غیره. اما علت اینکه کارگر پرو-روس یا پرو-چین میشود، این است که کارگر بدوا سوسیالیست است. و اینها را بعنوان پرچم ها و قطب های سوسیالیسم قبول میکنند. چین یا شوروی آن جهتگیری را در درون طبقه کارگر ابداع نمیکند بلکه سعی میکنند آن را بخود کانالیزه کنند. آن جهتگیری سوسیالیستی بدلیل وجود عینی سوسیالیسم در طی قریب دو قرن و انقلابات و جنبشهای سوسیالیستی بوجود آمده و قطب های باصطلاح مکتبی سوسیالیسم در این متن کار میکنند. اما گرایش کمونیستی درون طبقه روی پای خودش ایستاده است، پایه اش مبارزه طبقاتی پشت سرش است نه فراخوان چین یا شوروی. بهرحال میشود تضمین کرد که در هر کشور سرمایه داری که پا بگذارید، یک طبقه کارگر دارد که به درجه ای اعتراض و مقاومت میکند و تحرکی علیه سرمایه دار نشان میدهد و مطمئن باشید میتوانید گرایشهای سوسیالیستی در بین این کارگران پیدا بکنید. در آخر قرن بیستم این را هم من تضمین میکنم که اگر بروید در آن گرایشهای سوسیالیستی بگردید آثار لاسال را نمیبینید آثار مارکس را میبینید. این گرایش کمونیستی کارگری واقعیتی عینی است. واقعیتی مادی است بیرون از، و مقدم بر، همه احزاب سیاسی که در درون طبقه کارگر فعالیت میکنند.

این سوسیالیسم درون طبقه، انعکاس تغییر ساختاری جامعه است. تبدیل جامعه ماقبل سرمایه داری به سرمایه داری و لاجرم پیدا شدن آنتی تز سرمایه داری در مقابل خودش، پیدایش مبنای تغییر خودش. تمام بحث مارکس در مانیفست اینست که با پیدایش سرمایه داری پرولتاریای نوینی شکل گرفته که پایه مادی و عینی سوسیالیسم است. پرچم سوسیالیسم را در دست دارد. سوسیالیسم را میخواهد. نابودی

معدنچیان انگلیس را هم میگذارم. برای کسی که از بیرون یاد گرفته جنبش ها را با شعارها و باورهائی که از خود بروز میدهند قضاوت کند، ممکن است اعتصاب معدنچیان هیچ ربطی به کمونیسم پیدا نکند. ولی جنبش اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه داری، اعتصاب معدنچیان انگلیس را بطور قطع در خودش جای میدهد. وقتی که معدنچی را بیکارش میکنند و مجبور است ذغال جمع کند، از معدنی که خودش روی آن کار کرده است، خرده ذغالهایی هائی که اینجا و آنجا ریخته است، و وقتی پلیس میآید نگذارد، این جمله را میگوید که بنظر من فقط تکرار مانیفست کمونیست است: «من پول این ذغالها را جد اندر جد با خون خودم و پدرم پرداخته ام. اینها مال من است». این کمونیسم کارگری است. این باور باوری نیست که مارکسیسم در طبقه کارگر بوجود آورده باشد، ابداع مارکسیسم باشد و یا رویزیونیسم بتواند از طبقه کارگر پس بگیرد. طبقه کارگر اعتراض که میکند، وقتی که رودرویی سرمایه دار قرار میگیرد، در هر گوشه دنیا که بروید این حرکت در آن وجود دارد و این جمله و این حکم از آن بیرون که میاید که اینها مال ماست، ما تولیدش کرده ایم. و این حرف علیه مالکیت بورژوائی است. به این ترتیب کمونیسم کارگری دقایق خودش را دارد. بعنوان یک حرکت وقفه ناپذیر است. اما تاریخ کمونیسم کارگری فقط تاریخ این اعتراض و مقاومت جاری و «خودبخودی» ضد سرمایه داری نیست. بلکه تاریخ نقد سوسیالیستی و کمونیستی جامعه هم هست. در دل این جنبش است که سوسیالیسم و کمونیسم بمثابه اندیشه و نقد و جهان گری آگاهانه تبیین میشود. متفکرین سوسیالیست، احزاب سوسیالیستی و کمونیستی در دل این تاریخ عروج میکنند. به اینها بعدا میپردازم. منتهی در این سطح بحث میخواهم فقط به آن مبنای اجتماعی اساسی کمونیسم کارگری اشاره کرده باشم. خواستم اینرا بگویم که آنجا که در جنبش طبقه کارگر بورژوازی زیر سوال می‌رود، مشروعیت استثمار و مالکیت بورژوائی زیر سوال می‌رود، و آلترناتیو به آن پیشنهاد میشود، اعتراض میشود و این اعتراض از زاویه سوسیالیستی و طبقاتی صورت میگیرد، این مبنای دائمی و وقفه ناپذیر وجود و پیدایش کمونیسم کارگری بعنوان یک پدیده عینی است.

کمونیسم کارگری یک واقعیت عینی است بخاطر عینیت خود مبارزه طبقاتی. یکی از وجوه نامطلوب انتقال پرچم و سخنگویی کمونیسم و سوسیالیسم انقلابی از طبقه کارگر بدرون طبقات دارا این بوده که معنا و مفهوم مبارزه طبقاتی هم مطابق موقعیت بورژوازی و روشنفکر و متفکر بورژوا عوض شده است. من در کنگره سوم حزب هم به این اشاره کردم. مبارزه طبقاتی یک مبارزه دائمی است، یک مبارزه وقفه ناپذیر است. مارکس میگوید که هر جا که استثمار هست مقاومت هم علیه آن هست. مارکس میگوید مبارزه طبقاتی موتور تاریخ است. موتور تاریخ آن چیزی است که دائما تاریخ را به جلو میبرد. مبارزه طبقاتی وقفه ناپذیر است. تاریخ واقعی تاریخ این مبارزه طبقاتی است. این مهمترین موضوع تاریخ است. خیلی ها این را قبول نمیکنند که بطور دائمی یک مبارزه طبقاتی در جریان است. میگویند مبارزات ملی هست، مبارزات نژادی هست، مبارزات سیاسی و فرهنگی هست و غیره. اما تمام بحث مارکس اینست که پشت همه اینها یک کشمکش اساسی طبقات آن دوره جامعه و آن شیوه تولید وجود دارد. تاریخ چیزی نیست جز قانونمندی تاریخ. وقتی یک مارکسیست از تاریخ حرف میزند، دارد از قانونمندی آن و از دینامیسم آن حرف میزند. تاریخ را که میخواهید توضیح بدهید باید بگوئید چرا جامعه دارد تغییر میکند، چرا این وقایع دارد رخ میدهد چرا جامعه از یک شکلی به شکل دیگر درمیآید. پشت اینها مبارزه طبقاتی است. برای اینکه مبارزه طبقاتی را ببینید بنابراین لازم نیست فقط کارگران را در میدانها با شعارها و پرچمهایشان ببینید. مبارزه

و نتراشیده علیه مالکیت بورژوائی قد علم کرده بودند. ما وقتی حرفهایمان را نگاه کردیم، دیدیم باید عنوان این جنبش را روی آن بگذاریم. این بیانیه فقط میتواند اسمش کمونیست باشد. میگوید اینها بخودشان میگفتند کمونیست در نتیجه ما هم اسم این مجموعه دیدگاه و تئوری و نگرش را کمونیسم گذاشتیم. بعبارت دیگر مارکسیسم اصلا خودش را بعنوان خودآگاهی و عالیترین سطح بیان این گرایش اجتماعی معرفی میکند. مانیفستی که صادر میکند، میگوید مانیفست اینهاست. مانیفست این گرایش اجتماعی فی الحال موجود است. حالا دیگر با مارکسیسم این جنبش به یک مبنای نظری محکم دست یافته است.

انگلس میگوید در مقطع انتشار مانیفست سوسیالیسم اقلا در قاره اروپا کاملا محترم بود در صورتیکه کمونیسم کاملا برعکس آن بود. کمونیسم کارگران بود. در مقابل سوسیالیسم طبقات تحصیلکرده بورژوا. کمونیسم سخن آن بخش طبقه کارگر بود که بازسازی رادیکال جامعه را طلب میکرد، میگفت که انقلاب سیاسی فقط کافی نیست و باید یک انقلاب اجتماعی صورت بگیرد. این بخش خود را کمونیست مینامید. و حتی ایده انقلاب اجتماعی کمونیستی را طرح میکرد. مارکسیسم بر این مبنا حرف میزند. بنابراین این مانیفست کمونیست است بخاطر اینکه با سوسیالیسم، که مشخصه سوسیالیسم بورژوائی است، مرزبندی بکند و خود را بعنوان کمونیست، بعنوان مدافع سوسیالیسم کارگری متمایز کند.

کمونیستها در آن زمان کارگران بودند. اکنون صد و سی و چند سال از مانیفست کمونیست گذشته است و کمونیسم عملا موجود دیگر مشخصه کارگران نیست بلکه حالت همان سوسیالیسمی را پیدا کرده که مارکس زمان خودش از آن حرف میزد، متعلق به بورژواهاست. بنابراین ما کلمه کارگری را به آن اضافه میکنیم و میگوئیم «کمونیسم کارگری» برای اینکه ما را برگرداند درست بر سر این موقعیت اجتماعی که انگلس از آن سخن میگفت. به این ترتیب اگر بخواهم مانیفست کمونیست را دوباره چاپ کنم، نامش را میگذارم مانیفست کمونیست کارگری. منتهی بعدا توضیح میدهم که این مانیفست صد و سی سال قبل کمونیسم کارگری است و کمونیسم کارگری امروز به یک تبیین جدیدی از جهان امروز احتیاج دارد. و باید برای جهان امروز خط مشی تعیین کند.

### مبانی و چهارچوب سیستم فکری مارکسیسم

بهرحال این من را به این بحث میرساند که کمونیسم کارگری بعنوان یک دیدگاه، بعنوان یک جهان نگر و یک دستگاه فکری چیست؟ فکر میکنم تا همینجا جواب این سوال را داده ام: کمونیسم کارگری مارکسیسم است. بعنوان یک دستگاه فکری، جامع و فراگیر است، زیرا همان مارکسیسم است و مارکسیسم جامع و فراگیر است. به این اعتبار، گرایش کمونیستی کارگری، دیدگاه کمونیسم کارگری، از نظر تئوریک، ارتدکسی مارکسیسم را تاکید میکند و بر صحت مارکسیسم پافشاری میکند و تنها چیزی که من اینجا اضافه میکنم اینست که کمونیسم کارگری میکوشد این مارکسیسم را در انتهای قرن بیستم بکار ببندد. به تغییرات عینی در جامعه و در جنبش سوسیالیستی نگاه میکند و اینها را در سیستم خودش دوباره بررسی میکند و پاسخ میدهد. باید بدهد. این میشود کمونیسم کارگری که ما الان مطرح میکنیم در تمایز با سایر سوسیالیسم غیر پرولتری. با سوسیالیسم غیر کارگری. دستگاه فکری کمونیسم کارگری، مارکسیسم است در تلافی زمانی خودش، آخر قرن بیستم. مارکسیسمی است که مانیفست کمونیست پرچمش را بلند کرده است.

سرمایه داری را میخواهد برای نفی آن ارکانی تلاش میکند که سرمایه داری بر پایه اش بنا شده، یعنی مالکیت خصوصی بر وسایل تولید. به این ترتیب این سوسیالیسم همانقدر واقعی و عینی است که سرمایه داری. این حرکت سوسیالیستی همانقدر جدی و عینی است که سرمایه داری. و بحث من اینست که این حرکت و این مبارزه طبقاتی اساس تاریخ معاصر است. اگر کسی میخواهد حزبی راه بیاندازد و موفق بشود، باید جای خود را در این مبارزه پیدا کند. اگر یک حزب سیاسی یک جا رشد میکند، از آن روست که پاسخگوی مسائلی در این مبارزه بوده است. من قبل از کنگره ششم کومهله در کردستان این بحث را کردم (که در قطعنامه های کنگره هم آمده است) که علت اینکه کومهله رشد کرده بیشتر از آنکه بخاطر درایت ما باشد، بخاطر این است که حزب یک طبقه ای است که دارد بطور عینی قدرت میگیرد. بطور عینی کنار طبقه ای ایستاده است که دارد قدرت میگیرد. به این خاطر رشد میکند. به این خاطر حزب دمکرات نفوذش را در مقابل ما از دست میدهد. و اگر ما اینرا بشناسیم آنوقت این پروسه دیگر باید آگاهانه پیش برده شود. یعنی نقطه قدرت تشکیلاتی مثل کومهله را باید در طبقه کارگر جستجو بکنید و آنجائی که این طبقه مجتمع است، متمرکز است و در آن اشکالی که او اعتراض میکند. کسی که قدرت کومهله را در جای دیگری جستجو کند بنظر من سوراخ دعا را گم کرده است. یعنی تاریخ معاصر خودش را نشانخته، دینامیسم تاریخ معاصر خودش را نشانخته که بتواند بر این تاریخ تاثیر بگذارد و حزب اش را پیش ببرد.

بهرحال این بحثی است که در آخر باید برگردم سراغش. اینجا فقط خواستم یک تصویر عینی تری داشته باشید از این حرف که کمونیسم کارگری یک جریان جلوی صحنه در جامعه معاصر است. پدیده ای نیست که من باید به کمک باستان شناسان یا محققینی از طریق علمی وجود آنرا ثابت کنم. این پدیده هر روز دارد مهرش را به اینکه بورژوازی چکار میکند، در تولید و سیاست چه میکند، چه ایدئولوژی ای را رواج میدهد، چه اخلاقیاتی در خودش تحکیم میکند، چقدر به مذهب میدان میدهد، چقدر به لیبرالیسم میدان میدهد و غیره، میکوبد. همه حرکات و افعال طبقه بورژوا متاثر از اینست که روبروی طبقه ای قرار دارد که از سوسیالیسم حرف میزند. این جوهر جامعه معاصر است. بروید پشت روزنامه های آزاد بورژوازی، ببینید اساسشان چیست؟ آنتی کمونیسم، ضدیت با کمونیسم و سوسیالیسم و مارکس و طبقه کارگر. بروید پشت دانشگاههایشان را ببینید، ضدیت با سوسیالیسم و کمونیسم و مارکس و طبقه کارگر. این اساس وجودی نهادهای فرهنگی و روئنائی این جوامع، اساس اشکال حکومتی آنها است. اساس وجود یا عدم وجود دمکراسی یا دیکتاتوری در این کشورها هم همین است. این تمام قضیه است. اصل قضیه است. و گرایش کمونیسم کارگری در این اصل قضیه - یعنی در این رویارویی طبقه کارگر با بورژوازی - است که مکان تعیین کننده و زنده ای دارد.

و بالاخره به این نکته میرسیم که مارکسیسم چیزی جز خودآگاهی این گرایش نبوده است. ببینید انگلس در مقدمه مانیفست کمونیست چه میگوید. میگوید از ما میپرسند چرا اسم مانیفست کمونیست را برگزیده اید؟ چرا اسم این بیانیه مانیفست سوسیالیست نیست؟ انگلس میگوید سوسیالیسم در آنموقع یک چیز معینی بود، نمایندگانی داشت، آن جریان محترم بورژوائی بود که میخواست جامعه بورژوائی را اصلاح بکند، اوضاع رقت انگیز طبقات فرودست را بهبود ببخشد برای اینکه اتفاقا سرمایه سرکار بماند. در مقابل اینها کارگراند. اینها یک نوع سوسیالیسمی را آورده بودند (که اسم میبرد از شخصیتها و متفکرینش. وایتلینگ در آلمان، کابه در فرانسه و غیره) که نخراشیده



پراتیک اولین وجه تمایز است. ولی پراتیک چه چیزی؟ این سوالی است که بخصوص به بحث ما مربوط میشود.

نقطه اختلاف دوم مارکس با فوئرباخ بر سر انسان است. پذیرفتیم که انسان با پراتیک خودش جهان عینی را تغییر میدهد. اما این انسان خودش چیست؟ اختلاف مارکس با فوئرباخ اینست: مارکس میگوید انسان برای فوئرباخ پدیده ای مجرد و طبیعی و غریزی است در صورتیکه انسان یک پدیده اجتماعی است. فوئرباخ میرسد به ذات انسان. بهرحال در فلسفه فوئرباخ در مقابل آن جهان عینی انسانی وجود دارد که آن را منعکس میکند و باید تعریف نمونه واری از آن انسان کرد. باید با ذات خودش آنرا توضیح داد. ماتریالیسم مکانیکی مجبور است این کار را بکند، پدیده ها را با ذات خودشان توضیح بدهد. مارکس اینکار را نمیکند. مارکس میگوید این ذات انسان خودش حاصل یک موقعیت بیرون از خودش است. بنابراین مارکس در مقابل انسان طبیعی و ذاتی فوئرباخ، انسان اجتماعی را مطرح میکند. میگوید انسان چیزی نیست جز محل تلاقی روابط اجتماعی ای که بر او میگذرد. این پدیده در مقابل جهان عینی قرار گرفته و این جهان روی او تاثیر میگذارد. انسان برای مارکس یک مقوله اجتماعی است، حاصل جامعه است و در هر مقطع حاصل برآیند روندهای اجتماعی است که بر آن انسان میگذرد. بنابراین آن انسانی که بقول فوئرباخ دارد جهان عینی منعکس میکند برای فوئرباخ یک موجودیت بیولوژیکی است با حواس معین و غرایز معین و حسیات معینی در قبال دنیای بیرون از خودش. اما برای مارکس فشرده ای از جامعه زمان خودش است و محصول موقعیت اجتماعی ای که در آن قرار گرفته است. اینجاست که مقوله اجتماع وارد تبیین مارکس میشود. اجتماع از همان اول در تعریف انسان وارد مارکسیسم میشود. اینطور نیست که بدوا انسان را داریم و سپس میآئیم تا راجع به اجتماع و شیوه تولید و غیره حرف بزنیم. اجتماع مقدم بر انسان در تعریف خود مقوله انسان وارد تحلیل مارکس میشود. ولی این هنوز تمام بحث نیست. در قدم بعد باید پرسید مارکس اجتماع را چگونه تعریف میکند؟ باید سراغ ایدئولوژی آلمانی رفت و دید که مارکس اجتماع را چگونه تعریف میکند. برای مارکس اجتماع جمع عددی افراد نیست که با هم توافق کرده اند کنار هم زندگی و کار کنند - درسی که علوم سیاسی بورژوازی میدهد، «جامعه ناشی از قرارداد دستجمعی یک عده آدم است که با هم تصمیم گرفته اند خیابان بسازند، حقوق همدیگر را رعایت کنند، و تقسیم کار کنند» - مارکس در ایدئولوژی آلمانی میگوید قبل از اینکه جامعه ای بخواهد باشد باید انسانش زنده باشد و خودش را بازتولید بکند. مارکس فورا مساله را به تولید و بازتولید ربط میدهد. بنابراین از پایه های بنیادی جامعه حرف میزند که اساسش تولید است. بنابراین وقتی میگوئیم انسان خصلت اجتماعی دارد، خیلی سریع معلوم میشود که در پشت تمام این خصلت اجتماعی، مناسبات تولیدی زمان آن انسان است که مهم و تعیین کننده است. بنابراین برای مارکس جامعه معنی جامعه شناسانه ندارد بلکه بلافاصله در زیربنای خود معنی تولیدی و اقتصادی پیدا میکند. رابطه زیربنا و روینای اجتماعی را هم البته مارکس توضیح میدهد (که این اینجا به معنی اخص کلمه به بحث ما مربوط نیست.).

ولی هنوز اینهم پایان کار نیست. تولید چیست؟ تولید چه چیزی را بما میگوید؟ و اینجاست که مفهوم طبقه بعنوان جزء لاینجزای پروسه تولیدی جامعه در هر مقطع، همانجا وارد تعریف انسان میشود. بنابراین در فلسفه مارکسیستی، شروع، حتی شروع دریافت و فهم، شروع اینکه کسی بفهمد چه چیزی حقیقت است، شروع اینکه اصلا بشود از فلسفه حرف زد، شروع اینکه اصلا بشود فلسفه ای داشت، طبقه است. در تئوری مارکسیستی طبقه حتی مقدم بر ادراک وارد

وقتی این را میگوئیم بعضی ممکن است بگویند که جریان مارکسیسم انقلابی ایران هم همین را میگفت. تاکید بر صحت و اصولیت مارکسیسم. در پاسخ به این نکته من خودم را موظف میدانم بهرحال یک مقدار راجع به مارکسیسم حرف بزنم، راجع به کمونیسم کارگری حرف بزنم و در تبیینش از اقتصاد، فلسفه. درباره تئوری سوسیالیسم مارکس و تبیین مارکس از سوسیالیسم نکاتی را بگویم تا مارکس را آنطوری که این جریان میخواهد بشناساند، آنطور که کمونیسم کارگری میخواهد بشناساند، اینجا مطرح کرده باشم و درعین حال دوباره نشان بدهم که این مارکسیسم تئوری کمونیسم کارگری است.

در اینجا من نمیخواهم، مثلا وقتی از فلسفه مارکسیستی حرف میزنم، سخنرانی ای درباره فلسفه مارکسیستی بطور کلی کرده باشم. من میخواهم در فلسفه مارکسیستی، جوهر طبقاتی آنرا توضیح بدهم، در نقد اقتصاد سیاسی مارکس، جوهر طبقاتی اش را توضیح بدهم، و در تئوری سیاسی و همینطور تبیین مارکس از سوسیالیسم، جوهر طبقاتی اش را توضیح بدهم و بالاخره این را بیرون بکشم که چرا این تئوری واقعا تئوری یک موجودیت و یک عنصر اجتماعی یعنی طبقه کارگر است و نه برعکس. یعنی یک تئوری ای که فقط بدرد کارگر میخورد. میخواهم نشان بدهم مارکسیسم تئوری ای است که بنیاد اثباتی خودش به مثابه یک تئوری، وجود و پراتیک یک موجودیت اجتماعی - طبقاتی مشخص یعنی طبقه کارگر است.

اجازه بدهید با چند نکته پیرامون فلسفه مارکسیسم شروع کنم. همه میدانیم و تکرار میکنیم که مارکسیسم ماتریالیسم است. یعنی تقدم ماده بر ایده و جهان عینی بر جهان ذهنی و غیره. و باز همه میدانیم که مارکس فقط اینرا نگفته و یک لغت دیالکتیکی میگذاریم سر این ماتریالیسم و خودمان را از یک عده ماتریالیست دیگر تفکیک میکنیم. این دیالکتیک، که محور نقد مارکس به ماتریالیسم زمان خودش و پیش از خودش است چیست، جوهرش چیست؟

مارکس اینرا در نقد فوئرباخ توضیح میدهد و من مشخصا میخواهم به دو نکته در این نقد (نقد مارکس خیلی وسیع و جامع است) اشاره بکنم. ماتریالیسم قبل از مارکس، جهان عینی برایش مقدم است. عینی وجود دارد و ذهن انسان بعنوان آگاهی، بعنوان آگاهی انسانی در مقابلش قرار میگیرد و آنرا منعکس میکند. اولین اختلاف مارکس با این ماتریالیسم این است که این بیان صحیح نیست. «ذهن» نه فقط جهان عینی را منعکس میکند، بلکه تغییرش هم میدهد. به این ترتیب این طرف قضیه هم، خودش به عنصر فعاله ای در رابطه با اینکه عینی اساسا چی هست، و چرا چنین است که هست، تبدیل میشود. عینی یک چیز داده شده از پیشی نیست، که ذهن فقط آینه ای جلوی آن باشد. بلکه این عنصر ذهنی، عنصر فعاله تغییر است. بنابراین مارکس مقوله پراتیک را مطرح میکند. مارکس میگوید برای شما باغهای انگور فلانجا یک عینیتی است که ذهن بشر آن را منعکس میکند. اما روز خودش این باغها محصول کار آدمهایی بوده است. هر چیزی که شما عینیت آن را ببینید، حاصل یک پروسه تغییر توسط عنصر آگاه و فعال در آن است. بنابراین اولین چیزی که مارکسیسم و ماتریالیسم مارکس را از ماتریالیسم های قبل از خودش جدا میکند مقوله پراتیک است. مارکس در ایدئولوژی آلمانی و در نقد فوئرباخ حتی یکجا کمونیسم و «ماتریالیسم پراتیک» را مترادف هم بکار میبرد و از «ما کمونیستها، یعنی ماتریالیستهای پراتیک» حرف میزند.

بنابراین اولین مقوله پراتیک است. اولین نقطه جدل مارکس با فوئرباخ بر سر مقوله پراتیک و رابطه حقیقت با پراتیک است. اینکه یک چیزی حقیقت دارد یا نه در خودش معلوم نمیشود. با پراتیک کردن آن امر باید حقیقتش را اثبات کرد. اثبات، یک امر پراتیکی است. بهرحال

این مبارزه طبقاتی هم باز محور نگرش مارکس به تاریخ و سیر تحول جامعه است. نگرش مارکس به مقوله دولت و پیدایش دولت مفهوم طبقه را در بطن خود دارد. پیدایش دولت نتیجه پیدایش مقوله اضافه محصول است. یعنی محصولی اضافه بر آنچه تولید کننده مستقیم باید مصرف کند تا بتواند از نو کار و تولید کند. تا وقتی جامعه بشری اضافه محصول ندارد و هرکس هرچه را درآورده باید درجا مصرف کند تا بتواند زنده بماند و برود یک چیز دیگری گیر بیاورد و بخورد، دولتی هم در کار نیست. کاری برایش وجود ندارد. دولت مال وقتی است که بخواهند یک چیزی را از دست کسی در بیاورند. و باید بطور عینی چیزی اضافه باشد تا بتوان آن را از دست تولید کننده درآورد بی آنکه او نابود شود و تولید متوقف شود. یعنی در مقیاس تاریخی برای آن عده، برای آن توده کار کننده، بعد از گرفتن بخشی از محصول کارشان هنوز یک چیزی بماند که بتوانند زنده بمانند. میشود یک عده را کشت و همه چیز را از دستشان درآورد ولی دولت بعنوان پدیده ای در یک جامعه پابرجا، متکی بر اضافه تولید است. دولت جامعه بورژوائی، واقعیتی است متکی بر ارزش اضافه، به شکل مشخص اضافه تولید مازاد بر مصرف تولید کننده مستقیم یعنی کارگران. دولت در تبیین مارکسیستی، دولت یک طبقه است. دولت اساساً بعنوان یک پدیده طبقاتی در مارکسیسم تعریف میشود. در تئوری مارکسیستی ماحصل این مبارزه طبقاتی نهایتاً به پیدایش یک دولت طبقه کارگر میرسد - بعنوان مقدمات گذار از یک جامعه ای که طبقات و دولت در آن وجود دارد به جامعه ای که در آن طبقات و دولت نیست. مارکس دیکتاتوری طبقه کارگر را مطرح میکند.

هدف این جنبش، هدف این تاریخ و جهت این تاریخ که اساس آن مبارزه طبقات است چیست؟ اگر تاریخ قانونمند است، جهت آن چیست؟ این ما را میرساند به تیر بعدی. مارکس و سوسیالیسم مارکسیستی. خیلی جالب است. من میگویم بیاید بنشینیم و کلاهمان را قاضی کنیم و ببینیم امروزه به چی چیزهایی سوسیالیسم میگویند. ولی مارکس خیلی روشن حرف میزند. مارکس دهها بار در مانیفست کمونیست و متون دیگر از این حرف میزند کمونیستها با لغو مالکیت خصوصی بر وسائل تولید مشخص میشوند. کمونیستها با نابودی مالکیت بورژوائی مشخص میشوند. کمونیستها با لغو کار مزدی و بردگی مزدی مشخص میشوند. یعنی ماحصل این مبارزه طبقاتی، پیروزی این مبارزه طبقاتی، در لغو یک سیستم ملکی است (که با توجه به آنچه گفتیم باید روشن باشد که چه ربط دقیقی با تبیین اجتماعی و فلسفی مارکس دارد). باید آن مناسبات تولیدی ای را دگرگون کرد که بشر را در آن موقعیت قرار داده است. بنابراین انقلابی که مارکس از آن حرف میزند، یک انقلاب سیاسی ساده نیست، بلکه انقلابی است که در زیربنای اقتصادی جامعه دست میبرد و مالکیت خصوصی بر تولید و همراه با آن نفس بورژوا بودن و پرولتاریا بودن را برمیاندازد. هیچ جا مارکس از این تخفیف نداده است. هیچ جا وظیفه ای کمتر از این برای انقلاب کمونیستی تعریف نکرده است. البته سوسیالیسم بورژوائی هم خواهان تحولات و تغییرات اقتصادی است. اما ابداً به این قائل نیست که این تغییر اوضاع اقتصادی باید متضمن لغو مالکیت بورژوائی بر تولید و لغو کار مزدی باشد و گرنه چیزی جز اصلاحات اداری نخواهد بود. مضمون اقتصادی انقلاب اجتماعی برای مارکس خیلی روشن و تعریف شده است و آن لغو مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و لغو سیستم کار مزدی است. پایان وضعیتی که در آن بخشی از جامعه برای بقاء نیروی کار گردش را به دیگری میفرودند.

بنابراین از نظر خصلت انقلاب مورد نظر مارکس، سوسیالیسم مارکس، باز مقوله طبقه کارگر و وجود عینی طبقه کارگر امری محوری است

سیستم میشود. طبقه همراه فلسفه مارکسیستی آمده. اینطور نیست که طبقه مقوله و دسته بندی ای است که بعداً انسانها در آن جای میگیرند و دسته بندی میشوند. برای جامعه شناسی بورژوائی اینطور هست، از انسانهای مجرد شروع میکند و سپس با جمع زدن انسانها و افراد به جامعه میرسد و با دسته بندی انسانها به مقوله طبقه و طبقات اجتماعی. برای مارکس اگر مفهوم طبقه را نیاورید فلسفه اش برای توضیح جهان پیرامون خودش همین اول اشکال پیدا میکند. فلسفه اش اشکال پیدا میکند چون خودش مدعی است که انسان محصول روابط اجتماعی است، خودش معتقد است این روابط اجتماعی طبقاتی است. تازه این انسان محصول روابط اجتماعی و محصول روابط طبقاتی بگذارید جلو عینیت اجتماعی تا ببینید پراتیکش چیست و حقیقت چیست و غیره. بنابراین در تلقی مارکس از انسان، طبقه وارد میشود. در تلقی مارکس از پراتیک طبقه وارد میشود، در تلقی مارکس از ماتریالیسم طبقه وارد میشود.

در قلمرو اقتصاد سیاسی چطور؟ مارکس انتقادی دارد به جامعه سرمایه داری. کتاب کاپیتال و کتابهای دیگر اقتصادی مارکس، آموزش اقتصاد نیست. نقد جامعه بیرون از خودش است. نقد اقتصادیات آن جامعه است. نقد پایه های تولیدی آن جامعه است که برای مارکس رکن آن جامعه است، شرط پیدایش جامعه است. نقد مارکس به اقتصاد سیاسی سرمایه داری چیست؟ باز نگاه میکنیم و مقوله طبقه را محور این نقد میکنیم. اساس نقد مارکس به سرمایه داری، تئوری ارزش اضافه و انباشت سرمایه اوست. مارکس میگوید سرمایه ارزش خودگستر است. ارزش رشد یابنده است. اما چرا ارزش رشد پیدا میکند. انباشت چگونه صورت میگیرد. این ارزش «اضافه شده» از کجا میآید؟ در تجزیه و تحلیل این امر مارکس فوراً میرسد به خرید و فروش نیروی کار. میرسد به کالایی به نام نیروی کار، به وجود پدیده ای به اسم کارگر در جامعه سرمایه داری که نیروی کارش را میفروشد. بنابراین کارگر همراه نقد اقتصاد سیاسی مارکس وارد صحنه میشود. تئوری ارزش اضافه بدون وجود مقوله کارگر بی معناست. محور انتقاد اقتصادی مارکس وجود طبقه کارگر است. وجود یک طبقه اجتماعی، توده ای از مردم، بخشی از جامعه که مجبور است نیروی کارش را بفروشد. مارکس این طبقه را بطور عینی تعریف میکند. بعضی میگویند تعریف مارکس از طبقه کارگر معلوم نیست. آیا هرکس مزد گرفت، یعنی مثلاً پاسبانها یا کشیشها هم کارگرند؟ نکته اینجاست که مارکس بدواً قلمرو اقتصاد را، بعنوان قلمروی که طبقات اجتماعی در آن متعین میشوند، تعریف کرده است. برای مارکس کارگر کسی است که مزدبگیر در قلمرو اقتصاد است و نه هرکسی که در ازای کاری اجرتی میگیرد، حال بطور قسطی، ماهانه، روزانه و غیره. قلمرو اقتصاد برای مارکس از قلمرو سیاست بروشنی قابل تفکیک است. در کتاب سرمایه اینها را بروشنی میبینید. حلقه هایی که مارکس را از اقتصاد به سیاست و به روبنای غیراقتصادی جامعه میرساند، همه در بحثهایش روشن است. از تقسیم کار حرکت میکند، بعد مالکیت را توضیح میدهد و غیره.

بهرحال کارگر یک مقوله تعریف شده عینی است و بخصوص پرولتاریا. از ۱۷ سوال اصول کمونیسم انگلس ۱۱ تا ش راجع به پرولتاریاست و همه اش هم توضیح این پدیده بعنوان یک پدیده عینی است. نگفته است پرولتاریا کسی است که طور خاصی فکر کند، بلکه گفته کسی است که در چه موقعیت عینی اقتصادی معینی قرار دارد. و این موقعیت عینی قابل تبیین است.

در عرصه مبارزه سیاسی و باصطلاح نگرش مارکس به تاریخ هم به همین ترتیب جایگاه محوری طبقه را میبینیم. مبارزه طبقاتی و مقدرات

در مارکسیسم وجود اجتماعی کارگر فرض گرفته میشود و هیچوقت مورد بحث نیست. عکسش در نظر گرفته نشده. اگر در جامعه ای کارگر وجود ندارد، حتما سرمایه داری هم نیست و مارکسیسم هم همراهش نیست. ولی اگر یک جا راجع به سرمایه داری حرف میزنیم، آنوقت دیگر این رسما کلام فلسفی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی کارگر در این جامعه است.

بنابراین، بعنوان یک دستگاه فکری، مارکسیسم دستگاه فکری کارگر است نه دستگاه فکری مربوط به کارگر. نه تئوری انقلاب برای کارگران، بلکه تئوری کارگران برای انقلاب. نقش مرکزی کارگر در مارکسیسم از مقولاتی نظیر عدالت اجتماعی، ترقی، رشد نیروهای مولده و غیره، استخراج نشده. مثل اینکه «برای رشد اجتماعی، کارگران باید انقلاب کنند»، «برای رشد اجتماعی، کارگر باید پا به صحنه بگذارد». «برای عدالت اجتماعی، کارگر باید رهبری جنبش را بدست بگیرد». هیچ جا مقوله کارگر خصلت اشتقاقی نسبت به مقوله ای پیش از خود، مقدم بر او، مثل عدالت، برابری و امثال اینها ندارد. برعکس است. این مقوله کارگر، یعنی جامعه مبتنی بر کار مزدی کارگر، است که برابری را معنی میکند، عدالت را معنی میکند، توسعه و ترقی را معنی میکند و معنی واقعی جامعه و تاریخ را معنی میکند.

به این ترتیب، مارکسیسم بنا به تعریف، به تعریفی که خود در اساس جهان بینی اش از خود بدست میدهد، یک نگرش و سیستم فکری کارگری است. و فقط با دست بردن در بنیادهای اساسی اش میتوان کاربستی غیر از پرولتری بودن و کارگری بودن به آن داد. و این همان اتفاقی است که عملا در طول صد سال اخیر صورت گرفته است. مارکسیسم بدلائل معین توسط جناحهایی از خود طبقه بورژوازی بدست گرفته میشود. برای مثال جناح چپ بورژوازی از مارکسیسم بعنوان تئوری ای برای عمل سیاسی قهر آمیز استفاده میکند، بعنوان تئوری ای برای بسیج طبقه کارگر در خدمت امر سیاسی اش استفاده میکند. آن بخشی از بورژوازی که میخواهد برای تغییر مورد نظرش توده محروم در جامعه را بسیج بکند، ناگزیر به مارکسیسم متوسل میشود. به اینها بعدا میرسیم. اما نکته اینجاست که این انتقال مارکسیسم از جنبش طبقه کارگر به جنبشهای مختلف بورژوایی بدون تجدید نظر در این سیستم و این اندیشه و بدون تحریفات ممکن نیست و تصرف مجدد مارکسیسم بوسیله جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر هم بدون اعاده احکام مارکسیسم ممکن نیست. اینجاست که ایدئولوژی و تئوری جایگاهشان را برای ما دوباره پیدا میکنند. ما طرفدار ساختن احزابی که متولیان آستان قدس تئوری باشند نیستیم، ولی بعنوان احزاب کارگری شدیدا به ارتدوکسی مارکسیسم و تمام صحت تئوریک مارکسیسم احتیاج داریم.

### نقد کمونیسم کارگری از سوسیالیسم واقعا موجود

ادعای ما مبنی بر اینکه کمونیسم کارگری یک دستگاه فکری جامع است، یک جهان نگرش جامع است، ادعائی نیست درباره آنچه که من میگویم. صحبت بر سر جامعیت کمونیسم کارگری بعنوان دیدگاه و نقد طبقاتی ای است که مارکس تبیین میکند. این دیدگاه طبقاتی وجود دارد. آنچه‌ی که وجود ندارد، این است که این دیدگاه طبقاتی آخر قرن بیست حرف بزند. ولی باز تازه نقطه حرکت ما این نیست. نقطه حرکت ما اینست که کمونیسم کارگری به مثابه یک جنبش اجتماعی بهرحال وجود دارد و وقتش شده که این اندیشه و این سیستم فکری جنبش خود را از دست بورژوازی بیرون بکشیم. تا آنجائی که از تاریخ احزاب کمونیستی حرف میزنیم، حزب کمونیستی کارگری به این ترتیب پیدا میشود که جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر، جنبش اجتماعی طبقه کارگر، پرچم مارکسیسم را بلند کند. از موضع

قرار است موقعیت این طبقه تغییر کند. اینجا منظورم از نظر رفاهی و مصرفی و امثالهم نیست. بلکه از نقطه نظر مکان اجتماعی اش است. جامعه نباید به طبقات تقسیم شود. وجود یک طبقه ای از مردم که مجبور است نیروی کارش را بفروشد. تا بتواند زندگی کند نباید وجود داشته باشد. سوسیالیسم مارکس حاصل یک انقلاب کارگری است.

بنابراین ما اینجا به روشنی یک نقد کارگری را می بینیم. اینطور نیست که یک دستگاه فکری خیراندیش آمده در جامعه با چراغ قوه دنبال یک قشر اجتماعی بدرد بخور برای انقلاب گشته و کارگر را پیدا کرده است، بدوا سوسیالیسم را میخواسته و حالا آمده است ببیند کدام طبقه میتواند اینرا به سرانجام برساند و عامل اجرایی این سوسیالیسم باشد. برعکس است، این یک جنبش اجتماعی است که دارد به زبان تئوری حرف میزند نه برعکس. تئوری نیست که مابه ازاء اجتماعی خود را یافته است، خود آن کارگر است که در این تئوری دارد حرف میزند و تمام اهمیت مارکسیسم در این است که وقتی خوب میخوانیدش می بینید خود کارگر است که دارد حرف میزند. فلسفه اش را نمیتواند بدون فرض موجودیت خودش بیان کند. در تئوری مارکسیسم کارگر هیچ جائی در هیچ مرحله ای از تحلیل نیست که وارد بشود، از ابتدا حضور دارد، تحلیل دهنده است. اینطور نیست که تئوری را ساخته باشیم و حال بیائیم پیگیرترین فلان و بهمان را تعیین کنیم و ببینیم طبقات اجتماعی کجا هستند و بگوئیم آها کارگر، پیگیرترین دمکرات. کارگر، پیگیرترین عدالتخواه اجتماعی. کارگر، پیگیرترین مبارز راه رهائی زن. کارگر، پیگیرترین مدافع فلان امر است. صحبت این نیست که یک مکتب فکری دارد اقشار اجتماعی مورد نظرش را انتخاب میکند یا جائی قضاوتش را راجع به جامعه میگوید، برعکس این قضاوت بخشی از جامعه است راجع به فلسفه، قضاوت بخشی از جامعه است راجع به تئوری. قضاوت بخش معینی از جامعه است راجع به همه اینها و راجع به آینده جامعه. تمام زیبایی و اهمیت مارکسیسم اینست. و بنظر من باز ایجاب میکند که کسی که مانیفست کمونیست را میخواند، اول اسمش را خط بزند و بنویسد مانیفست کمونیست کارگری. چون در هیچ جائی در بحث مارکس موجودیت طبقه اثبات نمیشود، بلکه فرض گرفته میشود، هیچ کجا منافع طبقه اثبات نمیشود، بلکه فرض گرفته میشود، و هیچ جا برای حقانیت و مشروعیت این منافع استدلال نمیشود، بلکه فرض گرفته میشود. اینکه طبقه کارگر باید آزاد بشود، فرض گرفته میشود. استدلال بر نمیدارد. سوسیالیسم بورژوایی میگوید آخر درست نیست که جامعه به فقیر و غنی تقسیم شده باشد و از اینجا رهسپار حمایت و کمک به اقشار محروم میشود. در مارکسیسم اصلا حرف بر سر این نیست. این تئوری، این فلسفه، کلام کارگر است. نه بعنوان اشخاص معین، بلکه بعنوان طبقه مزدبگیری که چنین جامعه ای را نمیخواهد. مارکسیسم متن و محتوای اعتراض یک طبقه اجتماعی است. کارگر را از مارکسیسم بگیرد، هیچ چیز از این دستگاه فکری نمیماند. چنین نیست که اگر کارگر را از مارکسیسم گرفتیم و مارکسیسم به یک تئوری فاقد عامل اجرایی تبدیل میشود، به یک تئوری غیرقابل کاربست تبدیل میشود. مقوله کارگر را از مارکسیسم بیرون بکشید، هیچ تئوری ای بجا نمیماند. هیچ تبیین فلسفی ای بجا نمیماند. هیچ نقدی به فلسفه پیش از خودش باقی نمیماند. تئوری نقد اقتصاد سیاسی بجا نمیماند. هیچ چیز بجا نمیماند که بخواهید بکارش ببندید یا نه. کارگر را اگر از مارکسیسم بیرون بکشید، مارکسیسم باقی نمیماند. مثل این میماند که بخواهید بورژوازی را بیرون بکشید و هنوز تئوری لیبرالیسم بدهید. همانقدری که در لیبرالیسم، در محافظه کاری، در فاشیسم، وجود اجتماعی بورژوازی فرض است و بهیچوجه مورد بحث قرار نمیگیرد، هیچوقت حالت نبودش در نظر گرفته نشده،



انسانهایی در درون جنبش اجتماعی باید رفت سر این مساله. و پرچم مارکسیسم را نمیشود بلند کرد بدون نقد کمونیسم واقعا موجود.

گفتم که کمونیسم کارگری همچنین نقدی است بر سوسیالیسم عصر خویش، نقدی است از سوسیالیسم واقعا موجود. آنچه من خواستم اینجا نشان بدهم این است که کمونیسم کارگری، مارکسیسم است و مانیفست اش داده شده است. در زمان خودش بعنوان نقد سوسیالیسم موجود عروج کرد و در زمان فعلی هم باید بعنوان نقد سوسیالیسم موجود قد علم کند. این دیدگاه میخواهد سوسیالیسم و کمونیسم موجود را دقیقا سر جای خودش قرار بدهد. ولی این کار را فقط وقتی میشود کرد که این نقد واقعا پرچم جنبش اجتماعی ای باشد که میتواند این نقد را بکند. همانطور که زمان مارکس واقعا چنین بود.

اینجا فقط این را یادآوری کنم که سوسیالیسم عملا یا واقعا موجود معمولا در ادبیات بخصوص طیف پروروس به سوسیالیسم اردوگاهی میگویند، من در اینجا این را به این معنی بکار نمیبرم. من منظوم هرنوع تحزب و تشکل کمونیستی است که تا این لحظه داریم راجع به آنها حرف میزنیم. منظوم کمونیسمی است که من آنرا غیر کارگری میدانم.

بهرحال، مارکس هم سوسیالیسم و کمونیسم خودش و مانیفست کمونیست را در تقابل با سوسیالیستهای دیگری مطرح کرد. شما مانیفست کمونیست را باز بکنید. فصل اولش، بعد از آن شبیح (که قطعا یک تبیین اجتماعی از شبیح باید داشت)، وارد فصل پرولتراها و بورژواها میشود. و بعد آخر کتاب، به سوسیالیسمهای دیگر میرسد. ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی. مارکس اینجا دسته بندی جالبی دارد، هرچند که اوضاع و احوال اجتماعی آنموقع با امروز خیلی فرق دارد، با اینحال من فکر میکنم توجه به این فصل از مانیفست کمونیست به ما و به درک موقعیت امروز ما کمک زیادی میکند.

مارکس سوسیالیسم زمان خودش را بغیر از کمونیسمی که خودش از آن حرف میزند سه دسته میکند. این سه دسته عبارتند از اول، سوسیالیسم ارتجاعی. این سوسیالیسم ارتجاعی را بر دو بخش تقسیم میکند: سوسیالیسم فئودالی و سوسیالیسم خرده بورژوائی. سوسیالیسم فئودالی سوسیالیسم اریستوکراسی و اشرافیتی است که در مقطع عروج بورژوازی با استناد به مشقات کارگران در کارگاهها و غیره، شروع به تخطئه و نقد بورژوازی و جامعه جدید میکند. اعتراض میکند که نظام بورژوایی هیچ اصول و حساب و کتابی بجا نگذاشته، همه را بکار کشیده، فقر ایجاد کرده و غیره، بورژوازی را از موضع نظام متفرض شده سرزنش میکند. این نوع سوسیالیسم رو به عقب، معطوف به گذشته، از موضع طبقات دارای گذشته را حتی همین امروز هم در کشورهای عقب مانده مثل ایران می بینیم. وقتی سرمایه داری دارد توسعه پیدا میکند، هستند کسانی که از موضع دوران قاجاریه، شروع به انتقاد کردن میکنند و اسم خودشان را هم سوسیالیست میگذارند! شخصیتهايش در چپ ایران خیلی ها هستند. مارکس میگوید اینها از موقعیت گذشته به حال نگاه میکنند و بورژوازی را از موضع آریستوکراسی فئودال نقد میکنند منتهی به کارگر و زحمتکش آویزان میشوند، بخشی که سابق بر این امت خودش محسوب میشد. یعنی اینها قیم اش بودند. در حسرت آن مناسبات سابق هستند. نقض حق قیومت خود بر آدمها و اینکه آنها باصطلاح آزاد میشوند که بروند در جامعه کار کنند و در ضمن مشقت بکشند، را دارد نقد میکند و جامعه عقب مانده خودش را، رابطه ارباب - رعیتی خودش را تحت عنوان سوسیالیسم ارائه میکند. یکی از اعتراضات این نوع سوسیالیسم به سرمایه داری این است که «این کارهای شما (بورژوازی) یک توده انقلابی بوجود میآورد». «مردم را دارید عاصی میکنید»، «زحمتکش

هایی بوجود میآورد که علیه جامعه انقلاب میکنند» و دعوی سوسیالیسم فئودالی با بورژوازی اینست.

سوسیالیسم خرده بورژوائی که فکر میکنم ما باید خیلی روی آن دقت کنیم برای اینکه شاخصهای خیلی مشترکی دارد با شاخه های مهمی از شبه سوسیالیسم و ضد امپریالیسم در ایران (با اینکه گفتم اوضاع و احوال اجتماعی به نسبت آن موقع اروپا تا ایران خیلی فرق میکند)، سوسیالیسمی است که از موضع اقشار در حال اضمحلال جامعه گذشته مطرح میشود. موضع دهقانان و موضع باصطلاح صنعتگرانی که به صفوف پرولتاریا رانده میشوند. مارکس میگوید این نوع سوسیالیسم هم ارتجاعی است هم اتوپییک. نگرانی های آن بخش را در خودش دارد، نگرانی های بخش خرده بورژوا را در خودش دارد که دارد از بین میرود. وقتی توصیف مارکس از این گرایش را میخوانید، خیلی روشن تصویری از آل احمدها و روشنفکران و پوپولیستهای ضد غربی ایران جلو چشمتان میآید. این نوع سوسیالیسم ضد رشد اقتصادی، ضد تولید وسیع، ضد تکنیک، دلش میخواهد مناسبات قدیمی تولید نگهداشته بشود و در چهارچوب آن فعالیت بشود و غیره. در عین حال این نقد روبه گذشته در قالب سوسیالیستی عرضه میشود و منافع این اقشار درحال اضمحلال منفعت اجتماعی قلمداد میشود و آب و رنگ سوسیالیستی به آن زده میشود. (آن سوسیالیسم ارتجاعی از شخصیت هایش سیسموندی را نام میبرد که اگر شما بحثهای «دوستان مردم کیانند» را خوانده باشید، بحثهای نارودنیکها شبیه بحثهای آنهاست و وقتی میآید در سوسیالیسم خلقی می بینید بحثهای خلقیون ایرانی قبل از انقلاب ۵۷ شبیه آنهاست.)

دیگری سوسیالیسمی است که مارکس به آن سوسیالیسم حقیقی یا سوسیالیسم آلمانی میگوید. مارکس میگوید سوسیالیسم انقلابی فرانسه ایده هایش از فرانسه به آلمان رفت ولی خود فرانسه به آلمان نرفت. آن ایده ها رفت آلمان و افتاد دست پروسورها. دست فلاسفه، دست کسانی که دنبال تجسم خرد مطلق میگشتند، داشتند دنبال چهارچوبی برای توجیه عظمت طلبی آلمانی و تقدیس ملت آلمان و باصطلاح قدوسیت و برتری جامعه آلمان میگشتند. دفاع از دولتهای مطلقه پشت این نوع سوسیالیسم نهفته بود. یک نوع سوسیالیسم آلمانی بوجود آمد که دیگر کاری به پرولتاریا و غیره نداشت. سوسیالیسم تجسم خرد بود، یک سیستم خردمندانه بود که باید توسط دولت پیاده میشد و این منشا یک نوع سوسیالیسم ارتجاعی از بالاست. مارکس میگوید پایه طبقاتی این نوع سوسیالیسم هم خرده بورژوازی است.

سوسیالیسم دیگری که مارکس مطرح میکند، سوسیالیسم محافظه کار یا بورژوائی است. که بخصوص از این نظر جالب توجه است که فرقی با اشکالی که قبلا اشاره شد اینست که این یکی در چهارچوب سرمایه داری از بین نمیرود. در صورتیکه سوسیالیسم فئودالی و خرده بورژوایی نهایتا دورانی دارند و از بین میروند. سوسیالیسم بورژوائی محافظه کار سر جای خودش باقی میماند و تحت شرایط جدید اشکال جدیدی پیدا میکند، موضوعات جدیدی تغذیه اش میکند ولی بنظر من اساس آن باقی میماند و امروز این نوع سوسیالیسم را بخوبی می بینیم. این سوسیالیسمی است که متوجه میشود که مشکلات و مضایق زیادی در جامعه بورژوائی وجود دارد و میخواهد اینها را از بین ببرد. کاری بکند که اقشار تهیدست، زیر پا له شده، فقرزده وجود نداشته باشند. مارکس میگوید اینها مصلحین اجتماع هستند، میخواهند جامعه بورژوائی داشته باشند بدون پرولتاریا! میخواهند کاری بکنند که بورژوازی بماند و سرمایه داری سر جای خودش باقی بماند ولی بدون پرولتاریائی که علنا در جامعه مورد استثمار قرار میگیرد و از محصول کار خودش محروم است. میگوید چه کسانی به اینها تعلق

میزند. ولی خوب واضح است که باید توجه کنیم که شرایط اجتماعی تغییر کرده و اینها خاستگاههای اقتصاد سیاسی متفاوتی دارند.

کمونیسم کارگری ای که ما امروز آنرا مطرح میکنیم، دقیقا همین کار را می‌خواهد بکند و می‌خواهد بگوید که با تمام سوسیالیسم‌های پیرامونش چه فرقی دارد. به این ترتیب بحث من این میشود که مارکسیسم، جنبش اجتماعی و طبقاتی سوسیالیسم، و به این اعتبار تئوری مارکسیستی ای که این جنبش بدست گرفته باشد اگر بخواهد امروز مرزبندی بکند، صد و سی سال تاریخ را باید در خودش هضم کند. تاریخ یک قرن و بیشتر از یک قرن را باید جواب بدهد و این حدود و ثغورها و مرزبندی‌ها را با سوسیالیسم‌های طبقات دیگر، در جهان معاصر، ترسیم کند و بگوید امروز راجع به بقیه گرایش‌ها چه فکر میکند و امروز چه باید کرد.

اوضاع بطور عموم در سطح جهان تغییر کرده. محتوای طبقاتی و پایه‌های اجتماعی - اقتصادی سوسیالیسم‌های غیرکارگری که امروز می‌بینیم متفاوت است و ما باید اینها را بشناسیم. نکته دوم اینست که در طی یک پروسه این کمونیسم کارگری زمان مارکس، اسم خودش و مهر خودش را به سوسیالیسم زمان خودش کوبید. وقتی انقلاب اکتبر صورت می‌گیرد، فی الحال جریان کمونیستی در مقابل سوسیال دموکراسی دست بالا پیدا کرده. تا آنجا که سوسیال دموکراسی ای که کمونیسم دوران انقلاب اکتبر از آن جدا میشود، تنها بعدها توانست آن دامنه نفوذی را پیدا بکند که پیدا کرد. عملا در دهه دوم قرن بیستم، سوسیال دموکراسی تحت الشعاع جریان کمونیستی قرار گرفت. خود بین الملل دوم که قبلا اصلا به اسم مارکسیسم تشکیل شده بود. بهر حال مساله ای که پیش می‌آید اینست که عنوان کمونیسم که برای زمان مارکس منفک کننده خصلت طبقاتی این جنبش از طبقات دیگر بود، اکنون دیگر منفک کننده طبقات نیست. خودش به آن عنوان عمومی و مستعملی تبدیل شده که برای به گرایش‌های اجتماعی سوسیالیستی و شبه سوسیالیستی گوناگونی بکار می‌برند. پس ما داریم از کمونیسم‌های داخل گیومه، کمونیسم‌های طبقات دیگر، حرف می‌زنیم و باید اینرا نشان بدهیم و بتوانیم نشان بدهیم. و بحث کمونیسم کارگری نشان دادن این است.

از نظر عینی هم موقعیت کمونیسم کارگری فرق کرده. همانطور که اول بحث گفتم، امروز کمونیسم کارگری یک واقعیت زنده است. در زمان مارکس، جنبش کارگری کمونیستی فرانسه رهبر فکری خودش را دارد، آلمان رهبری فکری خودش را دارد. امروز در قرن بیستم، جنبش کارگری کمونیستی پرچم مارکسیسم را بلند میکند. مارکسیسم در دل سوسیالیسم و کمونیسم کارگری جایگیر شده است.

چه عواملی سرمنشاء سوسیالیسم بورژوائی و غیرپرولتری زمان ماست؟ من به چند مولفه اشاره میکنم. گفتم که مارکس معادل اینها را در دوره خودش بر شمرده بود. من منشأ طبقاتی و اجتماعی سوسیالیسم‌های غیرپرولتری زمان خودمان را بحث میکنم.

یکی از گرایش‌های سوسیالیسم معاصر - که ادامه همان سوسیالیسم بورژوائی قدیم است - سوسیالیسم بخشی از خود جامعه سرمایه داری است که می‌خواهد تناقضات و شکافهای درون خود را از بین ببرد و مبارزه طبقاتی را تخفیف بدهد و جامعه با ثبات و محترمی داشته باشد. اینها اکنون دیگر کمتر به اسم مارکسیسم حرف می‌زنند. خیلی کم. یعنی معمولا کسی که به اسم مارکسیسم حرف می‌زند، این گرایش را نمایندگی نمیکند. اما سوسیالیسم بورژوائی، ریشه‌های جدیدی دارد. یکی از آنها رشد صنعتی و سرمایه داری کشورهای اروپای غربی در نیمه دوم قرن گذشته و اوائل قرن حاضر است که

دارند؟ انسان‌دوستانها، مصلحین اجتماعی، کسانی که می‌خواهند اوضاع بهداشت را بهتر کنند، اعضای انجمن حمایت حیوانات و تمام اینها را مثال می‌زند بعنوان کسانی که در این دنیا یک جور سوسیالیسم بورژوائی را نمایندگی میکنند. مارکس می‌گوید اصل اساسی اینها ندیدن پرولتاریاست، نخواستن پرولتاریاست در موضع پرولتاریا، و خواست اینکه همه چیز تدریجی پیش برود. دست به ترکیب چیزی زده نشود. انقلابی صورت نگیرد. قهری بکار نرود. بهر حال، قبلا هم گفتم یک وجهی از این آنهایی هستند که می‌خواهند انقلاب را از چشم کارگر بیاندازند، چون انقلاب یک امر سیاسی است در صورتیکه باید تغییرات اقتصادی در اوضاع و احوال طبقه کارگر بوجود بیاید ولی این تغییرات را به لغو مالکیت خصوصی، لغو کار مزدی و لغو پایه‌های اقتصادی جامعه بورژوائی نمیبینند. اصلاحات اداری، بیمه‌های اجتماعی و غیره محتوای این سوسیالیسم بورژوائی است.

سوسیالیسم نوع سوم، سوسیالیسم انتقادی - اتوپیک است. اینجا مارکس، اوئن و فوریه و سن سیمون را مثال می‌زند. می‌گوید مشکل اینها اینست که از سوسیالیسم حرف می‌زنند در دوره ای که کارگر بطور عینی بخش خیلی کوچکی از جامعه است و طبقه پرولتاریا توسعه نیافته است. در نتیجه اینها برای ایده‌آلهای سوسیالیستی شان، هیچ راه مادی پیدا نمیکنند بجز اینکه بگویند این یک طرح آرمانی و عقلایی برای تغییر جامعه است. مدلی برای زندگی بهتر است. و این را معمولا به طبقات بالا ارائه میکنند که بیایند و اینها را اتخاذ بکنند. اینها فشار طبقه کارگر را نشان میدهند، فشار روزافزون طبقه کارگر را نشان میدهند ولی خودشان این طبقه را نمایندگی نمیکنند بلکه الگوهای سوسیالیستی را بعنوان اینکه بشر میتواند اینطوری زندگی بکند پیشنهاد میکنند. در عین حال قهر را هم محکوم میکنند و به آن اعتقادی ندارند. خودشان شروع میکنند به تجربه کردن و پیاده کردن این مدلها در مقیاسهای کوچک مثل تعاونیها و غیره.

بهر حال مارکس با نقد اینها، با تفکیک کردن خودش از تمام این جریان‌ها، نشان میدهد که دارد از یک کمونیسم طبقاتی حرف می‌زند. و دقیقا همانطوری که گفتم انگلس، در توضیح علت اینکه این مانیفست را مانیفست کمونیست نام می‌گذارند، به وجود دیگرانی استناد میکند که به اسم سوسیالیسم حرف می‌زنند و می‌گوید اگر بخواهیم آن سوسیالیسمی را که طبقه کارگر مطرح کرده است و کارگر را نمایندگی میکند و کارگر دنبال آن را میگیرد مطرح کنیم، باید خود را کمونیست بخوانیم و نام مانیفست مان را مانیفست کمونیست بگذاریم

این نکات در مانیفست کمونیست روشن و شفاف بیان شده است، بخصوص از نظر شناخت پیوستگی تاریخی عقاید در چهارچوبهای اجتماعی مختلف بسیار جالب است. امروز سوسیالیسم خرده بورژوائی، در کشورهای اروپای صنعتی دیگر بردی ندارد ولی می‌بینید که در کشورهای تحت سلطه در چهارچوب اجتماعی دیگری اینها وجود پیدا میکنند. سوسیالیسم بورژوائی آنموقع در دوره ای است که جامعه بورژوائی دارد سعی میکند یک ظاهر انسانی بخودش بدهد. آن کارگاههایی که زنان و کودکان را بشدت استثمار میکردند، بچه هشت ساله را بکار میکشیدند، باید جای خودش را به یک کارگاههای انسانی تری با روزکارهای تعیین شده و غیره بدهد. باید جامعه بورژوائی بتواند بخودش احترام بگذارد. این بحثهای آن دوره است. اما سوسیالیسم بورژوائی امروز امر دیگری است (که به آن برمیگردم) ولی شباهت پایه‌های فکری شان را میتوانیم ببینیم. موقعیت اجتماعی آن طبقه ای که پشت سر این ایده هاست را میتوانیم ببینیم. سوسیالیسم خلقی ضد تکنیک و ضد-مدرنیسم ایرانی خیلی شبیه سوسیالیسم خرده بورژوائی سیسموندی است که مارکس از آن حرف

سلطه امپریالیسم قرار دارد مناسبات اقتصادی و اجتماعی به شکل دیگری رشد میکند، بورژوازی به شکل دیگری رشد میکند و پرولتاریا به شکل دیگری رشد میکند. ایده توسعه اقتصادی، توسعه اقتصاد خود، استقلال کشور خود، اصلاحات در کشور خود، برقراری نوعی عدالت اجتماعی در کشور خود، صاحب اختیار شدن، صنعت داشتن و غیره، ایده هایی ریشه دار و قدیمی در این کشورهای عقب افتاده است. در خود ایران از اوائل قرن بیست - حتی قبل از آن از دهه آخر قرن نوزدهم، بروشنی این آرمانها و تمایلات را در میان روشنفکران و اقشار تحصیلکرده این جوامع می بینیم. مارکسیسم بخصوص اینجا و در رابطه با این آرمان بورژوازی محلی جا پیدا کرده. منتهی روشن است که این مارکسیسم جهان سومی و یا ایرانی باید برای انطباق با این تمایلات غیر سوسیالیستی و غیر کارگری ابعاد مهمی از مارکسیسم را حذف و وارونه و تحریف کند. آنچه مسلم است اینست که در کشورهای تحت سلطه، مارکسیسم به تئوری، ایدئولوژی و سیاستی برای یک قشر اجتماعی دیگر تبدیل میشود: بورژوازی رو به رشد این کشورها، و روشنفکران و تحصیلکرده ها و دانش آموختگان این کشورها که میخواهند مملکت شان را «بجائی برسانند»، بالاخره در موقعیت برابری با اروپا و امریکای صنعتی و پیشرفته و امپریالیست قرار بگیرند. معضل توسعه نیافتگی پشت این مارکسیسم و پشت تمام چپ رادیکال و سوسیالیسم خلقی در این کشورها نهفته است. همین ایده پشت مائوئیسم و سوسیالیسم جنبشهای چریکی امریکای لاتین است. یعنی آنتی کولونیالیسم، آنتی امپریالیسم و معضل توسعه نیافتگی.

خلاصه کنم: روندهای اجتماعی عینی باعث شد که مارکسیسم - که با انقلاب اکتبر بویژه به پرچم هر نوع سوسیالیسم انقلابی در دنیا تبدیل شد، و لاجرم سوسیالیسم را با خود معنی کرد، در مراحل بعدی قدم بقدیم بدست طبقات دیگری بیفتد و بعنوان ابزار امر اجتماعی دیگری بکار گرفته شود. جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر عملاً در این جریان خفه میشود. مارکسیسم بعنوان یک تئوری و یک دیدگاه از این جنبش گرفته میشود و طبقات دیگر آنرا بدست میگیرند. مارکسیسم کاربست اجتماعی دیگری پیدا میکند. می بینیم برای مثال دارد به مساله توسعه نیافتگی کشورهای عقب مانده جواب میدهد، به مسائل رشد اقتصادی و شکاف طبقاتی بعد از جنگ دوم در اروپای صنعتی و بحران دهه های بعد جواب میدهد، به مساله ساختمان اقتصاد روسیه جواب میدهد، به مساله باصطلاح یاس فلسفی روشنفکران امریکائی و اروپائی جواب میدهد و به مساله انتقاد از موضع دمکراتیک و انسانگرایانه نسبت به تجربه شوروی و چین و غیره جواب میدهد. ولی مساله مبارزه طبقاتی در همین جوامع سوال اصلی روبروی این مارکسیسم رسمی نیست. ما دیگر رگه های اصلی و رسمی مارکسیسم معاصر را در آن موضع طبقاتی و اجتماعی خاص نمی بینیم. بعنوان یک پدیده اجتماعی، مارکسیسم ملی میشود. توسط بورژوازی مصادره و ملی میشود و دیگر بعنوان یک پدیده کارگری، معطوف به یک انقلاب کارگری، علیه کار مزدی با همه جهان نگری و تبیین طبقاتی ای که مارکس در قلب این تفکر قرار داده بود، ظاهر نمیشود. دیگر آن آرمانهای تاریخساز و آن نقدی که بر جهان معاصر داشت و آن ماموریتی برای خود قائل بود، محو و منتفی شده است. اینجاست که بنظر من بهیچوجه مجاز نیستیم که هر جنبش و جریانی را که بخودش میگوید مارکسیست را واقعا مارکسیست تلقی کنیم و بخشی از جنبش طبقه کارگر و یا مبارزه برای انقلاب کمونیستی بحساب آوریم. بلکه اول باید مکان اجتماعی اش را روشن کنیم. باید جنبشهای کمونیستی را از این موضع قضاوت کنیم که جنبش چه طبقاتی اند و برای چه اهدافی براه افتاده اند. و حرف من این است که بستر اصلی کمونیسم تاکنونی، کمونیسمی است که کاربست اجتماعی اش را در ایجاد

کشمکش های ناسیونالیستی و جدال بر سر بازارها را در میان آنها تشدید میکند. و اینجا شاهد نوعی سوسیالیسم هستیم که در این جدال و رقابت، قدرت ملت خود و کشور خودش را طلب میکند. این را در بین الملل دوم دیدیم. اصلاً سوسیال دمکراسی بر سر مساله جنگ اول جهانی و موضعگیری روی جنگ تبدیل به پدیده دیگری شد. احزاب سوسیال دمکرات ماهیتا ناسیونالیست هستند. این نوع ناسیونالیسم در کشورهای صنعتی پیشرفته سرمایه داری، بر مبنای پدیده هایی از قبیل آریستوکراسی کار و امتیازاتی که موقعیت امپریالیستی این کشورها را میتواند در بازار داخلی کشورهای خودشان برای بخشی از طبقه کارگر بوجود بیاورد، ریشه نوعی سوسیالیسم است. همانطور که گفتم این گرایش دیگر کمتر به زبان مارکسیسم حرف میزند، هرچند جناح چپ اینها هنوز به مارکسیسم متوسل میشوند. نمونه های این نوع ناسیونالیسم در پوشش سوسیالیسم را در جناح چپ جنبش سوسیال دموکراسی، بعضاً در چپ نو، احزاب کمونیست و بخصوص اروکمونیست در اروپای غربی میبینیم.

منبع بعدی سوسیالیسم بورژوازی بنظر من پیامدهای انقلاب روسیه است. (در در بولتن شوروی در این رابطه بحث کرده ایم و من اینجا زیاد وارد آن جنبه های بحث نمیشوم) فقط این را میگویم که ما انقلاب روسیه را بعنوان تلاقی گرایشهای واقعی جامعه روسیه می بینیم یعنی کمونیسم کارگری و ناسیونالیسم و رفرمیسم بورژوازی روسیه. شکست نهائی انقلاب روسیه سرآغاز یک حرکتی میشود که در آن مدل جدیدی از سوسیالیسم پا میگیرد که اساسش ناسیونالیسم و رفرمیسم و عظمت طلبی امپریالیستی کشور روسیه است. محتوای اجتماعی این سوسیالیسم، ساختن اقتصاد ملی و توسعه اقتصادی کشور عقب مانده در شکل مدل دولتی معینی است. سوسیالیسم نوع روسی، یک مدل جدید و یک رگه جدید از سوسیالیسم بورژوائی است که پایه اش در در قرن بیستم است. شکست انقلاب کارگری در روسیه مبداء آن را تشکیل میدهد. این سوسیالیسم، چهره سوسیالیستی اش را در دنیا نگهداشته، چون به دردش میخورده، توانسته بر این مبنای یک بلوک تشکیل بدهد، توانسته در سطح جهانی علیه رقبای اقتصادی و سیاسی اش قطب بندی بوجود بیاورد و اینها را همه به لطف این ادعا که این قطب سوسیالیسم است و پرچم نوع معینی از سوسیالیسم را بلند کرده توانسته است انجام بدهد. الان دیگر این وضعیت به بحران رسیده و با ظهور خط گورباچف به مراحل تعیین کننده ای در سرنوشت خود پا گذاشته است. (به این برمیگردم.)

یک پایه دیگر سوسیالیسم بورژوازی زمان ما توسعه اروپای غربی بعد از جنگ جهانی دوم است. مقوله دولت رفاه مرکز تفکر این گرایش است. یعنی تکرار مجدد آنچه که مارکس در زمان خودش میگفت که سوسیالیسم بورژوائی میخواهد تضادها را تخفیف بدهد. منتهی اینجا یک عنصر جدیدی وارد بحث میشود. و آن مساله تخفیف بحران اقتصادی است. اقتصاد با برنامه و یا دخالت وسیع دولت در صنعت، خدمات و تنظیم اقتصاد ملی به کمک سیاستهای مالی و پولی و بودجه بندی، ادغام جنبش سندیکایی در پروسه تصمیم گیری پیرامون اداره اقتصاد بورژوائی، اینها همه ارکان سوسیالیسم بورژوائی در اروپای غربی بعد از جنگ دوم جهانی است. این یکی از سرچشمه های اصلی سوسیالیسم بورژوائی زمان ما است.

منشاء بعدی را باید در کشورهای تحت سلطه جستجو کرد. در مساله توسعه نیافتگی در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم. واقعیت این است که امپریالیسم در اروپای غربی و امریکا یک نوع واقعیات اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی ایجاد میکند و در بخشهای دیگر جهان نوع بسیار متفاوتی. در آن بخش جهان که در موضع تحت



تعریف و تبیین مارکسی و مانیفستی آن نباشند. هرچند بسیاری از بخشهای سوسیالیسم بورژوائی از اسم مارکسیسم و کمونیسم استفاده میکنند اما رسماً میگویند که «دیکتاتوری پرولتاریا نمیخواهیم»، «جامعه اشتراکی نمیخواهیم»، مالکیت اشتراکی نمیخواهیم، «کمونیسم با بازار و پول و بسیاری از مقولات اقتصاد سرمایه داری سازگاری دارد».

برای اینکه این انتقال به کمونیسم بورژوائی انجام شده باشد، یعنی به درجه ای که این انتقال انجام شده، میبایست در مارکسیسم بعنوان یک دیدگاه و تئوری و اندیشه دست میبردند. مارکسیسم به این دلیل تعریف شده که امرهای اجتماعی معینی بر امر اجتماعی طبقه کارگر در صحنه جهان مقدم شده. بورژوازی توانسته دستور و اولویتهای خودش را به صحنه سیاسی جامعه و حتی به اقشار و طبقات ناراضی تحمیل بکند. از یکطرف با سرکوب و از طرف دیگر با تحریف توانسته امر سوسیالیسم طبقه کارگر را به حاشیه براند. در کمونیسم بورژوائی مقوله مبارزه طبقاتی با اعمال فشار برای تغییراتی در راستائی که بخشهای مختلفی از بورژوازی پیشنهاد میکنند جایگزین شده است. در این شرایط سر و دم مارکسیسم هم باید چیده بشود تا بتواند بدرد این کار بخورد. و اینجاست که من میگویم این پیش افتادن و دست بالا پیدا کردن جنبشهای اجتماعی دیگر است که باعث میشود در مارکسیسم تحریف بوجود بیاید و این تحریف و تجدید نظر در مارکسیسم تطبیق آن با استفاده جنبشهای اجتماعی دیگر از آن است. نه برعکس، یعنی به این صورت نیست که بدوا مارکسیسم از نظر تئوریک تحریف بشود و بعد جنبش پرولتری مربوطه بتدریج بورژوائی بشود. هیچوقت این چنین اتفاقی نمیافتد. جنبش پرولتری در آن کشمکش دائمی سر جای خودش هست، مساله این است که جنبش مدعی سوسیالیسم در کشورهای مختلف است که در آن مکان اجتماعی - طبقاتی نامانده است و در موضع اصلاح طلبی، موعظه خوانی برای جامعه سرمایه داری و تلاش برای ایجاد تغییرات موضعی در آن قرار گرفته و به جنبش جناح چپ بورژوائی تبدیل شده است.

در رگه های مختلف کمونیسم بورژوائی مقولات مارکسیستی زیادی مورد تجدید نظر قرار گرفته که من به برخی از آنها اشاره کوتاهی میکنم:

**مبارزه طبقاتی.** مبارزه طبقاتی به مقوله عجیب و غریب و اساطیری تبدیل شده است. در تئوریهای برخی جریانات مبارزه طبقاتی یک پدیده ایده آلیزه ای تصویر میشود که هرکسی نمیتواند به آن دست بزند. ظاهراً هر اعتراضی جزو مبارزه طبقاتی نیست. مبارزه طبقاتی باید این یا آن مشخصات را داشته باشد و به این یا آن حد نصابها رسیده باشد تا بتوان به آن مبارزه طبقاتی اطلاق کرد. از طرف دیگر وجود چنان درجه ای از عنصر آگاهی از «مبارزه طبقاتی» انتظار میرود که یک ماتریالیست دیگر نمیتواند آن را موتور محرکه تاریخ تعریف کند. میگویند مبارزه طبقاتی آن است که کارگر در آن از پیش بداند که هدف نهایی اش چیست، چه جامعه ای میخواهد بیاورد و چه ایسمی باید پشت آن باشد. اما اگر بنا باشد مبارزه طبقاتی این باشد، مارکس هیچوقت نمیتوانست بگوید این موتور محرکه تاریخ است. یا از مبارزه خلق و امپریالیسم، مبارزه بر سر استقلال و خود مختاری و علیه تبعیض نژادی یا اشغال خارجی و غیره بعنوان قلمروهایی صحبت میشود که گویا جای مبارزه طبقاتی نشسته است. بعضی تصور میکنند مبارزه طبقاتی صرفاً در دوره های خاصی و با شرط تحقق ملزومات عقیدتی و سیاسی و حزبی معینی جریان پیدا میکند. اینگونه تبیین ها تماماً ناظر بر انکار وجود یک مبارزه طبقاتی دائمی در جامعه میان طبقات اصلی، یعنی کارگر و بورژواست. اساس همه اینها باز بنحوی انکار طبقه و موجودیت و اعتراض جاری اش است.

تحولاتی در محدوده خود بورژوائی یافته است و نهایتاً کمونیسمی بورژوائی است. کمونیسم کارگری میخواهد با این مساله مقابله کند.

چرا اینها مارکسیسم را اتخاذ کردند؟ چرا این آرمانهای ناسیونالیستی یا فرمیستی بورژوائی نمیتوانست به اسم خودش و تحت پرچم خودش پیش برود؟ بنظر من به این دلیل که نیروی اجتماعی عظیم سوسیالیسم را در مقابل خود میبینند. نیرویی که مارکسیسم را پرچم خودش میداند. تمام مساله اینجاست که این قدرت طبقه کارگر و جنبش اجتماعی کارگری برای سوسیالیسم است که بورژوازی را در موارد مختلف ناگزیر کرده است امیال خودش را تحت عنوان سوسیالیسم پیش ببرد. جناح چپ بورژوازی که به چیزی شکوه دارد و میخواهد نیروی کارگر را ضمیمه جنبش خود کند. این نشاندهنده نفوذ مارکسیسم و تعلق واقعی مارکسیسم به طبقه کارگر و گرایش واقعی آن طبقه به مارکسیسم است.

امروز مد است همه چیز را زیر تیرتیر حقوق بشر بگنجانند. یا مد است هر چیز را به محیط زیست ربط بدهند. فشار اجتماعی و نگرانی پیرامون محیط زیست اینقدر قوی است که هرکسی که میخواهد هر حرفی بزند، باید به محیط زیست ربطش بدهد. امروز میگویند بیکاری یکی از اشکال آلودگی محیط زیست است! شش سال پیش، مساله محیط زیست مانند امروز مساله محوری ای در صدر اخبار نبود، و لاجرم بیکاری بیکاری بود. ولی حالا حزبی پیدا میشود بعنوان حزب محیط زیست، یکی از محورهای کمپین اش بیکاری است چون معتقد است «اینهم یکی از آلودگیهاست. جامعه در ابعاد اجتماعی اش هم محیط زیست است، اینهم یک آلودگی اجتماعی است!» حال انگار همه مجبورند با لغات و الفاظ جنبش محیط زیست حرف بزنند. بمبهای اتمی که بورژواها از هشتاد طرف بطرف همدیگر و ما نشانه رفته اند و دود و دمی که تولیدشان براه انداخته است، در ذهن مردم این مساله را بجلو رانده است. که «بالاخره کره ارض چه میشود»، «این سیاره محل سکونت ما چه به سرش میآید». این یک نگرانی واقعی زمان ما است و همه راجع به آن حرف میزنند. به همین ترتیب مقوله حقوق بشر مقوله ای رایج و مد روز شده است. آنکس که آزادی سیاسی میخواهد به اسم حقوق بشر حرف میزند. تا دیروز در ایدئولوژی های رسمی حاکم حقوق بشر فرعی بود بر چیزهای دیگری دیگر. در عالیترین دمکراسی هم حقوق بشر را رعایت نمیکردند. ولی حالا همه حقوق بشری اند. هرکس هر شکوه ای دارد در چهارچوب حقوق بشر حرفش را میزند چون امروز میخواهند چهره انسانی به سرمایه داری بدهند. نه فقط هر بورژوازی ناراضی، بلکه قدرتهای غربی و دولتهایی که کرور کرور انسانها را میزنند و سرکوب میکنند، مدافع حقوق بشر شده اند. و هر امری را، از رقابت در تولید تا اعمال فشار سیاسی بر رقبای بعنوان بخشی از جدال برسر حقوق بشر پیش میبرد.

مارکسیسم هم در همین وسعت و بیشتر برای سالهای طولانی مد شد. وقتی در روسیه انقلاب شد، تا اقصی نقاط دنیا این مارکسیسم و لنینیسم و عکس لنین و کار لنینی محبوب شد. ملک الشعراهای بهار در مدح لنین شعر دارد. معلوم است جناح چپ بورژوازی و روشنفکر ناراضی و بیبازی گرفته نشده چنین کشوری چه باید بگوید. فشار مارکسیسم و کمونیسم در مقیاس اجتماعی و در سطح جهانی، برای سالهای طولانی جنبشهای مختلف غیر کارگری را ناگزیر کرده است که به آن متوسل شوند و خود را سوسیالیست و مارکسیست بخوانند، بدون اینکه در اهداف و جهان نگرانی کمونیسم شریک باشند و یا بر طبقه کارگر بنا شده باشند.

بنابراین بنظر من این قابل فهم و قابل انتظار است که شاخه های مختلف سوسیالیسم و کمونیسم زمان ما خواهان سوسیالیسم به

رودروری هم است. اگر اینقدر را از مارکسیسم نخواهیم قبول کنیم پس دیگر چه چیزی از آنرا می‌خواهیم قبول کنیم؟ در عصر سرمایه داری هیچ چیز عمده تر از مبارزه طبقاتی نیست. کمونیسم بورژوایی این را از انسان مخفی میکنند. «حالا محور شد ساختن اقتصاد این کشور»، «حالا محور شد استقلال از امپریالیسم»، «حالا حلقه اصلی تاریخ شد مسابقه شرق و غرب، بلوک سوسیالیستی و بلوک سرمایه داری». همه اینها یعنی اینکه بورژوازی دارد دستور تاریخ را تعیین میکند. همه اینها یعنی تاریخ، تاریخ جدالهای درونی طبقه حاکم است نه تاریخ مبارزه طبقاتی. و همه اینها یعنی طبقه کارگر فعلا باید دنباله رو این جدالها باشد. و همه اینها یعنی ساختن احزاب چپی که طبقه کارگر را به دنباله روی از این جناحها و از این جدالها سازمان میدهد. و همه اینها یعنی چپ واقعا موجود.

**کمونیسم و اصلاحات:** یک تحریف دیگر رابطه ما کمونیست‌هاست با اصلاحات. رابطه کمونیسم با اصلاحات. ظاهرا چون ما انقلابی هستیم لاجرم دیگر نباید از اصلاحات خوشمان بیاید! و احزاب انقلابی و کمونیستی ای ساخته شده اند که در مبارزه برای اصلاح جامعه حضور ندارند! این یکی از مضرترین تحریفات و ضربه‌ها به مارکسیسم است. برای اینکه کسی که در مبارزه برای اصلاح جامعه حضور نداشته باشد، بنا به تعریف در صف مبارزه طبقه کارگر حضور ندارد. طبقه کارگر بنا به موقعیت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی خود مجبور است مدام برای اصلاح جامعه تلاش کند. اصلا نقد مارکس از اقتصاد سرمایه داری اینرا نشان میدهد که کارگر بودن یعنی مبارزه روزمره بر سر بهبود اوضاع. چون این بهبود اوضاع، در شرایطی که تشدید استثمار بخش از دینامیسم سیستم است، شرط حفظ اوضاع و اجتناب از محروم تر شدن است. اگر کسی تئوری ارزش اضافه را قبول کرده و بحث ارزش نیروی کار را قبول کرده باید اینرا بفهمد که مبارزه برای افزایش دستمزد، مبارزه ای است دائمی برای گرفتن ارزش نیروی کار در این جامعه. و این چیزی جز این نیست که این مبارزه، مبارزه برای حفظ معیشت طبقه کارگر است. بنابراین مبارزه برای اصلاحات امر تعطیل ناپذیر و جزو خاص وجودی طبقه کارگر است. و اگر کسی حزبی بسازد، یا خط مشی ای بسازد، یا ایدئولوژی ای بسازد که اصلاحات را - آنهم بصورت اشتقاقی و با هزار اما و اگر- باید در آن وارد کرد، بنظر من این حزب بنا به تعریف کارگری نیست. این آنارشیزم است. این آوانتوریسم است. حزب کارگری حزب اصلاحات و حزب انقلاب هردو است. حزب انقلاب اجتماعی نمیتواند در صحنه مبارزه برای تغییر جامعه، تغییر دائمی و روزمره جامعه، حضور نداشته باشد. حزب کارگری نمیتواند چنین نباشد چون نمیتواند کارگری باشد. چون کارگران آنجا هستند. اگر نباشند نمیتوانند زندگی کنند. و اینجاست که مفهوم مبارزه اقتصادی و مفهوم اصلاحات بشدت در کمونیسم باصطلاح رادیکال زمان ما کمرنگ است و تازه همانهم یک جایی بعد تر و دور تر در تحلیل وارد میشود: حزبش را که تشکیل داد و دیدگاهش را که گفت و غیره به این سوال جواب میدهد که راجع به اصلاحات و مبارزه اقتصادی چه موضعی دارد؟ این سوال از یک حزب کمونیست کارگری پرسیدن ندارد، چون طبقه کارگر هر روز با این مساله سرو کله میزند. موجودیت کارگر بعنوان طبقه ای که میخواهد انقلاب خودش را سازمان بدهد درگرو بهبود دائمی اوضاع است. اما خیلی از احزابی که تحت نام کمونیسم ساخته شده اند نه فقط اصلاحات و مبارزه اقتصادی را تحقیر میکنند، بلکه اصلا آنرا نمی‌شناسند. دیگر مدتهاست نمی‌فهمند چطور میشود در آن شرکت کرد. برای همین است که می‌گویم تاریخ میاید و میگذرد، زنها یک جایی حق رای میگیرند، اتحادیه یک جایی می‌رود علنی و قانونی میشود، تحصیل

انکار جنبش سوسیالیستی کارگر بعنوان یک جریان اجتماعی است و لاجرم انکار تعلق مارکسیسم به جنبش سوسیالیستی و کمونیستی کارگری است. و تمام این تئوریه‌ها برای اینست که این پرچم دست کس دیگری بماند. وقتی کسی که می‌گوید «اختناق نمیگذارد مبارزه طبقاتی به آنصورت جریان داشته باشد، فلان و بهمان مطلق را باید شکست و غیره» منظورش اینست که پرچم مارکسیسم باید دست من باشد تو (طبقه) نمیتوانی. الان فقط آن عده قلیل از انقلابیونی که چنین و چنان میکنند میتوانند پرچمدار کمونیسم در جامعه باشند این عملا مصادره ایدئولوژیکی طبقه کارگر است. با تبدیل کردن مارکسیسم به چیزی که از دسترس طبقه کارگر دور است و برای او بدون واسطگی این جنبشهای دیگر، دست نیافتنی است، کارگر از تئوری انقلابش محروم میشود.

**پرولتاریا:** خود مقوله پرولتاریا یکی از مقولات محوری ای است که در انواع کمونیسم بورژوایی مورد دست اندازی و تحریف قرار میگردد. پرولتاریا هم ایده آلیزه شده است. برای مارکسیسم پرولتاریا یک پدیده عینی و یک محصول مادی پیدایش سرمایه داری است. وقتی اصول کمونیسم را میخوانید، می‌بینید انگلس در تعریف پرولتاریا دارد از یک موقعیت عینی اجتماعی حرف میزند، اشکال تولیدی ماقبل سرمایه داری را که میخوانید همین را میبینید. ایدئولوژی آلمانی و مانیفست کمونیست هم همینطور. پرولتاریا یک پدیده عینی است. آنجاست. پرولتاریا در دیدگاه چپ غیر کارگری به تجسم انسانی یک آگاهی تبدیل میشود. شاید ریشه این روش برخورد برمیگردد به مقوله خرد در فلسفه آلمانی که مورد نقد مارکس است. پرولتاریا به عامل انسانی اجرای طرحهای اجتماعی حکیمانه و خردمندانه ویژه ای بدل شده است. عنصر و عامل انسانی ای است با چهره نورانی که قرار است پیش بینی های تئوری را جامعه عمل پوشاند. اما پرولتاریایی که مارکس تعریف کرد یک پدیده عینی اجتماعی بود. در حقیقت مارکس پرولتاریا را تعریف نکرد، بلکه مشاهده کرد، از آن شروع کرد. اکنون در ادبیات این نوع چپ، پرولتاریا دیگر شباهتی به آن کارگر محصول تولید بزرگ ندارد. پرولتاریا به چیزی تبدیل شده که دیگر میتواند کارگر نباشد. میتواند هرکسی باشد، مشروط بر اینکه بخواهد عامل انسانی این تغییرات بشود. درست است که در احزاب پرولتری افراد از اقشار مختلف عضو میشوند. درست است که هر کمونیستی با هر خاستگاه و موقعیت طبقاتی یک عنصر شرکت کننده در مبارزه طبقاتی پرولتری است. ولی باید بدوا تبیین اساسی و نظری ای از پرولتاریا داشت تا به اعتبار آن بتوان حزبی را حزبی درگیر در یک مبارزه پرولتری و مبارز راه انقلاب پرولتری خواند. خصلت ایزکتیو تعریف پرولتاریا، سنگ بنای درک مبارزه سوسیالیستی و اهداف بویژه اقتصادی مبارزه سوسیالیستی در جامعه است. اگر این مقوله تحریف شود، آنوقت راه برای تحریف کاراکتر اجتماعی مبارزه کمونیستی و بنیاد اقتصادی انقلاب کمونیستی هموار تر میشود.

**تاریخ:** تاریخ در کمونیسم بورژوایی تحریف میشود. منظورم صرفا روایت های نادرست از رویدادها و اتفاقات گذشته نیست. منظورم تحریف دینامیسم تاریخ در جامعه معاصر است. اینکه تاریخ هر دوره را چه چیز دارد به جلو میراند. مثلا بحث تضاد عمده و اصلی در مائوئیسم نمونه این تحریفات است. بحث های مختلفی که تحت عنوان تئوری دوران و تعریف مشخصات عصر حاضر طرح میشود که بر آن مبنای رشد نوع معینی از کاپیتالیسم، سازش معینی میان طبقات، قبول یک دستور بورژوایی برای توسعه اقتصاد و یا سیاست و فرهنگ در جامعه توصیه و توجیه میشود. همه اشکالی از تحریف تاریخ جاری اند. پیشبرنده تاریخ ایران، پیشبرنده تاریخ آفریقای جنوبی، پیشبرنده تاریخ شوروی یا آمریکا و اروپا، پیشبرنده هر تاریخی مبارزه طبقات

رایگان دوره ابتدایی برقرار میشود، زمین ملاکین بزرگ تقسیم میشود و هیچ جایی در این قضایا نمیتوانید رد یک آدم کمونیست رادیکال طرفدار انقلاب کمونیستی را پیدا کنید! شخصیتها و نهادها و خیریه های طبقات حاکم و یا در بهترین حالت احزاب چپ بورژوازی میدان اصلاحات را بدست دارند. اما در همین ایام جنبش کمونیستی مربوطه مشغول یک کارهائی بوده در رابطه با «انقلاب کمونیستی»، که بنظر خودش اجازه نمیداده که در این تلاش برای اصلاحات شرکت کند و میداندار شود. برای اینها اصلاحات و انقلاب مانع الجمع هستند. در دیدگاه ما، که جای دیگری باید جداگانه و به تفصیل به آن بپردازیم، نه فقط مانع الجمع نیستند، بلکه معتقدیم بدون داشتن افق انقلاب اجتماعی نمیتوان مدافع پیگیر اصلاحات بود و بدون حضور وسیع اجتماعی بمثابة مدافع دائمی بهبود اوضاع نمیتوان در جامعه نیروی برای انقلاب اجتماعی بسیج کرد و به میدان آورد. تخطئه اصلاحات و مبارزه برای اصلاحات بنام انقلاب بنظر من اساسا کلام سکت های شبه سیاسی و ضداجتماعی مهجور، و روشنفکران شکم سیر جامعه در کشورهای مختلف است که انقلابیگری را از هر نوع ربط به رهایی و رفاه بشریت تهی کرده اند و به یک جهاد شبه مذهبی تبدیل کرده اند.

**کمونیسم، دمکراسی و اومانیزم:** از قرار معلوم مارکس سوسیالیسم را ناقص بیان کرده و حالا یک جماعتی باید بیایند اومانیزم و دمکراتیزم اش را زیاد کنند! دمکراسی را با آن تلفیق بدهند! به ما میگویند عیب کمونیسم اینست که این ماتریال دموکراتیک و انسانگرایانه در آن کم بکار رفته و اگر ما این دمکراسی را با سوسیالیسم تلفیق کنیم سیستم بهتری برای رهایی و آزادی پیدا میشود. و این را در برابر جهان بینی ای میگویند که «رهایی» و «انسان» مفاهیم کلیدی آن است. تلاش برای دموکراتیزه کردن مارکسیسم یک رگه اصلی در تحریف کمونیسم است. اولاً مارکس برای مقوله دمکراسی قدوسیتهی قائل نیست. برای بورژوازی اینطوری است چرا که رابطه اش با انسان مجاور خود را فقط از طریق تناسب و مقایسه قوا میتواند بفهمد. برای بورژوا احترام هر انسان به اندازه سهامش در جامعه است. دموکراسی مقررات ناظر بر مناسبات این سهامداران است. ولی برای مارکسیسم نقطه عزیمت انسان و حرمت انسانی است. مارکسیسم احترام خود را به فرد انسانی از مقوله دمکراسی استخراج نکرده از انسانیت و انساندوستی اش استخراج کرده است. از اینجا استخراج کرده که تئوری ای برای رهایی انسان است. انسان فی نفسه برایش ارزشمند است. اگر مارکسیستها بر آزادی بیان انسانها اصرار دارند برای این است که انسان هستند و باید بتواند حرفشان را بزنند. مارکسیسم برابری انسانها را میخواهد. حال اگر اکثریتی پیدا شوند و بگویند برابری انسانها خوب نیست، مارکسیسم اینرا قبول نمیکند در صورتیکه دمکراسی باید اینرا قبول کند. اکثریت جامعه اسرائیل هر روز دارد رای میدهد که عربها باید شهروند درجه دوم باشند. این دموکراسی است! با همان تعریفی که تاریخاً از دموکراسی شده است. هر چقدر هم چکش کاری اش کنید و تبصره هائی راجع به حقوق اقلیت در آن بگنجانید، تغییری در مقوله حاکمیت اکثریت آحاد نمیدهد. اما مارکسیسم از آحاد حرکت نمیکند، مارکسیسم از انسان حرکت میکند. راس شماری نمیکند، یک دانه انسان برایش مطرح است و صدهزار انسان هم برایش مطرح است. و مهمتر از همه چیز وجود یک جامعه انسانی برایش مطرح است. بنابراین مارکسیسم هیچ احتیاجی به دمکراتیزه شدن ندارد. اصلاً منتقد دمکراسی به معنی یک جریان محدودنگر در برخورد به خود بشر است. مارکسیسم طرفدار آزادی بشر است و تنها راه رهایی بشر برای رسیدن به حرمت انسانی اش است. این مانیفست کمونیست است. طبقه کارگر دقیقاً چون میخواست از این دمکراسی فراتر برود این حرفها را زده است.

چون دمکراسی جواب مساله رهایی و برابری خودش و کل بشریت نبوده به مارکسیسم روی آورده است. حالا این طبقه در آخر قرن بیستم احتیاجی به تلفیق دمکراسی با سوسیالیسم خودش ندارد. قبول دارم، سوسیالیسم بورژوائی روسی و چینی و غیره ممکن است با افزودن دمکراسی بهبود پیدا کنند، ولی سوسیالیسم کارگری احتیاجی به دمکراتیزه شدن ندارد تا چه رسد به اینکه مقوله دمکراسی قرار باشد زیربنای سوسیالیسم تعریف شود. دمکراسی مقوله ای نیست که از آسمان به بشر هدیه داده شده باشد. طبقات ابداعش کرده اند. وقتی کسی میگوید کارگران اکثریت جامعه نیستند پس انقلابشان برحق نیست دارد سوسیالیسم را با ملاک دموکراسی بورژوائی درک و نقد میکند. مارکس حقانیت انقلاب کارگری را از اکثریت بودن کارگران استخراج نکرده است. اگر مارکس به مقوله اکثریت جامعه استناد میکند از آنروست که دارد جواب دمکراتهای زمان خودش را میدهد که علیه چپ به ایده اکثریت متوسل میشوند. اینجاست که مارکسیسم میگوید تنها راه واقعی حاکمیت اکثریت، انقلاب کمونیستی است. انقلاب کمونیستی تنها راه آزادی بشر است. بنابراین مارکسیسم بدهکاری ای به دمکراسی بعنوان یک جریان اجتماعی، و بدهکاری به دمکراسی بعنوان یک نظام سیاسی، بدهکاری به دمکراسی بعنوان یک اخلاقیات اجتماعی حس نمیکند. انساندوستی کمونیسم کارگری، انساندوستی مارکسیسم بسیار فراتر از این مساله است و در آن حرمت انسانی شروع هر مباحثی است.

بگذارید با توجه به آنچه گفتم به برخی مقولات کلیدی مارکسیسم اشاره کنم و بگویم ما چه تعریفی از این مقولات داریم.

**رویزیونیسم:** جنبش رادیکال کمونیستی و مارکسیستی انقلابی تاکنونی به مقوله رویزیونیسم بصورت یک کفر عقیدتی نگاه میکند. گویی یک عده «ملحدند». «مرتدند». (راستش گاه دقیقاً همین الفاظ هم بکار برده میشود). انگار نجس هستند. اما رویزیونیست برای ما، در بحث کمونیسم کارگری، مثل هر جریان فکری و سیاسی دیگری با پایه و جایگاه و نقش اجتماعی اش درک میشود. مبارزه عقیدتی با هر جریانی سرجای خودش محفوظ است ولی روش برخورد ما به رویزیونیسم یک روش مکتبی-مذهبی نیست. جدال با هر جریان رویزیونیستی، مثل جدال ما با هر جریان بورژوائی دیگر است. با این تفاوت که در این مورد باید داعیه مارکسیست بودن طرف مقابل را نیز نقد و افشا کرد. در مواردی دیده ایم که فلان حزب رویزیونیست جلو افتاده و جایی رهبری اعتصابی را بدست گرفته. اما چپ ضد رویزیونیست و از جمله خود ما بعضاً، بخاطر آنکه رهبری اعتصاب دست رویزیونیستها قرار داشته، نفس اعتصاب و اعتصابیون را در تبلیغات خودمان ندیده گرفته ایم و حتی گاه مورد نقد قرار داده ایم. اما یک جای دیگر که اصلاً حزب رویزیونیستی ای در کار نیست که حتی عکس مارکس را یک جائی چسبانده باشد، و رهبری اعتصاب رسماً در دست یک اتحادیه راست است با آب و تاب حاضریم از آن حرف بزنیم. یعنی به یک حرکت «خودبخودی» قائل بوده ایم که به حرکات کارگری تحت رهبری «رویزیونیستها» ارجحیت دارد. غافل از اینکه آن «خودبخودی» را هم یک جناح معینی از بورژوازی دارد هدایت میکند و دنبال منافع خود میکشاند.

رویزیونیسم بهرحال یک جریان مادی در جامعه است، اصلاً انعکاس جنبشهای اجتماعی معینی است که در راه تحقق این اهداف و منافع مادی اجتماعی شان به مارکسیسم هم چنگ انداخته اند. ما به این جنبشهای اجتماعی، از زاویه یک جنبش اجتماعی دیگر برخورد میکنیم، نه از زاویه یک دین و مکتب دیگر. دعوای تئوریک ما سرجای خودش است.



**دیکتاتوری پرولتاریا:** در بولتن شوروی در این مورد بحث کرده ایم. من فکر میکنم حکومت کارگری باید برقرار بشود و کارگران وقتی حکومتشان را برقرار میکنند، ماتریال در دست را نگاه میکنند و از آن ماتریال حاکمیت خودشان را میسازند. حاکمیت طبقه کارگر هم چیزی است که باید عینی و اجتماعی راجع به آن قضاوت کرد نه بر مبنای الگوها - بخصوص الگوهای متأثر از مقوله دموکراسی نزد بورژوازی. و این یکی از نکات مورد اختلاف ماست با تبیینهای دیگری که از دیکتاتوری پرولتاریا وجود دارد. بنظر من دیکتاتوری پرولتاریا حکومتی است که رهبران اعتراض طبقه را به رهبران دولت طبقاتی تبدیل میکند. رابطه دولت و توده ها کمابیش مطابق همان مکانیسمی تعیین میشود در جریان انقلاب و اعتراض رابطه میان رهبری و توده ها را تعیین میکند. ولی بهرحال وقتی رهبران جنبش اعتراضی طبقه دولت را میسازند، این دولت کارگری است دولت کارگران است. همانطور که قبلا در بحث دولت دوره های انقلابی گفته ام، باید فرق گذاشت میان دیکتاتوری پرولتاریا وقتی از دل یک انقلاب و یک کشمکش حاد سیاسی ظهور میکند، با وقتی که امکان پیدا کرده است مکانیسمهای دخالت توده ای در اداره جامعه را آنطور که باید و آنطور که ما معتقدیم برقرار کند. فقدان این مکانیسمها در ابتدای پیروزی انقلاب کارگری میتواند توجیهی برای نفی اصالت دیکتاتوری پرولتاریا باشد.

**رابطه حزب و طبقه:** حزب کمونیستی باید حزبی کارگری باشد. حزب کمونیست غیر کارگری بنظر من در بهترین حالت پدیده ای است گذرا و در حال گذار و باید قاعدتا به چیز دیگری تبدیل بشود. منتهی بگذارید بگویم وقتی من این حرف را میزنم، چه منظوری از «کارگری» در نظر دارم. قطعاً منظورم این نیست که حزب کارگری به اعتبار اینکه تئوری انقلاب طبقه کارگر را دست گرفته یا در جهت منافع طبقه کارگر پیکار میکند یا چیزی شبیه این کارگری محسوب میشود. منظورم اینست که کارگران عضو آن باشند. منتهی حزب توده ای کارگران، حزبی که کارگران در مقیاس وسیع در آن عضو باشند تنها تحت شرایط معینی بدست میآید. تنها تحت شرایط خاصی احزاب کمونیستی امکان پیدا میکنند حزب توده ای کارگران باشند. پس بهرحال این حزب حزب بخشی از طبقه کارگر است. اینجا ما میروسیم به همان مقوله پیشاهنگ و غیره. و من میخواهم اظهار نظری راجع به این بکنم. تعبیر سنتی از کلمه پیشاهنگ، پیشاهنگ عقیدتی و تئوریک است. کسی که از قرار نماینده آگاهی و انقلابیگری و تئوری و جهان بینی است و قرار است معمولاً از بیرون بیاید و جلوی طبقه کارگر بیافتد. من فکر میکنم حزب کمونیست قرار نیست به این معنی حزب پیشاهنگ ایدئولوژیکی و تئوریک باشد. خود حزب، به اعتبار مارکسیسم و برنامه سوسیالیستی و سیاسی اش، به معنای سیاسی و فکری کلمه، پیشاهنگ طبقه است. اما پیشاهنگ، آنجا که نه از یک سازمان و گرایش، بلکه از افراد حرف میزنیم، باید یک پیشاهنگ اجتماعی و سیاسی باشد. کسی که در مبارزه کارگر عملاً جلوی صف قرار گرفته است. حزب کمونیست باید حزب متشکل کننده بخش پیشاهنگ سیاسی و اجتماعی طبقه باشد. حزب پیشاهنگ سوسیالیست طبقه باشد. ولی اینجا تاکید را میگذارم روی کلمه طبقه. و در همین رابطه است که در چند سال اخیر، مقوله رهبران کارگری و رهبران عملی را مورد بحث قرار داده ایم. یک مفهوم و برداشت سنتی از کلمه پیشاهنگ این بوده است که کسانی هستند که میروند سدها را بشکنند، انسانهای جان برکفی که به افکار درستی پی برده اند و در یک حزب جمع شده اند و غیره. همچون آدمهایی حتماً در حزب کمونیست وجود دارند ولی مساله اساسی این است که حزب کمونیست خصلت کارگری اش را باید از رابطه اش با مبارزه

کارگری گرفته باشد. در مبارزات کارگری دخیل باشد و یکی از شاخه های مبارزه کارگری باشد. وقتی مارکس از این حرف میزند که کمونیستها چه هستند و چه نیستند، فوراً به رابطه کمونیستها با سایر بخشهای جنبش کارگری اشاره میکند. میگوید کمونیستها آن بخشی از طبقه کارگر هستند که در تمام دقایق این مبارزه و اعتراض طبقه حضور دارند اما آن بخشی از طبقه کارگرند که افق سراسری و فراگیر طبقه کارگر را گم نمیکنند و در همه دقایق و مراحل مبارزه آنرا دنبال و نمایندگی میکنند. من قبلاً راجع به آن افق فراگیر و سراسری قبلاً صحبت کردم. راجع به این باید بنشینیم بحث کنیم که حزب کمونیستی که در تمام دقایق مبارزه کارگری حضور دارد کجاست؟ من حزب را اینطور می فهمم. بنظر من حزب کمونیست از نظر ترکیب انسانی اش باید حزب رهبران جنبش اعتراضی طبقه کارگر باشد. حزب سوسیالیست های جنبش اعتراضی طبقه باشد. و بحثهایی که در مقالات «سیاست سازماندهی» و «آژیتاتور کمونیست» و «عضویت کارگری» در مورد مقوله رهبران عملی و غیره در سالهای اخیر کرده ایم، بنظر من درافزوده مهمی در تعریف حزب و رابطه حزب و طبقه است. تعریف حزب بعنوان پیشاهنگ عقیدتی، ایدئولوژیکی، تئوریک و غیره بنظر من یکی از ابداعاتی است که دقیقاً مصادف میشود با جدا شدن بستر رسمی مدعی مارکسیسم در صحنه جامعه از طبقه کارگر. حزب کمونیستی باید حزب رهبران و سوسیالیست طبقه باشد که مستقیماً در مبارزات جاری و اقتصادی درگیرند.

**سوسیالیسم در یک کشور:** در این مورد هم در بولتن شوروی نظرم را گفته ایم. باید انقلاب کارگری به ساختن یک جامعه سوسیالیستی منجر بشود. باید به لغو مالکیت خصوصی و به لغو کار مزدی منجر بشود و این را ممکن میدانیم و بحثهایمان را ارائه کرده ایم.

بهرحال من اینها را بعنوان نمونه هائی گفتم از عرصه هائی که با حرکت از موضع جنبش اجتماعی طبقه کارگر و سوسیالیسم کارگری، کمونیسم کارگری، نسبت به خیلی قلمروهای فکری و سیاسی کمونیسم، به نتایجی میرسیم که برای ما شسته رفته و معلوم است و ابهامی در مورد آنها نداریم و بر سر آنها موضع داریم. و فکر میکنیم این موضع جوابگوست.

### وضعیت کنونی جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر و موقعیت کمونیسم کارگری

در صحبتهای قبلی ام از این صحبت کردم که مرکز ثقل کمونیسم از طبقه کارگر به طبقه بورژوا منتقل شده و چطور مارکسیسم در این پروسه تحریف شده است و جراحی شده برای اینکه با این وضعیت انطباق پیدا بکند. اما چه عواملی باعث این وضع شده و کمونیسم کارگری در کجای این جدال شکست خورده و عقب نشسته است. موقعیت جنبش سوسیالیستی طبقه چیست. بگذارید به اختصار به این نکات بپردازیم:

در کل تاریخ یک قرن و نیم گذشته بنظر من در چهارچوب عمومی «چپ» سه حرکت اساسی علیه سوسیالیسم کارگری، علیه کمونیسم کارگری، وجود داشته است. ناسیونالیسم، رفرمیسم و دموکراتیسم (دموکراسی). که اینها ارتباط نزدیکی با هم دارند. همه اجزاء تفکر بورژوازی اند. ناسیونالیسم، رفرمیسم و دموکراسی همه اشکالی از ایدئولوژی بورژوائی و افق و آرمان بورژوائی برای جامعه هستند. ولی این سه تا را بعنوان سه جریان اجتماعی قدرتمند علیه کمونیسم و کارگر می بینیم. اینجا البته درباره تقابل آشکار و رو در روی بورژوازی و سرمایه با طبقه کارگر و سوسیالیسم کارگری صحبت نمیکنیم. از این سه روند بعنوان گرایشاتی حرف میزنم که در رقابت

اقتصادی، شکاف عمیق اقتصادی بین اقشار اجتماعی مساله ملی و ستم ملی و پیشینه کولونیالیسم، همه اینها سرچشمه هایی هستند که باعث رشد این گرایشات میشوند. تا حدی که در کشورهای تحت سلطه اساسا آنچه بعنوان مارکسیسم رادیکال خود را عرضه میکند خود این گرایشات اند. در تجربه شوروی و شکل گیری سوسیالیسم بورژوایی این قطب ترکیب ناسیونالیسم و فرمیسم را می بینم. اتفاقا شوروی تجربه ای است علیه دمکراتیسم. ناسیونالیسم و فرمیسم مشخصا برای دوره طولانی مشخصه مدل روسی سوسیالیسم بوده است و این هم یک امر و آرمان واقعی بخشهایی از جامعه است. امری واقعی و مدلی است برای کشورهای عقب مانده ای که در تلاش برای توسعه اقتصادی کاپیتالیستی هستند.

بهرحال از نظر سیاسی و اجتماعی و از نظر ایدئولوژیکی بنظر من سوسیالیسم کارگری در مقابل این گرایشات عقب نشسته و من فکر میکنم اینها عناصر اصلی محتوای اقتصادی - اجتماعی سوسیالیسم غیر کارگری در دوره ما هستند. واضح است که پشت اینها رقابتهای بورژوازی و جناحهای مختلف بورژوازی قرار دارد. در غرب و کشورهای صنعتی، رقابت بر سر دفاع از بازار داخلی و سرمایه «خودی» در شرایط بحران اقتصادی و دشواری حفظ نرخ سود. در کشور تحت سلطه، رقابت بورژوازی نوحاسته این کشورها با بورژوازی کشورهای غربی و کشورهای امپریالیستی و آرمان ملی شکل دادن به یک بازار داخلی قوی. کمونیسم بلوک روسیه هم پرچم رقابت بورژوازی این قطب برای رساندن خودش به حد توسعه اقتصادی و فنی غرب و گسترش مناطق نفوذ اقتصادی و سیاسی خویش در سطح جهانی است.

### کمونیسم کارگری و حزب

من تا اینجا سعی کردم کمونیسم کارگری را بعنوان یک واقعیت اجتماعی، بعنوان یک جهان نگری معین، یک دستگاه فکری، بعنوان یک انتقاد از سوسیالیسم های دیگر، بعنوان منتقد تاریخ سوسیالیسم و غیره، بحث کنم. میرسیم به بحث (کمونیسم کارگری) بعنوان رهنمود و نسخه ای برای نوع معینی از کمونیسم، برای ایجاد نوع معینی از کمونیسم در عمل. شکل دادن یک پراتیک متفاوت کمونیستی.

بگذارید برای اینکه زیاد وقت را ننگرفته باشم، فقط تجسمی از نوع حزب و احزابی که میشود به آنها حزب کمونیست کارگری اطلاق کرد. بنظر من برای چنین حزبی جنبش اجتماعی، جنبش طبقاتی و مبارزه روزمره و دائمی طبقه کارگر علیه سرمایه داری در صدر اولویت قرار میگیرد. به این معنی که گفتم کانون تشکیل این حزب، کانون رشد این حزب، در درون طبقه است. بخش اعظم انرژی اش آنجا صرف میشود، به تمام مسائل این مبارزه محیط است. و فعالینش، فعالین این مبارزه تشکیل میدهد. رهبران، رهبران شناخته شده این مبارزه اند و هر قدر کوچک یا بزرگ باشد، در پیش و پس رفتن این مبارزه اجتماعی دخیل است. از نظر بافتش، حزبی است کارگری. دربرگیرنده عناصری از طبقه کارگر است. کارگر به معنی عینی و ابژکتیو کلمه. به این اعتبار برای اینکه یک چنین حزبی وجود داشته باشد، قاعدتا این حزب، باید حزبی باشد مناسب برای فعالیت کارگران. و این یک تفاوت اساسی است که وقتی به احزاب موجود نگاه میکنیم می بینیم. حزب ما (حزب کمونیست ایران) و صد حزب مثل ما جای مناسبی برای فعالیت کارگران نیست. اما حزب کمونیست کارگری، باید ظرف طبیعی و مناسبی برای فعالیت سیاسی کارگر باشد. و این یک بحث جدی اساسنامه ای، سبک کاری و روشی است. فقط بحث اخلاقیات نیست.

با کمونیسم قدرت گرفتند. با کنار زدن کمونیسم، نیروی کمونیسم را بدنال خود کشیدند. واضح است که پیشروی و پیروزی اینها، تفوق اینها بر کمونیسم کارگری، عقب رانده شدن جریان کمونیستی کارگری و اعتراض سوسیالیستی طبقه در کشورهای مختلف توسط این جریانات، نهایتا ناشی از زور عریان بورژوازی است. در موارد مختلف و کشورهای متعدد دقیقا بخاطر اینکه بورژوازی بطرق سیاسی و نظامی جنبش کارگری و کمونیسم کارگری را سرکوب میکند، جناح چپ ناسیونالیسم به جلوی صحنه میاید و جنبش رفرمیستی یا جنبش دمکراتیک ظرف و ابزاری میشود برای اینکه کارگر بالاخره بتواند برای تغییر اوضاعش به آن چنگ بیاندازد. قدرت و نفوذ سوسیالیسم و کمونیسم کارگری به نسبت این گرایشات دیگر نهایتا در تناسب کلی قوای طبقات تعیین میشود. وقتی فاشیستها کمونیستها را منهدم میکنند، واضح است که سوسیال دمکراسی تنها راهی میشود که کارگر بتواند به درجه ای برای اصلاحات تلاش کند. ولی بعنوان گرایشهای اجتماعی که در جوار کمونیسم رشد میکنند و توانسته اند نیروی واقعی کمونیسم را به نیروی ذخیره خودشان تبدیل بکنند، طبقه کارگر را دنباله رو جنبش خودشان بکنند، من روی این سه تا دست میگذارم و فکر میکنم در کشورهای مختلف، در مقاطع و دوره های مختلف، میشود کارکردشان را دید.

بستر اصلی ناسیونالیسمی که در کشورهای مختلف صنعتی رشد میکند ناسیونالیسم امپریالیستی است. نقش و هدفش تخفیف بحران در بازار داخلی کشور مادر است. این ناسیونالیسم رگه های مختلفی را در درون سوسیالیسم و چپ بوجود آورده است. در انگلستان و فرانسه و آلمان و ایتالیا و اسپانیا شاهد عروج و رشد آن بوده ایم. و این یک گرایش جدی ناسیونالیستی - چپ است که اورو کمونیسم فقط یک نمونه آن است. احزاب چپ متاثر از این ناسیونالیسم همه بر مبنای پلاتفرمهای ملی، و برای اصلاح اوضاع اقتصادی کشور مربوطه، یا اصلاح سرمایه داری موجود، کار میکنند. گرایش ناسیونالیستی و رفرمیستی را بنظر من در کشورهای تحت سلطه با وضوح خیلی بیشتری میشود دید. در موارد زیاد اینجا برخلاف اروپای غربی دیگر این گرایشات نه رقیب یک نوع کمونیسم رادیکال که ممکن است در همان مقطع کنار آنها وجود داشته باشد، بلکه عملا جانشین خود کمونیسم رادیکال این کشورهاست. وقتی به نیروهای چپ آمریکای لاتین و حرفها و مواضعشان نگاه میکنیم، وقتی به چپ ایران نگاه میکنیم، وقتی به ویتنام نگاه میکنیم، به چین نگاه میکنیم، دقیقا می بینیم که پشت تمام اینها ناسیونالیسم و رفرمیسم و دمکراتیسم بورژوازی نوحاسته این کشورها دیده میشود. بنظر من این را میشود گفت که جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر در سیر تکوین جامعه سرمایه داری در طول قرن بیستم دست را به این نیروها باخته. دلیل ناآمادگی خودش و مطرح بودن این جریانات و قابلیت بسیج شان، میدان را به این نیروها وا گذاشته است. بهرحال من جدال را با این جریانات می بینم. کمونیسم کارگری در مقابل ناسیونالیسم، رفرمیسم و دمکراتیسم است که باید حدود و ثغور خودش را معلوم بکند و این گرایشات را از پشت کمونیسم عملا موجود و سوسیالیسم عملا موجود بیرون بکشد و نشان بدهد که این ترندهای به اصطلاح کمونیست و سوسیالیست فی الواقع اردوی ناسیونالیسم و رفرمیسم و دمکراتیسم در هر کشور هستند.

اینها چرا مطرح هستند، چرا چپ ناسیونالیست، چپ دموکرات و چپ رفرمیست قدرت اجتماعی بیشتری از کمونیسم کارگری دارد؟ بنظر من امپریالیسم پدیده ای است که بخصوص دمکراتیسم و رفرمیسم و ناسیونالیسم در کشور تحت سلطه را به یک امر اجتماعی تبدیل میکند. خیلی روشن است چرا. استبداد سیاسی، عقب ماندگی

تبلیغ نمیکنند. وقتی تبلیغ میکنند، مساله خرد است. وقتی ترویج میکنند، مساله وسیع و طبقاتی است. قرن بیستم دارد تمام میشود قاعدتا باید بشود سوسیالیسم را تهییج کرد. حزب کارگری سوسیالیستی را از روی این میشود شناخت که چه طور دارد سوسیالیسم را تهییج میکند و چطور این تهییج به خرج مردم میرود. به خرج آن طبقه اجتماعی ای که نماینده اش است میرود.

یک حزب کمونیست کارگری باید پیوندهای ارثی خودش را با چپ پیش از خودش واقعا و رسماً قطع کند. خیلی ها را دیده ام تاریخ مبارزات خودشان را می‌رسانند به وقتی که سه طبقه آنطرف تر داشته اند فعالیت سیاسی میکرده اند و هنوز اینها ظاهراً در وجود این شخص بهم پیوسته است. در حالی که باید بیاید علیه این میراث حرف بزند. همانطوریکه بلشویسم علیه میراث نارودنیسم حرف میزند. ما هم حرف زدیم. اما در اشکال مختلف این پیوستگی را همچنان نگه میداریم. به این معنی باید کمونیسم کارگری تبیین تاریخی خودش را بدهد. تبیین تاریخی خودش از تکامل چپ را بدهد و بر سر آن بایستد.

حزب کمونیست کارگری، آن حزبی است که در تبلیغاتش از انقلاب کارگری حرف میزند. مستقیماً برای انقلاب کمونیستی فراخوان میدهد. ما در این سمت قدم برداشته ایم، وقتی شعار حکومت کارگری را جای جمهوری انقلابی و غیره گذاشته ایم. در این جهت گام برداشته ایم. فراخوان به انقلاب کمونیستی باید یک امر معمول باشد و تاکتیک هم باید بعنوان تاکتیک سر جای خودش قرار بگیرد. حزب سوسیالیستی، حزب کمونیست کارگری قاعدتا باید اول فریاد بزند «زنده باد انقلاب کمونیستی» و اگر به او گفتند پس این یا آن مساله چه میشود؟ تاکتیکش را بگوید. حزبی که انقلاب کمونیستی اساس حرفش باشد و به همان شیوه ای که گفتیم، شیوه ای که به خرج مردم برود، در آنها رسوخ کند.

ولی انقلاب کمونیستی الان در تبلیغات ما چه جایگاهی دارد؟ من الان دقیقاً نمیدانم رادیو صدای حزب کمونیست و بویژه صدای انقلاب راجع به انقلاب کمونیستی چه میگویند. میدانم برنامه ای از صدای انقلاب ایران در مورد وضعیت کارگران کرد در جزیره تنب کوچک و بزرگ پخش شد، من وقتی شنیدم با خودم گفتم دیگر در تنب کوچک و بزرگ ملیت کارگر را ول کنید. از صبح تا شب چند بار لغت انقلاب کمونیستی و چند بار لغات ایران، کرد، جمهوری اسلامی و غیره به زبان ما میآید؟ دیگر باید حرف انقلاب کمونیستی را زد. دیگر دارد قرن بیست و یکم میشود.

حزب کمونیستی کارگری باید برنامه روشنی برای تغییر فوری ساختار اقتصادی اجتماعی جامعه داشته باشد. مثل رهبر جامعه حرف بزند. بگوید «وقتی سر کار بیایم این وضعیت اقتصادی را با این برنامه های سیاسی برقرار میکنم.» سوسیالیسم کارگری نمیتواند در موضع آریتاسیونی صرف بماند، و درموضع ترویج صرف بماند. در موضع بیان نیات سوسیالیستی بماند. باید حزبی باشد که قصد دارد تغییر معینی را بوجود بیاورد و برای آن تغییر فراخوان میدهد.

بهرحال، از نظر عملی، تجسمی که از یک حزب کمونیستی کارگری میشود داد، بنظر من به بهترین وجهی میشود از مانیفست کمونیست پیدا کرد. من این جنبه صحبتتم را خلاصه میکنم. و بعد از آنجا رهسپار مقوله عرصه ها، تاکتیکها و غیره شد.

همانطور که گفتم، حزب کمونیست، حزبی است دخیل در مبارزه اقتصادی، در مبارزه برای اصلاحات. این معنی فوری اش اینست که حزبی است که این توانایی را بدست آورده است که دخیل باشد. قابلیت کار توده ای دارد. حزبی است که قابلیت کار علنی دارد. بنظر من حزبی که نتواند کار علنی-توده ای سازمان بدهد نمیتواند حزب کارگری بماند، حتی اگر به این عنوان شروع شده باشد. میشود گرایشاتی مثل «محافل فلسفی» در کارگران درست کرد و این شدنی است. کارگران هم بخشی از کارشان اینست. همان کارگری که به محافل فلسفی سمپاتی دارد، بالاخره فردا دنبال مسائلی در کارخانه است، دنبال طرح طبقه بندی اش است، دنبال قانون کار است و دنبال قانون اساسی مملکت که باید راجع به کارگر در آن اظهار نظر بشود هم هست. رابطه اش را هم باید با ارتش تنظیم کند، رابطه اش با سپاه پاسداران برایش مساله است. حزب کمونیست همانطور که مارکس میگوید باید با این دقایق همراه باشد.

به این اعتبار طبقه کارگر باید برای حزب کمونیست پدیده معلومی باشد. حزب باید مکانیسم های مبارزه این طبقه را بشناسد. بنظر من احزاب کمونیستی فعلی، کارگر را از دریچه نگرش بورژوا در تولید نگاه میکنند. مکانیسم های زیست و سوخت و ساز درونی این طبقه برای احزاب کمونیست فعلی آشنا و روشن نیست. نه با ذهن کارگر و مشغله ذهنی اش آشناست و نه مشاهدات مشترکی با کارگر دارد که بتواند مبنای تبلیغات خود قرار دهد و نه فشارهای اجتماعی ای که به کارگر در هر مقطع وارد میاید را حس میکنند. خیلی ها در این چپ میدانند بحال مثلاً بر دانشجویان در ایران چه گذشته است، یا چه به روز کردها آمده است. اما اینکه بر کارگران در این شش سال چه گذشته است، حزب کمونیست حتی تلقی درستی از این مساله ندارد. خانواده کارگری دارد به چه روزی میافتد، شرایط کار به چه روزی درآمده، احترام اجتماعی کارگر الان در جامعه چگونه است؟ هزار و یک نکته است که میشود با کارگر حس کرد و اینها در این احزاب سیاسی محسوس نیست. تبلیغاتشان هنوز از روی کتاب درمیآید تا از زندگی واقعی.

همانطور که گفتم حزب کمونیست نمیتواند به چیزی جز رهبر کارگری متکی باشد. یکی از رفقا از سر انتقاد اشاره کرد که در تبلیغات ما وقتی مبلغ میگوید «رهبر عملی» طبقه کارگر، معنی اش این است که خودم رهبر «نظری اش» هستم و دارم راجع به یک نوع رهبر دیگرش حرف میزنم. اما من فکر میکنم این بیان غلطی نیست. کارگر رهبر عملی دارد، رهبر روزمره دارد. کسانی هستند در محیط فعالیتشان عده ای از کارگران را بدور خود جمع میکنند. و اگر او به حکومت شوراها آری بگوید، کارگران هم به حکومت شوراها آری میگویند و اگر نه بگوید ممکن است آنها هم نه بگویند. هر چقدر هم ما کار کرده باشیم. بالاخره یک عده ای مخالفت میکنند، اینطوری مخالفت میکنند. یک عده ای موافقت میکنند، اینطوری موافقت میکنند. مقوله رهبر کارگری و کارگر ذینفوذ، بنظر من باید در این احزاب جا باز کند و حزب، حزب شبکه کارگران ذینفوذ باشد.

یک نکته دیگر اینست که تناقضی که ظاهراً بین تبلیغ بر سر مبارزه جاری و اصلاحات و غیره با تبلیغ بر سر سوسیالیسم وجود دارد، قاعدتا باید در این احزاب حل شده باشد. منظورم تبلیغ سوسیالیسم است و نه آموزش دادن آن. سوسیالیسم را تبلیغ کند. یعنی سوسیالیسم را بعنوان پاسخ مطرح کند، یا سوسیالیسم را منطقاً بعنوان چاره درد کسی نشان بدهد، سوسیالیسم را تبلیغ کند. همانطور و با همان روحی که معدنچی وقتی میگوید «من پول ذغال سنگها را داده ام» دارد سوسیالیسم را دارد تبلیغ میکند. اما این حزب سوسیالیسم را



## کمونیسم کارگری بعنوان یک کمپین مشخص

## در چهارچوب جامعه ایران

نکته آخری که اینجا باید راجع به آن صحبت کنم، کمونیسم کارگری بعنوان یک کمپین مشخص در چهارچوب جامعه ایران، در چهارچوب چپ ایران و در چهارچوب حزب کمونیست ایران است. منتهی برای اینکه اینرا بگویم، باید کلا چند کلمه ای راجع به چپ ایران اظهار نظر بکنم.

من تاریخ کمونیسم ایران را اینطور میبینم: آن اقدامات اولیه مقارن با انقلاب اکتبر را راستش هر قدر آدم بیشتر مطالعه میکند، می بیند سرش بیشتر در باکو است تا جای دیگری. پلی کپی قطعنامه های بین الملل را دست عده ای مثل ما دادند و اینها خواندند و رفتند آنطرف مرزها کار کنند. فعالیتهای آن دوره حزب کمونیست ایران، ادامه کمیترون و ادامه بلشویسم است در رابطه با یک کشور مجاور و کارگران آنجا. نشان عروج و ظهور جدی سوسیالیسم در ایران نیست. این کمونیسم اول قرن در ایران هم البته پایه مادی خودش را داشت. یعنی بالاخره وجود کارگر در آن جامعه، مطرح بودن انقلاب در این جامعه، کولونیالیسم، ضد امپریالیسم، دمکراسی و غیره، همه اینها پایه مادی برای ابراز وجود چپ در جامعه را میساخت. انقلاب مشروطیت یک انقلاب واقعی بود و جناح چپ آن هم میتوانست سوسیالیست باشد. بنابراین اگر این را کنار بگذاریم، میرسیم به دکتر ارانی و ۵۳ نفر و حزب توده. از اینجا به بعد میتوانیم راجع به سوسیالیسم «داخلی» ایران حرف بزنیم. سوسیالیسمی که در ایران بدلیل فعل انفعالات و روندهای جامع تر اجتماعی و اقتصادی شکل میگیرد. اینجا دیگر من راجع به یک چپ پابرجائی حرف میزنم که ظهور میکند و از آن بعد جناحی از اپوزیسیون ایران را تشکیل میدهد.

سالها پیش کسی مثل دکتر ارانی برای من یک اسم بود. که میگفتند در زندان مقاومت کرده و پدر مارکسیسم ایران است و هرکس چیزی درباره اش میگفت. اما وقتی بروید و از نزدیک نگاه کنید می بیند یک انسان شریف اصلاح طلب «ایراندوستی» است که ایده های مارکسیستی را گرفته اما حرفش مثل خیلی کسان دیگر اینست که «نباید در جامعه اینقدر ظلم و جور باشد»، مارکسیسم برای او چیزی نیست جز اینکه «جامعه نباید به فقیر و غنی تقسیم بشود» و «بیاثید مملکت را درست کنیم و ما از قافله تمدن عقب هستیم و یک کاری بکنیم»، هرچه دقیقتر نگاه میکنید بیشتر این تصویر را میگیرید. انور خامه ای راجع به دکتر ارانی نوشته که ایشان ناسیونالیست خیلی قوی ای بود که البته بعدها کمتر اینقدر ناسیونالیست بود. خودش در زندان گفته بود من خیلی ناسیونالیست بودم. اینجا از مارکس برایتان خواندم که در آلمان و در فرانسه، کمونیستها آن کارگران صنعتی و پرولتراهائی بودند که حوصله آن سوسیالیسم را نداشتند و در کانونهایشان سوسیالیسم متفاوتی شکل میگیرد و حتی توسط خودشان تبیین میشود. و مارکس هم دارد در آن ظرف مینویسد. کمونیسمی که مانیفست به آن ارجاع میکند سوسیالیسمی است در میان کارگران در تقابل و تمایز از سوسیالیسم غیر کارگری شکل میگیرد. اما کمونیسم ایران در دور جدید (در دوری که با دکتر ارانی و ۵۳ نفر و غیره شروع میشود) از آن قطب سربلند نمیکند. از آن زاویه اجتماعی شروع به جوشیدن و بیرون زدن نمیکند، بلکه از بین روشنفکران و طبقات حاکم شروع میکنند. تحصیل کرده ها هستند، کسانی هستند که فرنگ رفته اند، دیده اند، آن تئوریه را خوانده اند و انقلاب روسیه بغل دستشان بوقوع پیوسته و اعلام کرده که «هیچ نوع رستم ملی را قبول ندارم، همه بدهکاریهائیتان را بخشیدم، به خاکتان هیچ طمعی ندارم، ایرانیتان را برسمیت می شناسم،

فقر چیز بدی است» و میبینند مردم هم رفته اند و برای خودشان برنامه اقتصادی میریزند و یک لنینی هم آنجا هست که هر چه به او گوش میدهی میبینی آدم خوبیست. این قشر روشنفکر و تحصیلکرده ایرانی، کانون اولیه پیدایش عقاید سوسیالیستی در این روندی است که این چپ فعلی ادامه آنست. چپ فعلی ادامه آن حزب کمونیست اولیه نیست، هیچ ربطی به آن ندارد. از نظر پیوستگی تاریخی ادامه این روندی است که از اینجا شروع میشود. بروید خاطرات ایرج اسکندری را بخوانید، یک نمونه چنین چپی است. قبل از حزب توده عموی همین اسکندری، یعنی سلیمان میرزا، سوسیالیست است. ببینید عمویش چه جوری فکر میکرد. وقتی ایرج اسکندری، دکتر ارانی، انور خامه ای و کامبخش (حالا کامبخش یک مقدار اظهاراتش فرق میکند و سرش به رابطه جهانیش بند بوده و در یک قطب سیاسی کار میکرده)، اینها را کنار هم میگذارید، تصویری که میگیرید جز این نیست: این قشر روشنفکران و دانش آموختگان تحصیلکردگان کشور تحت سلطه ای است که واقعا آرمانهای قدیمی مشروطیت را حمل میکنند. از مدرنیته شدن ایران، سروسامان پیدا کردن اداری آن، کم شدن شکاف فقیر و غنی و حتی از بین رفتن استبداد عزیمت میکند (که هنوز البته به خودش جرات نمیدهد سلطنت را زیر سوال ببرد. یعنی جمهوریخواهی هم تازه یک پدیده ای است که بعدا یک جاهائی علنا وارد میشود).

بهرحال این مصلحین اجتماعی طبقات حاکم اند که اولین بحثهای سوسیالیستی را از آنها می شنویم. دهه بعد از آن، بعد از پایان جنگ دوم جهانی و تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد، مشخصا سنت جناح چپ اپوزیسیون تحت تاثیر حزب توده است. ولی در مجموع اپوزیسیون مخالف «دستگاه» را جبهه ملی و حزب توده میسازند که اینها هم بر مبنای آرمانهای قدیمی بورژوازی نواخته ایران دارند حرف میزنند: اصلاحات اجتماعی، استقلال سیاسی، و دمکراسی. که حزب توده دمکراسی اش کمتر است، اصلاحات اجتماعی اش بیشتر است، جبهه ملی اصلاحات اجتماعی اش کمتر است و دمکراسی اش بیشتر است ولی ناسیونالیسم هم جزو آن هست. حزب توده ملقمه ای است از ناسیونال - رفرمیسم ایرانی باضافه تعلق به آن اردوگاهی که آرام آرام در جهان شکل گرفته، یک اردوگاه بین المللی. اردوگاه شوروی. تا یک مقطع اینها واقعا بر همدیگر منطبق اند. یعنی همه روشنفکران ایرانی، روسیه شوروی را نماینده دفاع از ناسیونالیسم و اصلاح طلبی در کشورهای جهان سوم و تحت سلطه میدانند. منافع شوروی با منافع ملت این روشنفکران در تناقض قرار نگرفته. اما در یک دوره دیگری چنین میشود و از همان دوره هم انشعابات در حزب توده شروع میشود و طرد حزب توده بعنوان جریانی که «نوکر روسیه» است و غیره شروع میشود. جبهه ملی صاحب اصلی این انتقاد ملی به حزب توده است، ولی در خود حزب توده هم آدمهای نظیر خلیل ملکی وجود دارند و به ترتیب جدا میشوند.

شکست تجربه حزب توده و جبهه ملی (که گفتیم اینها احزاب ایران دوره قبل از اصلاحات ارضی اند، احزاب بورژوازی اند که دارند علیه سستم قدیمی قد علم میکنند)، سرآغاز رشد چپ جدیدی میشود. که این دقیقا دیگر مقارن است با درجه ای از رشد سرمایه داری در ایران. در دوره بعد از ۲۸ مرداد و بخصوص پس از اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۱، حزب توده دقیقا از موضع سرسپردگی اش، عدم دخالتش در دفاع از دمکراسی و از «حکومت ملی دکتر مصدق» مورد انتقاد قرار میگیرد و جبهه ملی هم از موضع پاسیفیسم و دست روی دست گذاشتن و عدم اعتقادش به مبارزه قهرآمیز.

بخاطر آنچه که «لیبرالیسم» آن خوانده میشود. چپی که از اینجا دیگر

زیر فشار طبقه کارگر قرار دارد. اصلاحات ارضی این چپ را بیرون می‌آورد. اینجا دیگر پرچم ناسیونالیسم و رفرمیسم، دست آن قشر اجتماعی که سابق بود قرار نمی‌گیرد و به خرده بورژوازی ایران منتقل می‌شود و دمکراسی ای که این چپ می‌خواهد از لیبرالیسم تفکیک می‌شود، این دیگر یک دیگر «دمکراسی نوین» است از نوعی است که ناشی از رشد نیروهای مولده و توسعه کشور تحت سلطه است. در این دمکراسی دیگر مقوله حقوق فردی محور نیست. بلکه با مفهوم حکومت خلقی جوش می‌خورد. در تبیین لیبرالی از دموکراسی، حقوق فردی. یعنی فردیت فرد و حق رای اش، حقوق فردی و مدنی افراد، جای مهمی دارد. ولی در دمکراسی نوین، در دموکراسی خلق، معنی دموکراسی حاکمیت اقشار خلقی است. و در نتیجه در حکومت مورد نظر پیکار و چریک فدائی در اوان انقلاب، اینکه معنی عملی این دموکراسی برای فرد چیست و حقوق احزاب در این نظام چیست و آزادی مطبوعات چیست و غیره امری فرعی است. مساله بر سر تحقق حاکمیت اقشار خلقی است. و این از نظر این جریان شاخص دمکراتیسم است. و اگر نگاه کنیم می بینیم این جریان، این چپ جدید، به حساسیت نسبت به «حقوق فردی» می‌گوید لیبرالیسم. مدعی است دمکراسی را یک پله فراتر برده است. می‌گوید در این دموکراسی خلقی واقعا حکومت اکثریت را برقرار می‌شود.

این جریان رادیکال تر که ناشی از فشار طبقه کارگر و موقعیت خرده بورژوازی و ناشی از موقعیت تحت سلطگی ایران است، بنظر من خمیره چپ رادیکال ایران بعد از اصلاحات ارضی را ساخت. واقعیت این است که انقلاب ۵۷، پرونده این چپ را می بندد. این چپ را بالاخره به کمال میرساند و به نقطه جوش می‌آورد و بالاخره هم تبخیرش می‌کند. این پروسه است که بنظر من باید راجع به آن باید حرف بزنیم تا بتوانیم از اینجا به بعد راجع به حزب کمونیست و فدای حزب کمونیست حرف بزنیم.

بهرحال من معتقدم چپ رادیکالی که وارد انقلاب ۵۷ شد، همان آرمانهای رفرمیسم، ناسیونالیسم، و دیگر حالا دمکراسی ولی به یک معنی متفاوت، دمکراسی به معنی خلق گرائی و حکومت خلق، را حمل می‌کرد و دقیقا با جبهه ملی مرزبندی داشت بخاطر تاکید آن یکی بر لیبرالیسم و روایت غربی آن از دمکراسی. این چپ وارد انقلاب شد. ولی فقط این جریان نبود که تاریخ چپ دوره ما را ساخت. رشد سریع طبقه کارگر پس از اصلاحات ارضی، آن واقعیتی را که در اول صحبتیم به آن اشاره کردم را به صحنه می‌آورد. بطور اجتماعی و وسیع به صحنه می‌آورد. طبقه کارگری که در مقابل و روبروی سرمایه قرار گرفته است.

سمپاتی طبقه کارگر به این چپ خلقی یک امر قابل انتظار بود. قبلا گفتم که مارکس می‌گوید که چگونه در کشورهای مختلف باید با رادیکالها و دموکراتها و غیره کار کرد و گفتم این شاخصی از کارگری بودن مارکس و تئوری اش است بخاطر اینکه در عین مبارزه انقلابی و مبارزه برای انقلاب، در هر حال برای مبارزه برای اصلاحات ارزش قائل است. برای مبارزه برای بهبود اوضاع ارزش قائل است. بنظر من رابطه طبقه کارگر ایران با این چپ از همین خصصت طبقه کارگر مایه میگرفت. این چپ هیچ وقت نیامد تبیینی از یک سوسیالیسم کارگری بدست بدهد و بگوید من اینرا می‌خواهم، انقلاب کارگری را می‌خواهم. (این دیگر خاطرات زنده خود ماست که داریم راجع به آن حرف می‌زنیم). این چپ از اصلاح جامعه ایران در جهت «رفع وابستگی»، حکومت خلق و این چیزها حرف زد. و کارگران گفتند، بسیار خوب، باشد. مارکس میگفت کارگران در فقدان حزب کارگری با دمکراتهای خرده بورژوا کار میکردند. این اتفاقی است که در ایران

نیز افتاد. اما کنار این همسویی، بنظر من طبقه کارگر تجارب مستقل خودش را از سر گذراند. وقتی می‌گویم مستقل، باید توضیح بدهم. در جامعه جدایی مطلق گرایشهای اجتماعی از همدیگر ممکن نیست. یعنی بالاخره در هر جنبشی گرایشات و محافل و افراد گوناگون جذب میشوند. در شورای شرق، بالاخره هم پوپولیست وجود دارد هم کارگری که واقعا سرش برای انقلاب کمونیستی درد میکند و به کمک این شورا می‌خواهد آنرا تسهیل کند. اما بهرحال تجربه هائی هست که در آن حضور مستقل کارگر سوسیالیست و کمونیست را با کمی دقت میتوان دید. اعتصابی صورت می‌گیرد و اصلا این سنت خلقی نقشی در آن ندارد. اعتصاب صنعت نفت بنظر من نمونه این امر حتی قبل از سقوط شاه است. نفوذ این چپ خلقی، که تازه خود هنوز ابراز وجود وسیع اجتماعی نکرده است در جنبش صنعت نفت ناچیز است. اما این جنبش رهبری ای دارد که از همانجا آفریقای جنوبی و اسرائیل را تحریم کرد. از کجا این بحث را آورده بود؟ بنظر من این یک گرایش سوسیالیستی کارگری است با رهبری ای که جهان نگری معینی در مورد طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی دارد. و این گرایش اجتماعی کارگری هیچوقت بطور قطعی و مطلق به این چپی که وارد صحنه انقلاب میشد، نیبوست. هیچوقت به آن نیبوست، بلکه با آن کار کرد. اصلا به اعتقاد من آن چپ نمیتوانست این گرایش کارگری را بخودش ملحق کند. سبک کار یکی از گره گاههای این جدایی غیر قابل عبور است. اما ایده ها چطور؟ شکاف در آرمانها و ایده ها به مراتب بارزتر است. آیا ما همه در جلساتی نبوده ایم که چپ مسلط آن روز هشدار میداد «شما اینجا شلوغ نکنید، این چاپخانه یک حاج آقای ملی است!، این یک بورژوازی ملی است، اینجا شلوغ نکنید! اینجا این شعار درست نیست!» هیچ احدی نمیتواند با همچون موضعی کارگر را در یک دوره انقلابی بخودش ملحق کند.

بهرحال آن چپ، که وارد انقلاب شد، خودش دستخوش انقلاب شد و آن کارگری که بدون پرچم وارد انقلاب شد، با این چپ برخورد کرد و با خودش برخورد کرد. بنظر من انقلاب یک اتفاق عظیم در تاریخ ایران است. یک مبدا است. بعضی ها، برای مثال از کسانی که قبلا چریک فدایی و یا از مجاهدین (م. ل) بودند، می‌گویند چرا سابقه ما را به انقلاب میرسانید؟ این بخاطر این است که انقلاب خیلی مهمتر از آن هشت سال قبلی است که رفیق ما مشی چریکی میکرد. انقلاب یک واقعیت اجتماعی عظیمی است که همان رفیق چریکی که همسایه اش هم از کارش خبر نداشت را به رهبر اجتماعی تبدیل کرد. وقتی در ابعاد اجتماعی داریم حرف می‌زنیم چریک فدائی هم اهمیتش بخاطر آن سیصد هزار نفر میدان شهیاد است تا سه سال و نیم قبلش که مشغول مبارزه مسلحانه بود. بنابراین چریک فدائی هم باید تاریخ واقعی اجتماعی خودش را بالاخره به انقلاب برساند. بنظر من این انقلاب یک نقطه عطف اساسی است، نقطه عطفی است که در آن، در ظرف چندین ماه این سوسیالیسم غیر کارگری خرده بورژوائی، چنان در همه اجزاء و عواملش بالغ میشود که به مرحله پیری و فرسودگی میرسد و از بین میرود و در مقابلش چیز دیگری قد علم میکند.

بنظر من فشار طبقه کارگر در این روند، توسط جریان مارکسیسم انقلابی نمایندگی شد. و تا آنجائی که به اعتقادات چپ نسبت به آن انقلاب برمیگشت، بنظرم پرچم طبقه کارگر توسط مارکسیسم انقلابی نمایندگی شد. به همین دلیل آن چپ به بن بست رسید، بخاطر اینکه نیروی اجتماعی کمونیسم برای آن چپ و دیدگاهها و مواضعش جائی باقی نمیگذاشت، حال آنکه مارکسیسم انقلابی را به میدان میطلبید. بنظر من جریان ما پشتش را به یک واقعیت عینی اجتماعی داد. حالا خودش از کجا به این نظرات رسیده بود این بحث دیگری است. ولی بالاخره ما جناح چپ این چپ بودیم و نقد سیاسی و

نظری را مطرح کردیم، نقدی که واقعیات بیرون در صحنه انقلاب داشت روز بروز بر آنها صحنه میگذاشت و مبارزینی که در این روند به چپ متمایل میشدند فوراً پرچم پیدا میکردند.

این مقطع را من مقطع شکست نهائی سوسیالیسم خرده بورژوائی میدانم که بنظر من تا سال ۶۱ تمام است. بحران این سازمانها از همان روز پنجم شروع شد. بنظر من وقتی جزوه «اسطوره بورژوازی ملی و مترقی» چاپ شد و آنها مجبور شدند پنهانش کنند و از دست فعالیشان درآوردند، بحران شان شروع شده بود. اصلاً انقلاب بحران شان را شروع کرد. این بحران نشانه هایش را در جدائی از سیاسی تشکیلاتی ها از مشی چریکی از قبل از آن گذاشته بود. رفتن به سمت مشی سیاسی - تشکیلاتی - توده ای، برسمیت شناختن توده ای بود که در خیابان بود. برسمیت شناسی جمعیتی بود که داشت مبارزه میکرد. حال با هر تبیین تئوریکی که میتوانست بخود بگیرد. بنظر من این چپ غیر پرولتری با تشکیل حزب کمونیست، تاریخش بطور قطع تمام میشود.

### کمونیسم کارگری بعنوان یک کمپین مشخص

#### در رابطه با چپ ایران و حزب کمونیست ایران

ما این چپ بورژوائی را در انقلاب ۵۷ نقد کردیم. مارکسیسم انقلابی ایران که این جریان انتقادی را نمایندگی میکرد توانست بسیار از این چپ بورژوائی فاصله بگیرد. ولی پیدایش کمونیسم کارگری بعنوان یک جریان حزبی فقط تازه از اینجا، بر دوش مارکسیسم انقلابی و با نقد محدودیتهای آن، میتوانست شروع بشود. بنظر من تشکیل حزب کمونیست نقطه آخر رادیکالیسم مارکسیسم روشنفکری ایران بوده است. نقطه رسیدن به یک سلسله سر نخ های تئوریک صحیح و مواضع سیاسی صحیح بوده است. ولی ابداً بخودی خود انتقال اجتماعی کمونیسم در ایران را نمایندگی نمیکند. بنظر من حزب کمونیست ایران فقط میتواند شروع یک تحول باشد.

حزب کمونیست تمام ماتریال آن چپ را تحویل گرفت. یعنی خارج از خودش بجز طیف پروروس چیز زیادی باقی نگذاشت. جمهوری اسلامی ضربات سنگینی به چپ رادیکال ایران زد. اما آن را از بین نبرد و نمیتوانست از بین ببرد. و این چپ انقلابی که بعد از سرکوبهای سال ۶۰-۶۱ به مبارزه متشکل ادامه میدهد، دیگر دارد اساساً در چهارچوب داخلی حزب کمونیست ایران فعالیت میکند. این حزب بستر اصلی و فراگیر چپ رادیکال ایران شد. پیش بینی ما در بحث ها و اجلاسها و کنگره های قبل از تشکیل حزب، عملاً بوقوع پیوسته است. آن اسناد را بخوانید. گفتیم با تشکیل این حزب، پرچم مارکسیسم انقلابی بلند میشود و بیرون از آن فقط کمونیسم بورژوائی طرفدار شوروی میماند و بس. از سوسیالیسم خرده بورژوائی چیزی باقی نمیماند. عیناً همینطور شده. بهرحال چپ رادیکال ایران، در ظرفی به اسم حزب کمونیست ایران یک کاسه شد و حزب کمونیست ایران بستر اصلی کمونیسم رادیکال و مارکسیسم رادیکال و انقلابی در ایران شد. و این افتخار و موقعیتی است که هیچکس نمیتواند از آن بگیرد.

اما برای کسی که از زاویه جنبش اجتماعی طبقه کارگر نگاه میکند، هنوز اتفاق تعیین کننده ای که باید بیفتد، نیفتاده است. بالاخره قرار بود مرکز ثقل کمونیسم و اعتراض کمونیسم به جامعه سرمایه داری، به درون طبقه کارگر منتقل بشود و حزب کارگری کمونیستها بوجود بیاید، حزب کمونیستی کارگران بوجود بیاید. قرار است سوسیالیسم و کمونیسم کارگری به حزبش برسد. این اتفاق بنظر من هنوز نیفتاده

است. بنظر من حزب کمونیست متأسفانه با همه تلاشهایی که در آن میشود، همچنان حزب دانش آموختگان ایرانی است. امروز التفات و توجه کارگر به این حزب خیلی بیشتر از هر جریان دیگر است. بخش وسیعی از اعضایش کارگرند. ولی سوالی که من از شما میکنم اینست که کارگر در چه ظرفیتی وارد این حزب میشود و در چه ظرفیتی کار میکند؟ کارگر وقتی به این حزب میاید، موقعیت اجتماعی را رها میکند. یعنی برای اینکه به حزب ما بپیوندد، از آن جنبش اجتماعی اعتراضی جدا میشود. این علیرغم تلاش ما قاعده عمومی است، هرچند استثنائاتی هم هست. ولی وقتی یک کارگر به حزب کمونیست ایران می پیوندد، از انسان اجتماعی مارکس به انسان طبیعی فوئرباخ تبدیل میشود و وارد حزب میشود! خصلت اجتماعی او، کارگر بودنش و تعلقش به یک صف مبارزه و اعتراض جاری اجتماعی علیه سرمایه از او سلب میشود.

این شروع بحث کمونیسم کارگری در رابطه با ماست. من بحثم اینست که هیچ قول و قرار تشکیلاتی و اساسنامه ای نمیتواند جلوی توسعه تاریخی را بگیرد. این توسعه اجتناب ناپذیر است. آخر ناسلامتی ایران سرمایه داری شده با میلیونها کارگر. میلیونها کارگر که راجع به دنیا اظهار نظر میکنند. میلیونها کارگری که دیگر در روستاهای اطراف فلان شهرستان قالیبافی نمیکند، بلکه وسط تهران دارند اتومبیل تولید میکنند، کامپیوتر مونتاژ میکنند، شب هم جلوی تلویزیون رنگی می نشینند و دنیا را نگاه میکنند. کارگر قرن بیستم، جامعه قرن بیستم، سرمایه داری قرن بیستم. و این کارگر دیگر آمده است. و می بیند حزبی هست که کارگر کارگر میگوید و بنام کارگر تشکیل شده است. این کارگر دیگر حزب را میفاید، به آن چنگ میاندازد. و این پروسه «چنگ انداختن» یک ضرورت اجتناب ناپذیر تاریخی است. (من بعداً اشاره خواهم کرد که این یک پروسه جهانی است. کارگر مجدداً به کمونیسم و تحزب کمونیستی دست میبرد. و این پرچم سوسیالیسم کارگری این بار به اسم مارکسیسم بلند میشود. این یک روند جهانی است.)

بحث کمونیسم کارگری در چهارچوب حزب بنابراین فراخوانی است به این. فراخوانی به این است که بحث کمونیسم کارگری در درون حزب کمونیست ایران، این روند تصرف حزب توسط طبقه کارگر ایران را نمایندگی میکند. باید کانون کمونیسم به آنجا منتقل بشود. باید بازتولید حزب کمونیست ایران، بازتولیدی باشد بر مبنای حیات اجتماعی یک طبقه واقعی در جامعه. حزب کمونیست باید بعنوان بخشی از طبقه کارگر بازتولید بشود. بعنوان بخشی از اعتراض کارگری بازتولید بشود. اکنون اینطور نیست.

بهرحال تلاش ما برای بحث کمونیسم کارگری این است که حزب کمونیست ایران را نسبت به این تحولی که در جریان است آماده بکنند. کاری بکنند که واقعیت در مقابل آن تحول مقاومت نکند. بر سر راه تصرف این حزب توسط کارگران سنگ نیاندازد. سر راه تشکل کمونیسم کارگری ایران بعنوان یک حزب سنگ نیاندازد. ما میخواهیم کاری بکنیم که موجودیت تشکیلاتی این حزب، خود به مانعی بر سر رشد نیروهائی که پشت سر خود جمع کرده تبدیل نشود. بحث کمونیسم کارگری، بحث تغییر ماهیت و تغییر واقعیات وجودی حزب کمونیست ایران از یک حزبی در ادامه سنت رادیکالیزه شدن چپ غیر کارگری ایران، به یک حزب کارگری است.

بخش آخر صحبتیم در واقع تکرار بحثی است که در گزارش کمیته مرکزی به کنگره سوم آمده است. خلاصه این بحث من اینست: این روندهائی که در مورد تعرض کمونیسم کارگری شمردم بنا به موقعیت جهان امروز اجتناب ناپذیر است. و دهه های آینده، سالهای



و آورده ایم. مائوئیسم را که اصلا کسی بهیچوجه حاضر نیست اسمش را بیاورد. تروتسکیسم هم که با بحران شوروی تکلیف تمام زندگیش نامعلوم میشود. میخوام بگویم سوسیالیسم بورژوائی پرچمش را از دست داده و یک معنی آن اینست که بورژوازی میخواد بطور کلی از مارکس دست بکشد و رسماً اینرا اعلام میکنند. نشریات رسمی بورژوائی اینرا میگویند که مارکس دوره اش سرآمده است. این یعنی اینکه بورژوازی میتواند این مقوله و این جهت گیری را کنار بگذارد.

این وضعیت، یعنی بحران سوسیالیسم بورژوائی و رشد سریع سرمایه داری، از یکسو نشاندهنده زمینه های بسیار مناسب برای رشد کمونیسم کارگری است. از سوی دیگر محدودیتهای عملی و فشارهای ایدئولوژیکی ای را بر فعالیت کمونیستها و طبقه کارگر بیار میاورد. چه از نظر سیاسی با عقب رانده شدن جناح چپ بورژوازی و چه با ادغام اقتصادی بیشتر بخشهای سرمایه در یک بازار جهانی، تخصصات میان بخشهای مختلف بورژوازی بر خلاف سالهای پس از جنگ دوم جهانی کمتر در ابعاد توده ای و قهرآمیز بروز میکند. آن ظرفهای متداولی که چپ رادیکال و جریانات موسوم به کمونیست سنتا در آنها پیشقدم میشدند، نظیر جنبشهای استقلال طلبانه، ضد امپریالیستی و غیره محدود تر میشود. از طرف دیگر از مد افتادن مارکس نزد بورژوازی به این معنی است که اقبال عمومی به مارکسیسم کم میشود. مارکس را متفکر قرن گذشته اعلام کرده اند. مارکسیست بودن و تبلیغ مارکسیستی کردن وقتی بخشهایی از خود بورژوازی و قطبهایی از خود جهان سرمایه داری خود را سوسیالیست و مارکس را چهره معتبری میدانستند، برای مبلغ مارکسیست به مراتب ساده تر از دوران حاضر بود که یک هیستری ضد مارکسیستی دارد اوج میگیرد و مارکس قدیمی و از مد افتاده اعلام میشود.

اینها موانع است، ولی عوامل مثبت خیلی برجسته تر هستند. در کنگره از این صحبت کردیم که استفاده از آن عوامل مثبت به پراتیک آگاهانه ای احتیاج دارد. اما عوامل منفی خودبخود فردا اتفاق میافتد. هر روز دارد اتفاق میافتد. ولی تبدیل کردن شکست سوسیالیسم بورژوائی به پیروزی مارکسیسم کارگری مبارزه میرود، کار و فعالیت زیاد میخواهد. این دورنمایی است که کمونیسم کارگری در ایران و جهان دارد حتی طرح مبحث کمونیسم کارگری و پیدایشش در حزب ما، بنظر من انعکاس یک واقعیت اجتماعی بیرون از خودش است. فشار دیگری را دارد نمایندگی میکند. جنبش طبقه کارگر که تا امروز قدرتش را به بخشهای مختلف بورژوازی وام داده و دنبال امر اجتماعی بخشهایی از طبقه حاکم کشیده شده است، اکنون دارد میرود که قدرت مستقل خود را نشان بدهد. طرح پیشروی کمونیسم کارگری در حزب کمونیست ایران، کمپینی است که بر مبنای این واقعیت اجتماعی دارد صورت میگیرد. و جلوی آن نمیشود ایستاد. از این روست که من فکر میکنم برای کمونیستی که ابتدای بحث گفتم، کمونیستی که خواهان پیروزی کمونیسم، کمونیسم مارکس، است و دنبال راه پیشروی میگردد، گریزی از پیوستن به کمونیسم کارگری نیست.

من در این جلسه سعی کردم حقایق و حقیقی بودن این بحثها را توضیح بدهم. حقیقت تئوریکش را توضیح بدهم، حقیقت اجتماعی اش را توضیح بدهم، پشتوانه اجتماعی و طبقاتی اش را توضیح بدهم. از آن دفاع ایدئولوژیکی و عملی بکنم. بگویم راه دارد و آلترناتیو نشان بدهم. و بگویم این آلترناتیو فرق دارد. این کاری است که بنظر من دیگر از این بیعد فلسفه فعالیت سیاسی من و هر کسی که این بحثها را میکند را تشکیل میدهد. حزب کمونیست برای من موضوع کار است. حزب کمونیست به این ترتیب پدیده ای است که باید

آینده، شاهد عروج کمونیسم کارگری بعنوان یک جریان حزبی و بازگشت پرچم مارکسیسم به کانونهای کارگری و تبدیل شدن آن فقط به پرچم کانونهای کارگری خواهیم بود. پیدایش سوسیالیسم کارگری تحت پرچم مارکسیسم. (حال اینجا به اینکه این چه وزنه اجتماعی و قدرت سیاسی ای پیدا میکند، کاری ندارم.) ولی بهرحال میرویم تا کمونیسم را در قامت کارگری اش ببینیم. و کارگران را بعنوان نیروی مستقل کمونیسم و فقط کمونیسم ببینیم.

عواملی هستند که از یکسو این روند را تسهیل میکنند و از سوی دیگر و موانع جدیدی در برابر آن بوجود میآورند: اول توسعه شگرف سرمایه داری بعد از جنگ دوم. که امروز دیگر به اوج خودش رسیده است. هیچ گوشه ای در دنیا نیست که سرمایه در آن رسوخ نکرده باشد و حتی بر کوچکترین اشکال پروسه کار هم چنگ نیانداخته باشد. اوضاع امروز ابدأ با سال ۱۹۵۰ قابل مقایسه نیست. امروز کامپیوتر سرهم کردن جزو کارهای شاق محسوب میشود. و در کشورهای دوردستی انجام میشود. صحبت قالیبافی و گلیم دوزی و امثالهم نیست. صحبت بر سر تولید وسائل صنعتی سطح بالا توسط بخش وسیعی از کارگران جهان، ارتباط تنگاتنگ این بخشها باهم، صحبت یک انقلاب انفورماتیک، یک انقلاب الکترونیک است. صحبت اتصال ارتباطاتی و مبادلاتی کل کشورهای جهان با همدیگر است. کار به جایی رسیده است که آیت الله ها میتوانند در کشورهای مختلف همزمان فتوای قتل بدهند! قبلا ششماه طول میکشید تا ده مجاور بفهمد ایشان فتوا داده اند! این سرمایه داری کارگران را در همان مقیاس بعنوان آنتی تز خود بوجود آورده. پرولتاریایی که رشد ناکافی اش زمانی سن سیمون و اوئن را ناگزیر میکرد از سوسیالیسم بعنوان یک اتوپی حرف بزنند، وجودش در یکی دو کشور اروپا به مارکس اجازه داده بود که مانیفست را بنویسد، اکنون در مقیاس هزاران برابر در اقصی نقاط جهان بوجود آمده و دارد سرنوشت جنبشها را تعیین میکند. و خود ما بعنوان حزب کمونیست بخشی از این عروج پرولتاریا هستیم و محصول آنیم. در کردستان یک نمونه اش را شاهدیم. افول حزب دمکرات و عروج کومه له بنظر من اساساً اگر بخواهد نمودار چیزی باشد، نمودار عروج کارگر کرد بعنوان یک وزنه در صحنه اجتماعی است. و کارگر در ایران بطور کلی. در جاهای دیگر، در آفریقای جنوبی و فلسطین و خاورمیانه و آسیای جنوب شرقی میبینیم که فشار اجتماعی و سیاسی کارگری دارد قیافه دنیا را مجدداً تغییر میدهد.

عامل دیگر، بحران سوسیالیسم بورژوائی است. در آن گزارش نسبتاً به تفصیل بحث شده است. این سوسیالیسم هائی که برشمردم، دارند همگی یکی پس از دیگری دود میشوند و به هوا میروند و آخرینش و بنظر من عظیم ترینش سوسیالیسم بورژوائی روسیه است، که در ظهور گورباچف می بینیم. (امروز میگویند که گورباچف حرفهایش پیش نمیرود، کارهایش پیش نمیرود، بعضی ها یکسال به او وقت میدهند. اما اگر در ظرف یکسال کاری نکند، دیگر چیزی برایش باقی نمیماند. اینطور نیست که با شکست گورباچف، برژنفی ها بیایند و ۱۵ سال دیگر به شکل سابق ادامه میدهند. خیر، هیچ چیز از مدل سوسیالیسم بورژوائی روسیه باقی نمیماند.) بحران چپ نو در اروپا، متعلق به دهه ای بود که سپری شده است. نشان جدی ای از اینها نمانده است. سیاسیون ایرانی که تازه بخارج آمده و زبان یاد گرفته اند فکر میکنند که تازه این مکتب بوجود آمده. تازه کشفش کرده اند. میخوانند و تکرار میکنند. اما این مکتب یک مکتب سپری شده و قدیمی است با تاخیر و پس از انقضای تاریخش دارد به چپ ایران صادر میشود. اورو کمونیسم که می پنداشت با ناسیونالیسم به جایی میرسد، به هیچ جایی نرسیده است. پوپولیسم را که خودمان میدانیم چه بسرش آمده

تغییر کند. و بحث کمونیسم کارگری کمپینی است برای تغییر حزب کمونیست. ولی به هیچ عنوان به این محدود نیست. مخاطبین این بحث فراتر از حزب کمونیست و فراتر از این جلسه است. مخاطبش همان کسانی اند که «اسطوره بورژوازی ملی و مترقی» مخاطب خودش قرار داده بود. مخاطبش همان کسانی هستند که مانیفست کمونیست آنها را مخاطب خود قرار داده بود. مخاطبش جنبش اجتماعی خارج از خودش است. خطاب من به آن جنبش عظیم است.

### پاسخ به سوالات

(در پاسخ به رفیق ش): من نگفتم سرمایه داری به انتهای رشد خودش رسیده است. اصلا معتقد نیستم یک شیوه تولیدی همینطور خودبخودی به انتهای خود میرسد. فنودالیسم هم احتمالا وقتی از بین رفت هنوز هر سال از سال قبل بیشتر گندم تحویل میداد. ولی یک شیوه دیگری بوجود آمده بود که از آن قویتر بود و آثار و علانمش در جامعه کهنه پیدا شده بود. من نگفتم و تئوری ای بر این میناندام که گویا چون سرمایه داری به نقطه پایانش رسیده، بنابراین من به انقلاب کارگری خوشبینم و غیره. و راجع به تئوری لنین دایر بر زوال و گنبدگی سرمایه داری هم اینطور فکر نمیکنم که گویا لنین گفته بود که از این به بعد سرمایه داری بیشتر از این رشد نمیکند. اصلا بحث او این بود که امپریالیسم دارد بسرعت در مستعمرات نیروهای مولده را رشد میدهد و باز میگفت این عصر گنبدگی سرمایه است. اما راجع به خوشبینی. خیلی خوشبینم. کمونیسم کارگری یک جریان خوش بین را نمایندگی میکند. خوشبین به مبارزه در سالهای آتی و کلا وضعیت جنبش کارگری. ما برای کارمان احتیاجی به تئوری گنبدگی سرمایه داری نداریم. من فکر میکنم اتفاقا وقتی وضع کارگران بهتر است، انقلاب کمونیستی را بهتر میشود سازمان داد. وقتی میگویند سرمایه داری وضع کارگران را بهتر میکند من میگویم چه بهتر پس انقلاب کمونیستی را یک بهتر میشود سازمان داد. بحران بخودی خود خیری به سوسیالیسم نمیرساند و با آن خوانایی ندارد. برعکس. بنظر من کارگر سوسیالیست و کمونیست، در شرایط بحران اسیر تعرض جریاناتی میشود که میخواهند بحران را یک جوری تخفیف بدهند و در اجحافات زیادی که به طبقه کارگر شده یک مقداری تعدیل کنند. و نه اینکه به امر اساسی طبقه پاسخ بدهند.

رفیق ش اظهار نگرانی کرد که مبادا «چوپان دروغگو» بشویم. یک بار اول قرن گفتم زوال سرمایه داری، چنین نشد و حالا دوباره بگوئیم زوال. نه آن کسی که آنموقع گفت زوال، خوشبینی خودش را از آن درآورد و نه من امروز چنین نتیجه ای میخواهم از آن بگیرم. سرمایه داری رشد میکند و این شیوه تولیدی بالاخره باید توسط چیز دیگری جایگزین بشود و مبارزه برای شیوه نوین و مناسبات نوین باید شکل بگیرد. من میگویم این ماتریال نظام بعدی بشدت فراهم است و طبقه کارگر اگر بناست بتواند این نظام را بوجود بیاورد، باید در این جامعه موجود بار آمده باشد و آموزش دیده باشد.

در مورد سؤال رفیق ف که ما «چه تغییری باید بکنیم»؟ من انتظار ندارم کسی تغییر خاصی بکند. اصلا بحث را اینطور نمی بینم که کسی در نتیجه اینها بصورت شخصی و فردی «تغییر» بکند. ببینید قبل از این وقتی ما حزب نداشتیم، چکار میکردیم؟ گروههای مختلفی بودیم و با اعتقادات مختلفی داشتیم بحث میکردیم تا برای این اعتقادات نیرو جمع کنیم. اینهم دیدگاهی است که امروز دارد بحث خود را مطرح میکند تا نیرو جمع کند. علت اینکه یک حرفی که باید در فلان عرصه تشکیلات پیش برود پیش نمیرود، اینست که این بحثی که من میکنم نیرو ندارد و گر نه اگر همه مثل من فکر میکردند این کار را میکردند. طرف میگوید من «قبول دارم». من هم میگویم

این همان «قبول دارم»ی است که همه دارند راجع به مارکسیسم بطور کلی میگویند و در عمل چیز دیگری از آب در میآید. «قبول دارم» از زبان دیگران گرفتن هدف بحث من نیست. بحث بر سر نیرو جمع کردن برای پیاده کردن این سیاستهاست. هر جریانی برای اینکه بتواند سیاستی را پیش ببرد احتیاج به کادر و نیرو دارد، احتیاج به حمایت معنوی دارد، حمایت مادی میخواهد، امکانات فنی میخواهد، پاسخهای واقعی لازم دارد، مروج و مبلغ لازم دارد، آدم پرشور لازم دارد که از آن دفاع بکند، مفسر اوضاع لازم دارد که بفهمد در هر شرایط چه باید گفت و غیره. خیلی کارها هست که باید کرد و خیلی کارها هست که نباید کرد. در مورد ما این «قبول دارم» های اتوماتیک و سهل الوصول حاصل موقیعت خیلی ویژه ای است. اما اگر حزب ما یک حزب متعارف بود کسی به سادگی نمیگفت «قبول دارم» کارش را میکرد و سیاست رسمی تائید را پیش میبرد. کاری که ما میکنیم، طرح یک سلسله دیدگاهها و سیاستهاست برای اینکه مثل هر جریان دیگری عده ای را به صحت خودش متقاعد بکند، عده ای را بخودش متعهد بکند و به یک نگرشی برساند که آنها هم بتوانند راسا محیط فعالیتشان را از این زاویه ببینند و کار بکنند. تا برای این دیدگاه پرچمدار و مبلغ و مروج و مفسر پیدا بشود و کارها پیش برود. در حزب ما الان موقیعتی نیست که کسی بگوید قبول ندارم. اصلا هیچوقت در مبارزه ایدئولوژیکی، و نظری و عقیدتی بحث قبول دارم و قبول دارم نیست و گرفتن قبول دارم از زبان طرف نیست. بلکه بوجود آوردن اردوئی از آدمهایی است که واقعا اینطور فکر میکنند. اثباتا و راسا. احتیاجی نیست از کسی قبول کنند، خودشان اینطوری فکر میکنند. بنابراین چه تغییری باید بکنیم، اگر منظورت تغییرات کنکرت در عرصه های تشکیلاتی است، بسیاری را بحث کرده ایم. مساله این نیست که بحث نکرده ایم، بلکه عملا پیش نمیرود. در مورد کردستان در جلسه بعدی رئوس استنتاجات خود را خواهیم گفت. اینها را در جلسات حزبی گفته ایم و پیش نمیرود. در مورد خارج کشور که خیلی گفته ایم و پیش نمیرود. در مورد تشکیلات شهر هم همینطور. چکار باید کرد؟ باید برای جا انداختن این دیدگاهها برای جذب نیروهای جدیدی که این دیدگاهها برایشان غریزی تر و طبیعی تر است، یک مبارزه در سطح جامعه راه انداخت. باید مبارزه ای راه انداخت برای بسیج آن مابه ازاء اجتماعی واقعی و انسانی این دیدگاهها در جامعه تا این دیدگاهها بتواند عملی شود. من فکر نمیکنم قرار است این حزب با این بافتش تا انقلاب سوسیالیستی جلو برود و همین فعالین موجود به تناسب هر نیاز جنبش کمونیستی تغییر بکنند. یک عده تغییر نمیکنند، نمیخواهند تغییر کنند، اصلا عقیده شان چیز دیگری است میگویند اصلا غلط میگویند و اینها کارگری و کمونیستی نیست. اکنون میسیم است. مارتینف هم اینها را گفته. چنین کسی حزب خودش و گروه خودش را راه میاندازد و فعالیت خودش را سازمان میدهد. بهر حال جواب من به این بحث اینست که این یک سوال بر یک تبیین مادی و سیاسی از مساله متکی نیست. این میزها و میکروفونها برای اینست که این دیدگاه مطرح بشود و در عرصه های مختلف آلترناتیو سیاسی و عملی بدهد تا بتواند مثل هر جریان سیاسی نظرات خودش را اشاعه بدهد و برایش نیرو جمع کند. تنها این ضامن پیشرفت سیاستهای عملی اش است. درباره محتوای «چه تغییری باید بکنیم»، بنظرم خیلی حرف زده ایم. خیلی خیلی حرف زدیم. میپرستند در کردستان چه باید بکنیم، من میگویم همان قطعه نامه های کنگره ششم. آیا شما میگویند دارد اجرا میشود؟ کلاه خودتان را قاضی کنید، بنظر من نمیشود. پس این بحث باید نیرو جمع کند تا در محل این سیاستها را اجرا بکند. کادرها و فعالین این جنبش را به این اردوگاه و به این دیدگاه ببریم. و آن کسی هم که نگرش و جنبش متفاوت خودش را دارد بفرستیم در جنبش خودش کار بکند.

در جواب سوال رفیق ص که چرا فقط کمونیسم کارگری اقبال دارد، من اصلا اینرا نگفتم. من راستش نمیخواهم برای کمونیسم کارگری فال بگیرم. من بحثم این بود که هرکسی بیاید و از یک فاصله ای به کره زمین نگاه بکند، ببیند از این ۵ میلیارد آدم دو میلیارد و خرده ای کارگر و مزدبگیر هستند. مزد بگیر هم به معنی مارکسی کلمه و نه به معنی عتیق کلمه. ایده های کمونیستی هم مطرح شده. یک عده ای هم که قبلا دست به تحریف آن میزدند اکنون در حال زوال و فرار هستند، جامعه هم همه ماتریال را دارد که خودش را به عالیترین شکلی با برنامه و مبتنی بر مالکیت اشتراکی سازمان بدهد. این موقعیت عینی برای این ایده های کمونیستی مناسب است. تاریخا مناسب است و نه بعنوان یک امر فوری و روزمره. تاریخا دوره دوره ای است که انتظارات مارکس از مبارزه طبقاتی میتواند واقعا عملی بشود. این بحث تفاوت اساسی دارد با نظر بخش زیادی از چپ که اصلا معتقد است انقلاب کمونیستی به بن بست خورده است و این تحولات عینی انقلاب کمونیستی را دور تر و ناممکن تر کرده است. بخاطر همین گفتم خوشبین هستم. بخاطر اینکه فکر میکنم تحولات بعد از جنگ دوم جهانی، انقلاب کمونیستی را ممکن کرده است، بدون اینکه مارکسیسم از نظر ایدئولوژیکی پیشروی کرده باشد. کمونیستی که به نیروی صفش نگاه میکند، به موقعیت عینی طبقه اش در تولید نگاه میکند، به آن اهرمهایی که واقعا در دست دارد برای اینکه این جامعه را بخواباند، نگاه میکند، و به نوع برخورد بورژوازی به خودش نگاه میکند، باید بگوید یک جنبش کمونیستی کارگری را میتوانیم بسازیم.

### آخرین ملاحظات

میخواهم در مورد رابطه بحث کمونیسم کارگری با حزب کمونیست کمی بیشتر حرف بزنم. اول بگذارید جایگاه این بحث را بگویم. دهسال پیش وقتی من و حمید تقوایی و رفقای دیگری به چپ ایران نگاه کردیم، این چپ را با آرمانها و تعابیر خود از کمونیسم سازگار ندیدیم. جزوه «انقلاب ایران و نقش پرولتاریا، خطوط عمده» را منتشر کردیم. گفتیم که ما چطور فکر میکنیم. شروع کردیم که کسانی که با ما همفکر بودند را متحد کنیم و حول این نظرات یک جنبش سیاسی راه بیاندازیم. اکنون دهسال بعد به چپ ایران نگاه میکنم، شامل حزب کمونیست که خودم عضوش هستم. بخش اعظم اسناد هویتی این حزب به قلم من است، همان اسناد را نگاه میکنم و هنوز راضی ام نمیکند. بحث کمونیسم کارگری را مطرح میکنم. من میگویم یک کمونیست راجع به کمونیسم اینطوری فکر میکند. و زنده باد جنبشی بر مبنای این نظرات. و من خودم میروم دنبال این امر. برای این امر نیرو جمع کردن و برای این امر فعالیت کردن. بحث کمونیسم کارگری، بحثی است از موضع جنبش اجتماعی کارگری. آنموقع از موضع جنبش تئوریکسی سیاسی کمونیسم، و از موضع جنبش اپوزیسیون ضد استبدادی حرف زدیم و گفتیم انقلاب سوسیالیستی اینست و محتوای دمکراتیکش هم اینست. ایندفعه رفته ام آنطرف ایستاده ام و میگویم سوسیالیسم را باید اینجا درست کرد. در این جنبش باید سوسیالیسم را درست کرد. آن جنبش را درست کردیم و اینهم حاصلش که تا اینجا رسیده. دقیقا همین پیشروی آن جنبش است که بما اجازه میدهد بگوئیم حال میشود و باید رفت و جنبش کمونیسم کارگری را در مکان اجتماعی - طبقاتی متفاوتی ساخت. به عبارت دیگر میخواهم بگویم که من اصلا از پروسه تشکیل حزب کمونیست ایران انتقاد ندارم. درست است که خیلی از لحظاتهش هست که میگوئیم سستی کردیم سخت گرفتیم، زود رفتیم، دیر آمدیم، ولی حزب کمونیست ایران باید تشکیل میشد. کاش با همین اعتقادات از اول تشکیل میشد. ولی بالاخره باید تشکیل میشد. و من از هیچ لحظه آن پشیمان نیستم. ولی

کمونیست امروزی می نشیند و این حزب را میگذارد جزو داده های عینی اش و از خود میپرسد که آیا این برآستی جنبش من هست یا خیر؟ من بعد از دهسال تجربه انقلابی به این جا رسیده ام که میگویم این جنبش در همین قالبش نمیتواند جنبش من باشد. من کادر این جنبش در این قالب نمیتوانم باشم. جنبشی که من از آن حرف میزنم، پایش در کارخانه است، پاش در محله زحمتکش است. جنبشی که من از آن حرف میزنم، جنبش کارگر معترض است. جنبشی که من از آن حرف میزنم، فضائی که در آن تنفس میکند، فضای کارگری است. جنبشی که من از آن حرف میزنم، جنبش مشغله های مبارزاتی در برابر بورژوازی است. به آدمهای واقعی در مقاطع واقعی راه حل میدهد. جنبشی که من از آن حرف میزنم، میکوشد انقلاب کمونیستی برود توی کوچه ها، توی کارخانه ها، ایده اش، حرفش، شعارش و خواسته هایش. دیدگاه سنتی کمونیسم یک پروسه مرحله به مرحله از انقلاب کمونیستی بدست میداد. انقلاب کمونیستی آب نباتی بود که آخر مرحله آخر میگذاشتیم دهنمان. من میگویم انقلاب کمونیستی را امروز میخواهم. جنبشی را میخواهم که که کمونیسم را فوراً و الان بخواهد و بعنوان چاره مسائل جامعه کارگر تبلیغ کند. چاره همه مسائالش. هرزمان کارگر اراده کند کار بورژوازی تمام است. این حرف قدیمی سوسیالیسم است. اگر کارگر دست از کار بکشد جامعه بورژوایی از حرکت می ایستد. اما این کارگر دارد هرروز برای آن سرمایه کار میکند. با کار خود هیولای سرمایه را ساخته است که بر تمام هستی کارگر و کل جامعه حکومت میکند. اینها کاپیتال است. جنبش من باید این را به کارگر بگوید. و با این افق او را به اعتراض و اعتصاب بکشاند. من میخواهم فعال جنبشی باشم که که چه آنجا که کارگر در سکوت و زیر اختناق و به محتاطانه ترین شکل مبارزه میکند و چه آنجایی که دست به اسلحه میرد تا قیام کند حضور داشته باشد. کمونیسم کارگری، صدور بیانیه ای است علیه موقعیت امروز چپ. و همان شیوه مبارزه ای را ایجاب میکند که هر جنبشی وقتی علیه موقعیتی اعلام موجودیت میکند باید اتخاذ کند. منتهی حزب کمونیست ایران به بستر عروج اولیه این گرایش بدل شده است. حزب کمونیست ایران فقط یک سازمان نیست. ظرف تکامل چپ امروز ایران است. اگر حزب کمونیست ایران یکی از هزار و یک حزب بود، راستش من میرفتم هزار و دومی اش را درست میکردم و حرفم را میزد. ولی این تمام چپ انقلابی ایران را در بر گرفته است. تاریخ بیرونی چپ انقلابی ایران، تاریخ درونی حزب کمونیست ایران شده است. و بعنوان یک کمونیست کارگری، من باید عضو یک حزب مارکسیستی باشم. دارم از همین حالا میگویم. عضو حزب مارکسیستی باقی میمانم، برای قدرت گیری اش تلاش میکنم، خطم را پیش میبرم. مانیفست این را به من میگوید. کارگر میاید عضو حزب سوسیالیستی میشود. عضو انقلابی ترین حزب سوسیالیست زمان خودش میشود که سر کوچه اش تابلو زده. ولی آیا معنی اش اینست که دنیا و آخرتم را به این حزب و برنامه و پلاتفرم و اساسنامه اش فروخته ام؟ اصلا اینطور نیست. میخواهم تغییرش بدهم. کمونیسم کارگری پلاتفرم این تغییر است. گفتم شما وقتی آنقدر یک جریان اجتماعی میشوید که بخشی از تاریخ بیرونی جامعه به تاریخ درونی حزب شما بدل میشود، باید انتظار داشته باشید که گرایشهای اجتماعی هم بصورت گرایشهای درونی این حزب شکل بگیرند و عمل کنند. تشکیل حزب کمونیست بنظر من به معنای پایان سنتهای قبلی چپ رادیکال ایران نیست. اینها وجود دارند. در پناه سایبانهای حزب کمونیست ایران زندگی میکنند. یکی از رفقا گفت این بحث در حزب قطبی میشود، بنظر من این بحث هیچوقت در حزب ما قطبی نمیشود. بخاطر اینکه تاریخا آن دیدگاه مقابل پرچم ندارد، توان و تمایل ایستادگی و نقد ندارد، تا وقتی جنبشها اوج بگیرند و یا اوضاع



انقلابی بشود، آنوقت در حزب هم زبان پیدا میکنند. من نمیدانم چه کسانی خواهند بود. از پیش نمیتوان حدس زد. ولی گرایش چپ سستی، چپ رادیکال سستی در حزب کمونیست ایران وقتی حرف خواهد زد که انقلاب، خرده بورژوازی را بمیدان بکشد. مادام که او در خانه اش نشسته، بنظر من نماینده اش هم در حزب ساکت میشود. بنظر من این بحث در حزب کمونیست ایران قطبی نمیشود.

حزب کمونیست یک گرایش دیگر را هم در خودش دارد که عینا عصر ما را منعکس میکند: پوچی! گرایشی که در قبال کمونیسم و سوسیالیسم به پوچی رسیده. میگوید «معلوم نیست مارکسیسم به کجا رسیده است»، «تجارب باید جمع‌بندی بشود» میگوید اصلا مارکس را قبول ندارم. بیائید از نو فکری بکنیم. او میخواهد فکری بحال مارکس بکند! اینهم یک گرایش واقعی در حزب ماست. اگر نباشد من تعجب میکنم. چون هیچ واکنشی به کسی نزدیم در مقابل اینکه در مورد واقعیت عظیمی مثل سقوط شوروی، سقوط چین، بن بست تروتسکیسم و چپ نو و غیره، واکنیسه باشد.

و گرایش دیگر کمونیسم کارگری است که میخواهد به تحول طبقاتی سیاسی که در جامعه ایران از اصلاحات ارضی مشخصا و انقلاب مشروطیت بطور کلی وجود داشت، یعنی عروج سرمایه داری در ایران و ظهور پرولتاریا بعنوان طبقه اصلی استثمار شونده، معنایی جنبشی و حزبی بدهد. هنوز طبقه کارگر حزب خودش را ندارد. این تحول باید اتفاق بیافتد. و رادیکالترین حزب سیاسی ایران خواهد بود. من به این گرایش میگویم کمونیسم کارگری. این آینده دارد، زبان دارد، حرف دارد. بقیه نه آینده دارند، نه زبان دارند و نه حرف دارند. به این دلیل فکر میکنم بحث قطبی نمیشود. به این دلیل بنظر من همه یک حرف را قبول میکنند در صورتیکه پراتیکها قطبی و مختلف است. حرف معمولی پیش نمیرود. دل بکار ندادن و دلمردگی و همه عوارضی که هرکسی در عرصه کار خودش ممکنست از آن ناراحت باشد بخاطر این است که این دیدگاهها و گرایشات به سازش رسیده اند. دیدگاههای دیگر حرفی ندارند. اما کمونیسم کارگری در حزب ما حرف دارد. کار دارد، راه حل و اصلاحات پیشنهاد میکند. این دیدگاه به آدم احتیاج دارد. میخواهد منشاء اثری باشد. میخواهد یک چیزی را بوجود بیاورد. میخواهد سراغ یک کسی برود. ما جریانات دیگر داخل حزب کمونیست را از جامعه تحویل گرفتیم. خودمان خواستیم تحویل بگیریم. حزب برایش تشکیل دادیم و گفتیم بیائید. «رادیکالترین چپهای ایران به این حزب بیائید» و الان پنج سال از آن قضیه میگذرد. آن جریان کار خاصی بنظرشان نمیرسد. من خصومتی با این گرایشات ندارم. اما یا آنقدر ابهام دارند که نمیتوانند کار خاصی را به خودشان و به بغل دستی شان پیشنهاد بکنند یا آن کاری که قلبا مایل است در دستور حزب قرار بگیرد، نظیر یک سیاست ائتلافی. شرکت در یک روند «همه با هم» چپ، فاقد هرگونه اعتبار است. هر چه باشد این حزب از یک موضع دیگری ساخته شده که یک رادیکالیزم عمیق حتی در اساسنامه اش حک شده. بهرحال وجود گرایشات مختلف در حزب کمونیست ایران واقعی است بدون اینکه کسی لزوما بتواند روی کسی انگشت بگذارد و بگوید این متعلق به فلان گرایش است. این گرایشات بنظر من حتی در لحظات مختلف زندگی افراد هم دخالت میکنند. کسی برای یک دوره به یک حرکتی می پیوندد و بعد تاب نمیآورد و مقهور استدلالها یا بدبینی های دیگری میشود. هستند کسانی که با این دیدگاهها اعلام هم نظری میکنند اما در مقاطع تندی، مثل ضربه خوردن نیروی نظامی مان در کردستان و یا موج دستگیری در فلان شهر دستخوش ابهام و تجدید نظر میشوند. بما میگویند فلان ضربه نظامی یا سختی مادی باعث لغزش تشکیلات در کردستان به راست یا ناسیونالیسم شده

است. من میپرسم چرا شکست کمون پاریس دلیل کافی برای فراموش کردن کمونیسم نیست؟ چرا پس از ضربه سنگین ۳۰ خرداد ۶۰ ما برعکس حزب تشکیل دادیم؟ رفقائی هستند که فکر میکنند که تازه الان ما داریم ضربه میخوریم. رفقائی هستند که فکر میکنند سختی های حزب امروز شروع شده. بنظر من از یک تجربه خیلی محدودی حرکت میکنند. جریان ما و حزب ما کادرهایی از دست داده است که هر کدام از ما صدها نفر از آنها را میشناسیم که اگر بودند لازم نبود من بیایم بنشینم و اینجا حرف بزنم. بنابراین چرا آنموقع توانستیم برویم حزب را تشکیل بدهیم، توانستیم سمینار شمال و جنوب را تشکیل بدهیم و از دنیا هم طلبکار باشیم؟ و حالا وقتی گردان مان ضربه میخورد یا رفیقمان را که از دست میدهیم، تشکیلات به یک درمان و یک مهندسی اجتماعی - روانی ویژه احتیاج پیدا میکند؟ برای اینست که گرایشات مختلف وجود دارد. گرایش بدبین وجود دارد، گرایش مستاصل وجود دارد و گرایش روشنفکرانه وجود دارد.

خلاصه حرف من اینست: بنظر من سه گرایش اساسی در حزب کمونیست هست: یک گرایش رزمنده مارکسیستی رادیکال است که حزب را هم دستآورد واقعی خودش میداند و به هیچ قیمت هم ولش نمیکند و من شخصا از این بابت خیلی خوشحالم. ولی روی اعتقادات مارکسیستی رادیکال خودش جا خوش کرده و حاضر نیست یک قدم دیگر در ادامه آن مسیر جلو بیاید. یکی گرایش روشنفکرانه ای است که گفتم در موضع یاس، پوچی، دلمردگی، بی افقی، بی آلترناتیوی است که در سطوح مختلف و اشکال مختلف می بینیم. و یکی گرایش کمونیسم کارگری است. بین اینها مبارزه واقعی در جریان است. من هیچ توهمی ندارم. ولی فکر میکنم یک مبارزه واقعی که همیشه در حزب های جدی در جریان بوده در میان ما هم در جریان است و هیچ ایرادی ندارد.

پیشروی خط ما خودش را باید در چه چیز نشان بدهد؟ در اتخاذ سیاستهایی جدا متفاوت که خیلی هایش را روی کاغذ آورده ایم. گفتیم رادیوی ما انقلاب کمونیستی را آژیتاسیون بکند، نمیتواند. اگر بتواند این خط پیش برود، میتواند. نمیتواند یعنی چی؟ دلیل دارد که نمیتواند. گفتیم در کردستان شهرها کانون مبارزه اند، طبقه کارگر نیروی محرکه حرکت اجتماعی و ضامن پیروزی ماست، اما هنوز هم مقدرات مبارزه مسلحانه مشغله ها و سرنوشت ما را تعیین میکنند. اعلام کردیم که در خارج کشور ما حزب انقلاب اجتماعی کمونیسم کارگری هستیم، تنها چیزی که در خارج به کسی نمیگوئیم همین است. جنبه فراموش شده هویت ما رادیکالیزم عمیق زمانه ما، یعنی کمونیسم کارگری است. این یک حزب سیاسی است که میخواهد نفوذش در خارج زیاد بشود و بیشتر از این کاری نمیکند. رهبری ما در شرایطی که دنیا احتیاج به تغییر و تحولات جدی دارد، ساکت و خاموش است. اگر حرف داشت میزد دیگر. من میگویم کمونیسم کارگری حرف دارد. این خط حرف میزند. این آن گرایش است. خودش را در شادابی کادر و عضو، رشد حزب، کارگری شدن حزب، وسعت انتشارات، وسعت تبلیغ و ترویج اش نشان خواهد داد. خودش را در تغییر بافت داخلی اش نشان خواهد داد. خودش را در عضویت کارگری نشان خواهد داد. همه اینها را امر مقدوری میدانیم و برای همه اینها راه پیشنهاد میکنیم و فکر میکنیم جا دارد بشرطی که انجام دهنده اش را قبلا بوجود آورده باشیم. مارکسیسم انقلابی هم یک شبه از زیر زمین سبز نشد، طی چند سال مبارزه همه جانبه سیاسی، نظری، تاکتیکی بالاخره کادرهایش از بخشهای مختلف جنبش چپ ایران توانستند به یک هویت مشترکی دست پیدا بکنند. با صرف طرح بحث معجزه نمیشود. اما وقتی تفاوتها را توضیح دادیم، استنتاجهای متفاوت را توضیح دادیم، و هرکس مستقلا به این بحثها

## کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در کردستان

(از سلسله بحث های کمونیسم کارگری - سمینار دوم)

اوت ۱۹۸۹ مرداد ۱۳۶۸

نوشته ای که میخوانید از سه بخش اصلی، یا سه مقاله مرتبط با هم، تشکیل شده است. این سه بخش بعنوان ماحصل سمینار دوم از سلسله سمینارهای کمونیسم کارگری که دستور آن را فعالیت حزب در کردستان تشکیل میداد در اختیار اعضا و فعالین حزب کمونیست ایران قرار گرفت و سپس بعنوان بخش اصلی جزوه «درباره فعالیت حزب در کردستان» بطور علنی انتشار یافت.

### کمونیسم کارگری و فعالیت حزب در کردستان

#### ۱- مبارزه طبقاتی و احزاب سیاسی

مقدمه

قبل از اینکه وارد بحث در مورد کومه‌له و کردستان بشویم، ترجیح میدهم ابتدا قدری به سمینار قبل [۱] و موضوعات تحلیلی‌تر و تئوریک‌تری که آنجا مطرح کردم برگردم. بطور مشخص میخواهم اینجا در مورد احزاب سیاسی و رابطه آنها با جامعه و تاریخ اجتماعی و با طبقات حرف بزنم. من اینجا به این تبیین مقدماتی احتیاج دارم زیرا در طول این بحث میخواهم به چند مساله مهم بپردازم. اول، ارزیابی از کومه‌له. از خود پرسیم این یعنی چه. ارزیابی از یک سازمان؟ ارزیابی از یک جنبش؟ از یک دوره؟ یا ارزیابی از یک طبقه؟ وقتی ما از «دورنمای کار ما در کردستان» حرف میزنیم، باید این را روشن کنیم که آیا منظور ما دورنمای کار یک حزب در کردستان است؟ دورنمای کار یک طبقه است؟ دورنمای جنبش ملی است؟ باید روشن کنیم که صحبت درباره کدام اینها بر دیگری مقدم است و غیره. تا آنجا که به بحث ما درباره کومه‌له مربوط میشود، همانطور که بعدا به آن مفصلا بر میگردم، کومه‌له یک جزء تفکیک ناپذیر از یک تاریخ وسیع تر است. کومه‌له تشکیلات خارج از کشور حزب کمونیست ایران نیست که بود و نبودش مستقیما تاثیر مهمی بر جهان پیرامونش نگذارد. کومه‌له سازمانی است که تاریخا در دل جامعه جای گرفته و رابطه تنگاتنگی با آن دارد. بنابراین بحث ارزیابی کومه‌له، بحث ارزیابی نقش یک سازمان سیاسی در تاریخ معاصر خودش است و درک رابطه ایندو با هم.

ثانیا باید این مقدمه تحلیلی‌تر را بگویم، چرا که باید مقداری درباره مساله ملی و طبقاتی در کردستان صحبت کنم و آنجا هم باید رابطه این مسائل اجتماعی را با حزب کمونیست در کردستان توضیح بدهم.

و بالاخره باید این مقدمات را بگویم چرا که لازم است حد فاصل متدولوژیک خود را با خطوط دیگری که در این حزب میبینم روشن بکنم. این مقدمات به من امکان میدهد که این گرایشات در درون حزب را بشناسانم و بگویم که متد برخورد هر یک از آنها به کار ما در کردستان و به کومه‌له چیست و اختلافات این گرایشها به چه اشکالی بروز میکنند.

و به مارکسیسم رجوع کرد و دید اینها حرف خودش است، بنظر من آموغ این بحث کادر دارد. الان هرکس هم به من بگوید قبول دارم، خودش پا نمیشود برود کوچه بالاتر و یک چنین سمیناری بگذارد. لابد نمیتواند بگذارد. ولی دوره ای که ما علیه پوپولیسم مبارزه میکردیم، در هر کوچه ای، هر رفیق روزنامه بدست آن جریان، و هر فراکسیون طرفدار مارکسیسم انقلابی در سازمانهای دیگر، آژیتاتورهای پر حرارت آن دیدگاهها بودند. آژیتاتورهای بحثهای مارکسیسم انقلابی در سازمان پیکار، در سازمان رزمندگان، در هر محفل و کانون چپ سبز میشد و یک حرف را میزد. آیا کسی خبر داشت چطور سر این بحثها از کردستان باز شد؟ آژیتاتور و متفکر خودش را آنجا داشت. یک واقعیت اجتماعی پشتش بود. این واقعیت اجتماعی هم بنظر من آدم خودش را به صحنه میفرستد، بشرطی که از نظر سیاسی و فکری به اندازه کافی روی یک بحثی بکویم.

به این نتیجه رسیدیم که برای انقلاب کمونیستی باید حزب ساخت، ساختیم. به این نتیجه رسیدیم که انقلاب کمونیستی به حزب کمونیستی خاصی نیاز دارد، داریم راجع به حزب طبقاتی حرف میزنیم. نمیتوانیم فقط یک حزب سیاسی مارکسیستی بسازیم. اینهم مثل جزوه «خطوط عمده...» بیانیه جدیدی است که صادر شده. اینده اش را کش و قوسهای درون حزب و بیرون حزب تعیین میکند. فرق قضیه بنظر من اینست: در مقایسه با بحثی که امروز ما مطرح میکنیم، خطوط عمده فقط داشت به یک عرصه جزئی میپرداخت. از یک زاویه محدود چهره انسان مارکسیست رادیکال را ترسیم میکند. بحثی که ما در این مقطع داریم عرضه میکنیم میخواهد مارکسیستها تجدیدنظرهای همه جانبه در تمام میراث کمونیسم بورژوازی، در تمام آنچه‌ای که بعد از تجربه شوروی و چین و اروکمونیسم و چپ نو و غیره آموخته اند بکنند. میخواهد کمونیسم دوباره به خصلت طبقاتی کارگری و اهداف بنیادی کمونیستی خویش در ۱۸۴۸، در بدو اعلام مانیفست، برگردد و کمونیستها از آن موضع و با آن آرمانها و اهداف بی تخفیف این تاریخ ۱۳۰ ساله را نگاه بکنند و تصمیم شان را بگیرند.

\*\*\*

این سمینار در اسفند ۱۳۶۷ (مارس ۱۹۸۹) در شهر مالمو سوئد با حضور تعداد زیادی از کادرهای حزب کمونیست ایران، که منصور حکمت از موسسین اصلی و اعضای رهبری آن بود، برگزار شد.

[۱] اشاره به سمینار اول کانون کمونیسم کارگری است که

در اسفندماه ۱۳۶۷ برگزار گردید. این سمینار اساسا به طرح مباحث کلی و پایه‌ای کمونیسم کارگری پرداخت.

## مبارزه طبقاتی و احزاب سیاسی

در سمینار قبل گفتم که تبیین مارکس از تاریخ، و در واقع هر کس که معتقد به عینی بودن تاریخ است، این است که عینیت تاریخ در قانونمندی حرکت آن است. تاریخ یک سلسله وقایع و رویدادهای تصادفی نیست، رویدادهایی نیست که صرفاً بر مبنای اراده انسانهای هر دوره رخ داده باشد. تاریخ یک قانونمندی بنیادی دارد که بر مبنای آن حرکت میکند. در سمینار قبل سعی کردم بطور خلاصه بگویم که مارکس این قانونمندی را چگونه توضیح میدهد. بحث مارکس اینست که انسانها در تلاش ناگزیرشان برای بقاء فیزیکی خود و برای بازتولید خودشان بعنوان انسان وارد روابط متقابل اجتماعی میشوند. جامعه شکل اولیه و پیش فرض وجود انسان است. در هر مقطع انسانها در مناسبات اجتماعی با هم بسر میبرند که حول مساله تولید و بازتولید سازمان یافته است. بنابراین سوال اینست که این جامعه و این مناسبات چگونه تغییر میکند و از چه «حکمتی» تبعیت میکند. مارکس سرخ تمام تکامل تاریخی را در همین مناسبات پیدا میکند. اما مارکس بطور بلافاصله و بلاواسطه از تولید به تغییر جامعه و روند تاریخ نقب نمیزند. مارکس گام به گام لایه‌ها و سطوحی از تحلیل را مطرح میکند و از تولید و بازتولید گام به گام بحث خود را کنکرت تر میکند تا به نقش پراتیک و اراده و عمل انسان در تغییر جامعه میرسد. بنابراین مارکس که قانونمندی تغییر جامعه را در مناسبات تولید جستجو میکند، برای توضیح مکانیسم عملی این تغییر یکی پس از دیگری سطوح مشخص تری را وارد بحث میکند، که هر یک ریشه در بنیاد اقتصادی جامعه دارند، تا بالاخره نه فقط نقش اراده و آگاهی و پراتیک انسان بلکه جایگاه خرافه و مذهب و پندارهای بشر را در تغییر اوضاع معین میکند و توضیح میدهد. برای مارکس، تاریخ از قوانین عینی‌ای تبعیت میکند، اما بهر حال این انسانها و حرکت آنها است که تغییر را باعث میشود و این قوانین را به عمل درمیآورد. در جلسه قبل گفتم که مارکس چگونه در حرکت این انسانها، موقعیت آنها در مناسبات تولید و بعبارت دیگر موقعیت طبقاتی آنها را مبنا قرار میدهد. مبارزه طبقاتی، که ریشه در مناسبات تولید دارد اما نهایتاً چیزی جز پراتیک توده وسیع انسانها نیست، پیشبرنده تاریخ واقعی و عنصر تحول جامعه و مناسبات انسانها از شکلی به شکل دیگر است.

در جلسه قبل توضیح دادم که برای مارکس مبارزه طبقاتی شکل ایده‌آلیزه شده‌ای از جدال کسانی نیست که از طبقات سخن میگویند و بنام آنها جدال میکنند، بلکه کشمکش و تقابل دائمی در جامعه میان خود این طبقات است. جدالی عینی که دائماً میان انسانهایی که در مکانهای مختلف تولیدی قرار گرفته‌اند در جریان است. این جدال هر روزه است، وقفه ناپذیر است و در ابعاد مختلف، خواه پنهان و خواه آشکار ادامه دارد. این روح تاریخ برای مارکس است. اگر تاریخ از حکمتی تبعیت میکند اینست که مناسبات تولیدی انسانها را در موقعیتی قرار میدهد که روبروی هم قرار میگیرند و اینها با کشمکش خود اصل مناسبات تولید را هم دگرگون میکنند. در نتیجه تاریخ جامعه از الگوئی تبعیت میکند و در هر مقطع دارد به تضادهای موجود در مناسبات تولید پاسخ میدهد.

اما باز هم این بحث، یعنی بحث مبارزه طبقاتی، آخرین سطح کنکرت شدن مارکس در توضیح تاریخ نیست. مساله اینست که این تضادهای زیربنائی و کشمکش طبقاتی ناشی از آن خود را در یک کشمکش‌های روبنائی نشان میدهد که تنها از طریق آنها تضادهای زیربنائی حل و فصل میشود. تضاد میان محدودیت مناسبات تولید و رشد نیروهای تولیدی جامعه خود را بصورت طیفی از کشمکش

ها میان انسانها بر سر مسائل متنوع، در ابعاد سیاسی، حقوقی، فکری، هنری، ادبی، ایدئولوژیکی و غیره نشان میدهد. این کشمکش‌ها در این سطح روبنائی، یعنی سطحی که بالاخره انسان را بعنوان عنصر فعاله وارد صحنه میکند، است که تکلیف تضادهای بنیادی را روشن میکند و جامعه را از یک مرحله تاریخی به مرحله‌ای دیگر میبرد. در بخش اعظم این تاریخ شعور انسانها و آگاهی آنها از روندهای زیربنائی‌ای که با جدال خود به جلو میبرند محدود است. بعنوان مثال، بورژوازی ایران در قرن نوزدهم پیدا میشود و گام به گام قرار است سرمایه داری در این کشور رشد کند و این نظام اجتماعی و اقتصادی نوین بورژوائی جایگزین نظام کهنه بشود. این یک نیاز اجتماعی است که در رشد تولید و در مناسبات اجتماعی تولید ریشه دارد. اما این روند نه لخت و عریان تحت این پرچم، بلکه تحت یک سلسله کشمکش‌ها در سطح روبنائی تر و با پیدایش جنبش‌هایی با هدف‌های محدود و ویژه رخ میدهد. انقلاب مشروطیت میشود، صحبت از مدرن شدن تعلیم و تربیت و آموزش زنان میشود، از نقش مطبوعات و آزادی آنها صحبت میشود، از محدودیت حقوق سلطنت حرف زده میشود، ناسیونالیسم تقویت میشود و نیاز به ساختن یک هویت ملی برای ایران به جلو رانده میشود، رضاشاهی پیدا میشود، صنعت و مدرنیزاسیون اداری و تمرکز قدرت دولتی به یک امر تبدیل میشود، جنبش ملی شدن صنعت نفت پا میگیرد، مصدق و مصدق‌پس پیدا میشود که آرمان استقلال سیاسی و حق حاکمیت ملی بورژوازی ایران را به جلو میراند، اصلاحات ارضی مطرح میشود، علیه وابستگی به امپریالیسم و دولت عروسکی پرچم بلند میشود. اینها هر یک آرمانهای انسانهای زیاد و امر سیاسی و مبارزاتی آنها بوده است. هر یک از اینها نمودار وجود جدالهای متعدد سیاسی و فکری و اقتصادی در میان بخش‌های مختلف جامعه است. انسانها در این جنبش‌ها و در این سنت‌های مبارزاتی و اعتراضی و انتقادی و حکومتی شرکت میکنند، اما با شرکت‌شان در اینها تکلیف کل بورژوائی شدن جامعه را روشن میکنند. اگر به این شیوه به تاریخ ایران نگاه بکنید، آنوقت از انقلاب مشروطیت تا جمهوری اسلامی یک روند مرکب اما جهت‌دار و دارای قانونمندی را به شما نشان میدهد. عروج بورژوازی ایران از درون نظام کهنه و سپس رو در روئی آن با آنتی تز خودش، تبدیل سرمایه داری ایران به نظام کهنه‌ای که اکنون خود مورد اعتراض است، چکیده این تحولات متنوع و درونمایه مکاتب و جنبش‌ها و سنت‌های مبارزاتی و شخصیت‌های سیاسی مختلفی است که در تمام طول ایندوره پیدا شده‌اند و نقش بازی کرده‌اند و به مصاف هم رفته‌اند. در این پروسه احزاب متعدد ساخته شده، نبردها شده، قلم‌ها بدست گرفته شده، جدالها صورت گرفته. اما هر کدام از اینها گوشه‌ای از یک تاریخ عینی و مادی را جلو برده است که حکمت و قانون اساسی آن در زیربنای جامعه و جدال طبقات اصلی آن قابل مشاهده است.

احزاب سیاسی در این سطح از بحث و در این سطح از واقعیت وارد میشوند. احزاب سیاسی اشکال گرد آمدن انسانها و شرکت‌شان در این جدالهای متعدد و متنوع روبنائی است. و مستقل اینکه این احزاب راجع به خودشان چه میگویند، با نگاه کردن به تاریخ واقعی که وجود آنها را ایجاب کرده است و با مشاهده اینکه در جهان مادی اینها عملاً دارند کدام حرکت تاریخی را منعکس میکنند و به جلو می‌راند میتوان درباره آنها حکم داد. بعبارت دیگر پشت هر کشمکش سیاسی و حقوقی و عقیدتی، یک کشمکش واقعی طبقاتی وجود دارد، که احزاب سیاسی را باید در چهارچوب و در سایه روشن با این جدالهای بنیادی ارزیابی و دسته‌بندی کرد. باید این را دید که حزب سیاسی از چه معضل مشخص در تاریخ مادی جامعه مایه گرفته است و به کدام معضل مشخص در آن دارد جواب میدهد. اینکه این حزب چرا وجود دارد، با این تاریخ واقعی چه رابطه‌ای دارد، آیا نقش



سنت های مبارزاتی و احزابی که این نقش را پیدا بکنند، یعنی بتوانند فشار عمومی و پایه‌ای مطالبات و افق‌های طبقاتی را به فشار سیاسی و مادی در جامعه تبدیل کنند، احزابی اجتماعی‌اند. احزاب دخیل در تاریخ هر دوره‌اند. اما معنی این حرف این نیست که این احزاب عینا نماینده کل آن منفعت طبقاتی و کل آرمان آن طبقه‌اند. جنبش سیاسی طبقه در هر دوره بالاخره به افق سیاسی و توان سنت سیاسی و حزبی که رهبری‌اش را بدست گرفته است محدود میشود. تاریخ واقعی، اما، تاکنون از طریق همین بسیج کل نیروهای طبقاتی حول افق‌های محدود جلو رفته است.

### کمونیسم کارگری بعنوان حزب سیاسی

بهرحال میخواهم این را بگویم که این سطوح در بحث ما و در ارزیابی ما از حزبی که ساخته‌ایم وجود دارد. از دل کدام سنت‌های اعتراضی و مبارزاتی در جامعه پیدا شده‌ایم. معضلات کدام طبقه و یا طبقات مایه پیدایش حزب ما بوده است، چه رابطه‌ای با طبقه در صحنه سیاسی پیدا کرده‌ایم و کدام افق را جلوی جامعه و جلوی طبقه قرار میدهیم و چه رابطه عملی‌ای با طبقه کارگر در صحنه پراتیک اعتراضی داریم. بنابراین خیلی روشن است که ارزیابی ما از حزبمان نمیتواند یک ارزیابی یک بعدی و تک جوابی، خوب است یا بد، کارگری است یا نه، اجتماعی است یا نه، باید بخود ببالد یا نه، باشد. من میخواهم تصویر عینی و مارکسیستی از حزب، و از کومه‌له که موضوع بحث امروز است، بدهم. نمیخواهم خیال کسی را راحت و یا ناراحت کنم و یا به پراتیک تاکنونی نمره بدهم. باید بدانیم که راجع به هر یک از این ابعاد یک حزب و یک جنبش طبقاتی چه ارزیابی‌ای داریم. بدون این صحبتی از یک درک درست و مارکسیستی از «چه باید کرد» مان و دورنما و وظایفمان نمیتواند در میان باشد.

یک نکته کمونیسم کارگری را بعنوان یک سنت اعتراضی و یک گرایش حزبی طبقه کارگر از نظر آنچه که تاکنون گفتیم از سایر حرکت‌های حزبی در جامعه متمایز میکند. (منظور من از کمونیسم کارگری اینجا بحث‌های پس از کنگره دوم یا مواضع خودم نیست. من این کلمه را بجای کلمه کمونیسم بکار میبرم. منظور من آن گرایش کارگری است که مانیفست کمونیست را بعنوان بیانیه خودش صادر کرد). این تمایز در این است که این گرایش حامل کل آرمان کارگری و کل افق کارگری برای تغییر جامعه است و برخلاف سنت‌های مبارزاتی دیگر در جامعه و برخلاف سایر احزاب سیاسی طبقات مختلف منفعت و افق ویژه و محدودی را دنبال نمیکند. مارکس اینرا در مانیفست کمونیست بروشنی بیان میکند:

«کمونیستها حزبی مجزا در برابر سایر احزاب طبقه کارگر نیستند. آنها هیچ منفعتی جدا منافع پرولتاریا بطور کلی ندارند. آنها اصول فرقه خاصی برای خود بمنظور شکل دادن و قالب زدن به جنبش پرولتاریائی نساخته‌اند. کمونیستها فقط از این جهت از سایر احزاب طبقه کارگر متمایزند که: ۱- در مبارزه کشوری پرولتارهای کشورهای مختلف، آنها منافع مشترک کل پرولتاریا را برجسته میکنند و به پیش میرانند. ۲- در مراحل مختلفی که مبارزه طبقه کارگر علیه بورژوازی باید طی کند، آنها همواره و همه جا نماینده منافع کل جنبش‌اند.

بنابراین از یکسو، از نظر عملی، کمونیست‌ها پیشروترین و مصمم‌ترین بخش احزاب کارگری هر کشورند، بخشی که تمام بخش‌های دیگر را به جلو سوق میدهد، و از سوی دیگر، از نظر تئوریک، آنها این امتیاز را بر کل توده عظیم پرولتاریا دارند که مسیر پیشروی، شرایط و حاصل نهائی کل جنبش پرولتاریائی را بدرستی میشناسند».

مهمی دارد یاخیر، آیا جریانی بالنده یا میرنده است و غیره تماما باید با این متد قضاوت شود. کومه‌له و حزب کمونیست ایران را هم باید در پرتو همین بحث ارزیابی کرد.

کشمکش‌های بنیادی در جامعه هم به یکی منحصر نیست. در هر جامعه همواره نشانه‌هایی از گذشته و حال و آینده وجود دارد و در کنار آنچه موجود است جوانه‌هایی از آینده و بقایایی از گذشته وجود دارد. جدال کار و سرمایه در جوار جدال سرمایه با مناسبات پیشین پیدا میشود و رشد میکند. بعلاوه، در متن هر جدال اساسی طبقاتی هم اختلافات متعددی میان بخش‌های مختلف بر سر جزئیات و بر سر اشکال تحول اجتماعی مشاهده میکنید. این جدال‌های اساسی و تمام سایه و روشن‌های درونی آن سرچشمه سنت‌های سیاسی هستند که احزاب سیاسی تازه در درون آنها متبلور میشوند و شکل میگیرند. بنابراین پیش از آنکه به احزاب سیاسی برسیم باید سنت‌ها و جریانات سیاسی را تشخیص بدهیم و اینکه هر یک از اینها نه فقط منافع کدام طبقه اجتماعی را منعکس میکنند، بلکه در درون اردوی این طبقه کدام تاکیدات، کدام اولویت‌ها و کدام افق‌ها را نمایندگی میکنند. لیبرالیسم بعنوان یک سنت سیاسی، که احزاب متعدد در جوامع مختلف بوجود آورده، با سنت ناسیونالیسم که آنها احزاب متعدد داشته و دارد، هر دو گرایش‌ها و سنت‌های سیاسی یک طبقه‌اند، اما یکی نیستند و بارها در تاریخ جوامع اینها را حتی در برابر هم پیدا میکنیم. بنابراین تنوع احزاب سیاسی امری طبیعی و اجتناب ناپذیر است. پشت این احزاب طبقاتند. اما این رابطه یک به یک نیست. تنوع احزاب سیاسی ناشی از این واقعیت است که انسانها در سطحی روبنایی، یعنی در اشکال سیاسی و حقوقی و فکری و غیره، وارد کشمکش‌های اجتماعی شده‌اند و کشمکش‌های بنیادی طبقاتی به طیف وسیعی از جدال‌های سیاسی و مشخص در جامعه ترجمه میشود. بعبارت دیگر تقابل طبقات اصلی جامعه معضلات اجتماعی متعددی را مطرح میکند، بر مبنای این معضلات گرایش‌ها و سنت‌های مبارزه سیاسی متعددی شکل میگیرد و بر متن این سنت‌ها و گرایش‌ها احزاب سیاسی بسیار متنوعی بوجود می‌آیند که در هر دوره پیشقراول و سازمانده فعالیت سیاسی انسانها بر مبنای این سنت‌ها و یا تلفیقی از آنها هستند.

از سوی دیگر، احزاب سیاسی ابزارهای گرایش‌ها اجتماعی برای بسیج کل نیروی طبقه خویش تحت پرچم اهداف و افق ویژه خود و برای حاکم کردن کل این اهداف و افق در سطح جامعه هستند. احزاب سیاسی، در درون هر سنتی که شکل گرفته باشند پیشاروی کل جامعه و طبقات اصلی آن قرار میگیرند و برای بسیج کل پایه مادی خود در جامعه تلاش میکنند. تازه در این روند است که طبقات اجتماعی به کمک احزاب سیاسی به کشمکش‌های بنیادی میان خود معنی عملی و سیاسی میدهند. تنها به این طریق است که انسانها تناقضات ناشی از موقعیت اقتصادی‌شان و اختلاف در منافع پایه‌ای طبقاتی‌شان را به اختلافات سیاسی بر سر تحولات کنکرت اقتصادی و سیاسی و غیره در جامعه ترجمه میکنند و قادر به عمل سیاسی میشوند. احزاب سیاسی کشمکش طبقاتی را متعین میکنند و فضای لازم برای دخالت انسانهای یک طبقه در تعیین تکلیف روندهای تاریخی را بوجود می‌آورند. احزاب سیاسی از شکاف‌های طبقاتی مایه میگیرند، اما در مرحله بعد خود تازه ظرف عمل سیاسی طبقات میشوند. تاریخ جامعه نه بصورت رو در روئی لخت و عریان و غیر متعین طبقات جلو میرود و نه بصورت مبارزه مستقیم و سازمانی احزاب با هم. بستر جلو رفتن این تاریخ کشمکش طبقات اجتماعی تحت پرچم سنت‌های مبارزاتی و احزاب سیاسی معین است.

با کشمکش‌های اجتماعی واقعی که در پس آن نهفته است و آن را ایجاد کرده است و در رابطه با معضلات اجتماعی که به آن پاسخ می‌دهد قضاوت کنیم. اصل اصالت تشکیلات، سیاست و تاریخ جاری بیرون خودش را محو نمی‌کند. برعکس خود نشان دهنده اینست که سنت سیاسی‌ای که این تشکیلات را بوجود آورده مفروض گرفته می‌شود و تقدیس می‌گردد. یک تشکیلات ابزار پیشبرد سیاست طبقاتی معین است حتی اگر خودش، مانند مجاهدین، خود را مبدا تاریخ و یک ارزش درخود بیان‌گارد. تقدس تشکیلات فقط یعنی تمکین به سیاست خودبخودی حاکم به تشکیلات یعنی پذیرش و مفروض گرفتن و تقدیس موقعیت عینی و موجود تشکیلات در جدال عینی طبقاتی. اگر دقت کنیم این تقدس موجودیت تشکیلاتی و گسستن از هرنوع محک و ملاک بیرونی و طبقاتی برای توضیح حقانیت تشکیلات خود یک سنت کار سیاسی بورژوازی است. برای کمونیسم کارگری اگر سازمان ارزش دارد برای اینست که دارد در یک تاریخ واقعی، در یک جدال وسیع اجتماعی به نفع طبقه کارگر نقش بازی می‌کند. هر لحظه که تشکیلات دیگر ابزار این مبارزه اجتماعی نباشد، و لاجرم ابزار امر دیگری بشود، تمام ارزش خود را برای کارگر و کمونیست از دست می‌دهد. از این موضع است که هنگامی که از نقطه نظر منفعت طبقاتی و از نظر امر کمونیسم کارگری به کومه‌له نگاه می‌کنیم هم برای ما ارزش پیدا میکند و هم خود را موظف می‌بینیم که مدام تغییرش بدهیم. تنها با قرار دادن خود در موضع کسی که در یک کشمکش عینی اجتماعی و طبقاتی شرکت کرده است، میتوان تصویر درستی از ارزش و اعتبار یک حزب سیاسی و نقاط ضعف آن داشت. اختلاف من با دیدگاه‌هایی که در این حزب در زمینه ارزیابی از کومه‌له و درونمای آن وجود دارد از همینجا سرچشمه می‌گیرد. من آن جریان‌هایی که قید کومه‌له را می‌زنند و برایش شانه بالا میاندازد را جریان‌هایی به غایت روشنفکرانه میدانم که نه از جدال اجتماعی واقعی چیزی فهمیده و نه از مارکسیسم و از تئوری کمونیسم شناختی دارد. کسانی که از موضع به اصطلاح کارگری ارزش کومه‌له را منکر میشوند، (و از این قماش داشته‌ایم)، نمی‌فهمند که مکانیسم جلو رفتن امر کارگران در جهان مادی چیست. نمیتوان نیروی واقعی پیشبرنده تاریخ جاری کارگری را قلم گرفت و تا وقتی سازمانی مطابق الگوی از پیشی بوجود نیامده یکجائی منتظر شد. تاریخ واقعی طبقه کارگر در کردستان و آن کشمکش اساسی که امروز کارگر کرد را در برابر سرمایه و بورژوازی قرار داده است از طریق کومه‌له پیش می‌رود. تکامل مبارزه کارگری در کردستان امروز، پیشروی و یا درجا زدن آن، به عملکرد کومه‌له گره خورده است. در قبال دیدگاه دیگر می‌گویم کومه‌له به اعتبار این کشمکش اجتماعی بیرونی ارزش پیدا میکند. سازمان بزرگ و رزمنده و فداکار در تاریخ جهان زیاد بوده است. سوال اصلی اینست که این سازمان با نبرد اجتماعی کارگر چه رابطه‌ای دارد. این سوال نظری من نیست، سوال عملی کارگر است. در جهان ما نه فقط سازمان‌های سیاسی، بلکه مقولات بسیار کلی‌تر و تجریدی‌تر هم، مانند خلاقیت هنری، اخلاقیات، انساندوستی و غیره، بدون ارجاع به مبارزه اجتماعی واقعی فی نفسه قابل ارزیابی نیستند. درباره تمام اینها فقط میتوان از موضع کسی که در یک مبارزه اجتماعی و عینی دخیل و جانبدار است حکم داد. در یک کلمه شاخص ارزیابی ما از کومه‌له باید نقش آن و رابطه مادی آن با جنبش ضدسرمایه‌داری کارگر و دقایق و لحظات این جنبش باشد، و نه فاکتورهای کمی و کیفی خود این سازمان، اینکه چند سال سابقه دارد، چه شدایدی را تحمل کرده است، از چه انسان‌های فداکار و با شهامتی تشکیل شده، از کدام تشکیلات دیگر بزرگتر است و غیره. از موضع تاریخ واقعی و اجتماعی مبارزه طبقات میتوان قضاوت کرد که این سازمان، با همین خواص داخلی‌اش در چه دوره‌هایی به این نبرد

بنابراین کمونیسم کارگری بخشی از جنبش طبقاتی است که منافع و آرمان‌های کل این جنبش و افق پیشروی و پیروزی تمام و کمال آنرا نمایندگی میکند. با اینحال این به آن معنی نیست که این بخش، این گرایش، بطور اتوماتیک افق خود را بر جنبش طبقه کارگر مسلط کرده، و پراتیک اعتراضی کارگر را رهبری میکند. کمونیسم کارگری هم، بعنوان یک سنت سیاسی و مبارزاتی تابع همان ملزوماتی است که به آن اشاره کردم. باید بتواند نگرش خود را به کل طبقه تسری بدهد، باید بتواند نیروی طبقه را حول اهداف و آرمان‌های خود، که در این مورد ابتدا «ویژه» نیست، بسیج کند و در صحنه عمل سیاسی به میدان بکشد. کمونیسم کارگری هم باید بتواند احزاب سیاسی قدرتمند از خود بیرون بدهد و خود را به پراتیک اعتراضی طبقه در مقیاس وسیع مرتبط کند.

از نظر تاریخی، کمونیسم کارگری از همان دوره مارکس به این سو همواره یک سنت مبارزاتی زنده بوده است. در مقاطعی در تاریخ کشورهای مختلف احزاب سیاسی خود را هم بوجود آورده و طبقه کارگر را به انقلاب نیز کشانده است. کارنامه این گرایش گواه دخیل بودن جدی آن در تاریخ قرن بیستم است. مدتی طولانی است که بدنال شکست تجربه کارگری در شوروی این گرایش احزاب سیاسی جدی‌ای بیار نیآورده است. علل این را جای دیگری بحث کرده‌ایم. اما بعنوان یک سنت مبارزاتی این جریان نقش کماکان مهمی در جنبش کارگری داشته، هرچند در کشورهای زیادی این نقش بیشتر بصورت «سوق دادن سایرین به جلو» نمودار شده و در اعتراضات جاری کارگری و در شکل دادن به ذهنیت و نگرش و روش‌های رهبران جنبش اعتراضی طبقه نقش خود را بازی کرده است.

### ارزیابی از کومه‌له: یک مرزبندی در روش برخورد

قبل از پایان این بخش میخواهم با سایر نگرش‌ها در حزب در زمینه ارزیابی از کومه‌له حد فاصل خود را روشن بکنم. من درباره کومه‌له زیاد صحبت کرده‌ام. تصویر من همین چیزی است که گفتم. من به یک تاریخ واقعی و ایزکتیو، به یک مبارزه عینی میان طبقات اجتماعی قائلم و از زاویه این مبارزه است که همواره میکوشم به حزب و به کومه‌له نگاه بکنم. همین متد مرزبندی‌ای میان شیوه برخورد من به مساله ارزیابی کومه‌له با سایر برخوردهائی که در این حزب هست بوجود می‌آورد. اولین شیوه‌ای که میخواهم مرز خود را با آن روشن کنم، شیوه برخوردی است که ارزش و جایگاه تاریخی کومه‌له برای مبارزه کارگران را درک نمی‌کند. کسانی که این شیوه را دارند یا خود نسبت به مبارزه کارگر ناحساسند و یا چنان تصویر ایده‌آل‌یزه شده و کتابی از این مبارزه دارند که نمیتوانند ببینند تاریخ واقعی این مبارزه هم اکنون چگونه به کومه‌له گره خورده است. شخصا بارها جواب این ایراد را به این و آن داده‌ام که کومه‌له «سازمانی دهقانی است»، «ناسیونالیست است» و غیره. این دیدگاه از یک سلسله تصاویر تجریدی درباره کمونیسم و مبارزه کارگری شروع میکند و چون کومه‌له را مطابق الگوی خود، خواه از لحاظ نظری و خواه عملی، نمیبیند و چون تصویری از جدال گرایش‌ها در حزب ما ندارد، کلا ارزش و پتانسیل تاریخی کومه‌له و جایگاه واقعی آن در مبارزه کارگری را منکر میشود.

دیدگاه دیگر کاملاً عکس این است. کومه‌له را میبیند و تاریخ را نمی‌بیند. «کومه‌له هست پس من هستم». در این شیوه برخورد کومه‌له بعنوان یک سازمان ایده‌آل‌یزه میشود و به یک امر درخود تبدیل میشود. حکمتش را از خودش می‌گیرد. تشکیلات نقطه شروع تعقل و ارزش‌ها و معیارهاست. گفتم که حتی اگر تشکیلاتی اینطور راجع به خودش فکر کند باز هم ما بعنوان مارکسیست موظفیم آن را در سایه روشن

نیازی به حدس و گمان درباره آنها نیست.

حزب ما در درون یک سنت ضد پوپولیستی ساخته شد. آنچه که ما به آن مارکسیسم انقلابی ایران نام داده بودیم. اما این سنت ضد پوپولیستی، بخصوص آنجا که خود را در اشکال سازمانی شکل داده بود، فی الحال حاصل تلاقی دو سنت مبارزاتی اصلی در درون سوسیالیسم ایران بود. انقلاب ۵۷ سوسیالیسم کارگری در ایران را فعال کرد، مارکسیسم فضا و فرجه ای برای رشد پیدا کرد. در بیرون سازمانهای سیاسی چپ رادیکال جنبش کارگری با شوراها و مبارزه برای کنترل کارگری، با جنبش بیکاران و با اعتراضات روزمره برای گسترش اقتدار و حقوق کارگران وسیعا فعال شده بود. در درون چپ رادیکال ایران انتقاد مارکسیستی به بستر اصلی و پوپولیستی این چپ بالا گرفت. این جریان انتقادی ارتباط عملی و تشکیلاتی ویژه ای با تحریک مستقیم کارگری نداشت. اما منعکس کننده این فشار اجتماعی و به یک معنا نماینده آن در درون چپ رادیکال ایران بود. حاصل این تلاقی، برآیند این فشار اجتماعی و بیشکل سوسیالیسم کارگری و این انتقاد مارکسیستی به پوپولیسم و پایه های سیاسی و برنامه ای چپ رادیکال ایران، قطب بندی شدن سریع چپ ایران و پیدایش یک جناح رادیکال و ضد پوپولیست در درون آن بود که بسرعت در تمام جریانات اصلی این چپ به سازمانها و فراکسیون های «مارکسیست انقلابی» شکل داد. این مارکسیسم انقلابی جریان حزبی و سازمانی سوسیالیسم کارگری ایران نبود، بلکه از نظر اجتماعی انتهای رادیکال چپ ایران بود، چپ ترین جناح آن بود. جناحی بود که برای نخستین بار در تاریخ دوره اخیر موجودیت چپ ایران پرچم نظریات و سیاست های کارگری را در تقابل با طبقات دیگر و احزاب سیاسی که با تبیین های خلقی فشار طبقات دیگر را منعکس میکردند، بر افراشت. جریان مارکسیسم انقلابی در تقابل با تمام روایات خرده بورژوائی و بورژوائی از مارکسیسم، مدافع ارتدکسی مارکسیسم و تفسیر لنینی از تئوری مارکس بود. اما این جریان همچنان ایستگاه آخر رادیکالیزه شدن چپ رادیکال ایران بود. حوزه اجتماعی فعالیت این جریان همان بود. این جریان نیز نه از محیط اعتراض کارگری مایه گرفته بود و نه در ارتباط ویژه ای با آن قرار داشت. اولویت ها و مشغله های این جریان نیز همچنان کمابیش در چهارچوب چپ غیر کارگری محدود بود. انقلاب ایران، یعنی همان رویدادی که کل جامعه را تحت تاثیر قرار داده بود، و شیوه برخورد به معضلات این انقلاب محور اصلی تفکر سیاسی این جریان بود. ماتریال انسانی و سنتهای مبارزه عملی این جریان نیز اساسا از همان چپ رادیکال و غیر کارگری ایران اخذ شده بود. نکته ای که بهر حال اینجا باید تاکید کنم این است که به این ترتیب «مارکسیسم انقلابی ایران» خود یک چهارچوب موقت فکری و سیاسی برای دو سنت مبارزاتی متفاوت بود. سوسیالیسم کارگری و رادیکالیسم چپ غیر کارگری ایران. شکاف های میان این دو سنت تا مقطع طرح مباحثات کنگره اول اتحادمبارزان کمونیست هنوز مشهود نشده بود و برای فعالین این جریان ملموس و قابل درک نبود. به این بحث پس از توضیح پایه های اجتماعی کومهله و تشکیل حزب بر میگردم.

با کومهله عوامل دیگری نیز وارد این تصویر میشود. قبل از انقلاب ۵۷ کومهله سازمانی در چهارچوب چپ رادیکال ایران بطور کلی است و قطب بندی های درونی این چپ و اوضاع بین المللی کمونیسم زمان خود را منعکس میکند. به اعتقاد من، تا این مقطع جامعه کردستان و ویژگی های آن هنوز خصلت ویژه کردستانی به کومهله نبخشیده است. کومهله سازمانی سیاسی کار و معتقد به کار توده ای است و به این اعتبار یک پای صنفیهای درونی کل چپ ایران در قبال مشی چریکی است. تحت تاثیر مائوئیسم است و به این عنوان گوشه ای از

بیرونی نزدیک تر و دورتر بوده، اگر بخواهد ارزش سیاسی اش را برای کارگر حفظ بکند و یا واقعا تحقق ببخشد چه باید بکند، سیاستی که در هر مقطع بر آن حاکم است و پراتیکی که انجام میدهد تا چه حد به این امر خدمت میکند. این بر عهده هر تشکیلاتی است که خود را دائما با این شاخص محک بزند. این بر عهده هر سازمان کمونیستی است که مداوما نشان بدهد که دارد خود را به این کشمکش اجتماعی بیرون خود و به امر کارگر در این کشمکش مربوط و مربوط تر میکند.

خلاصه میکنم. کمونیسم کارگری آن دیدگاهی در حزب ماست که به خود حزب از نقطه نظر یک جنبش اجتماعی نگاه میکند. ما این را فرض میگیریم که حزبی که نام خود را کمونیست گذاشته است باید به این کشمکش طبقاتی بیرون خود پاسخگو باشد و از آن مایه بگیرد. اما ما این را نیز میدانیم که تاریخا حزب ما، و کومهله بعنوان پدیده مشخصی در درون حزب، از این جدال عینی مایه نگرفته است، بلکه باید در یک روند بسمت این جنبش طبقاتی رانده شود. در این روند باید تغییرات مادی در این حزب و در فکر و عملکردش صورت بگیرد. کمونیسم کارگری تا آنجا که به حزب کمونیست ایران مربوط میشود نیرویی برای تحقق هر چه سریع تر و جامع تر این انتقال است. این بخشی از تلاش ما برای ایجاد احزابی است که دیگر مستقیما از جدال اجتماعی کارگر علیه سرمایه و فقط همین مایه میگیرند و به نیازهای آن پاسخ میدهند.

## ۲- حزب کمونیست، کومهله و کمونیسم کارگری

یک ارزیابی فشرده

در برخورد به حزب کمونیست ایران و کومهله بعنوان بخشی از این حزب هم همین متد را باید بکار برد. باید از زاویه مبارزه طبقات اجتماعی و سنت های اعتراض سیاسی طبقات به این تشکیلات نگاه کرد. باید پرسید حزب از چه کشمکش اجتماعی مایه گرفته است، از درون کدام سنت یا سنت های سیاسی بیرون آمده، چه رابطه پراتیکی با طبقه کارگر پیدا کرده و کدام افق را جلوی آن میگذارد و بالاخره باید روشن کنیم که جهت حرکت این حزب چیست. پاسخ این سوالات را باید بر مبنای ارزیابی های عینی و تاریخی داد و نه بر مبنای تعلق خاطر و ایمان ایدئولوژیک. به صرف اینکه حزبی خود را مارکسیست میدانند و از منافع طبقه کارگر حرف میزنند فوراً نمیتوان آن را حزبی پروولتاریائی و رهبر طبقه کارگر تعریف کرد. ایدئولوژی و پراتیک سازمانی حزب ما در تعیین جایگاه طبقاتی و اجتماعی اش نقش دارد، اما این یک رابطه اتوماتیک نیست. حزب کمونیست ایران را هم نباید، مانند هر جریان دیگر، بر مبنای آنچه که اعتقاد دارد و آنچه که درباره خود میگوید قضاوت کرد. باید در موضع طبقه ایستاد و با بینشی مادی به این حزب نگاه کرد و جایگاه آن و روند حرکت آن را شناخت.

من نظرم را درباره ماهیت و جایگاه حزب کمونیست ایران بدفعات تشریح کرده ام و این نظرات حتی بعنوان موضع رسمی حزب در نشریات ما چاپ شده. بنظر من حزب ما در یک موقعیت انتقالی است. از گوشه خاصی در جامعه پیدا شده و به سمت جای دیگری حرکت میکند. علت این خصلت انتقالی اینست که حزب ما ساخته تنها یک گرایش اجتماعی و یک سنت مبارزاتی نیست. حزب ما چند بنی است. جدال میان این گرایشات و این سنت ها که تا پیش از تشکیل حزب در چهارچوب وسیع تر اجتماعی ادامه داشت، امروز تا حدود زیادی به درون حزب ما رانده شده است. بخشی از مبارزه و کشمکش سنت های سیاسی در جامعه ایران امروز جزء تاریخ درونی حزب ما شده. این گرایشات کاملا ملموس و قابل شناخت هستند و



اصلی در کردستان را حول خود فعال کرد از اینرو بود که مساله ملی چهارچوبی برای تداوم اعتراض سیاسی فراهم میکرد. در شرایطی که بنظر میرسید انقلاب ۵۷ عملا توسط ضدانقلاب اسلامی از ریل خارج شده و یا سرکوب شده است. برای بورژوازی کرد از نظر برنامه ای مساله ملی کل پلاتفرمش بود و از نظر سیاسی امکانی بود برای ادامه چک و چانه زدن و امتیاز گرفتن از دولت مرکزی که با آغاز زوال حکومت شاه ممکن شده بود. برای کومه‌له و برای زحمتکشان این سنگری برای ادامه فعالیت گسترده سیاسی بود، چهارچوبی، ولو بسیار محدودتر، برای ادامه مبارزه ای که رفع ستم ملی تنها یک جزء آن بود. بهرحال به پیش رانده شدن مساله ملی گواه زنده شدن و فعال شدن ناسیونالیسم کرد و مسلط شدن افق مبارزاتی و مطالبات آن در کل جامعه بود.

به این ترتیب ناسیونالیسم در سرنوشت کومه‌له نیز شریک شد. جناح چپ این ناسیونالیسم در صحنه مبارزه حزبی نیروئی مناسب تر از کومه‌له نمیدید و لذا بعنوان یک پایه دوم، و بعنوان نیروئی که قدرت بسیج وسیع و اجتماعی در خود میدید، به این جریان ملحق شد. ناسیونالیسم در درون کومه‌له هیچگاه پرچم مستقلی بلند نکرد. وجود این سنت در درون کومه‌له اساسا خود را در انتقاد ضعیف کومه‌له به ناسیونالیسم به مثابه یک سنت و یک گرایش سیاسی، اخذ روش های عملی فعالیت از این جریان، درجه ای از برحق دانستن و مترقی شمردن ناسیونالیسم کرد در کل صفوف تشکیلات، و نظایر آن نشان میداد. از نظر فکری نیروی ناسیونالیسم در کومه‌له، درست مانند چپ سراسری، در پس خلق گرائی پنهان شد. کردایتی کردن، سازش با باورهای مذهبی، بی اعتنائی به مساله برابری زن، بالا گرفتن کیش اسلحه و تحقیر مبارزه سیاسی و تشکیلاتی، و امثالهم، که توسط حزب دموکرات بعنوان مضمون سیاسی ناسیونالیسم کرد صریحا تئوریزه میشد، در کومه‌له تحت پوشش احترام به اعتقادات توده ها و ملزومات کار توده ای توجیه میشد.

کنگره دوم کومه‌له [۲] تعرض جدی سوسیالیسم رادیکال به پوپولیسم بود. با عقب نشینی پوپولیسم چتر استتار از روی ناسیونالیسم کرد نیز برداشته شد و در طول دوره های بعد مبارزه ضد پوپولیستی مضمون انتقادی ضد ناسیونالیستی صریحی بخود گرفت. ناسیونالیسم نیز در این دوره عقب نشست. حاضر شد وجودش در کومه‌له و سهمش در گسترش فعالیت آن رسما انکار شود. اما همچنان بعنوان یکی از گرایشات اجتماعی و یکی از سنت های مبارزاتی موجود در کومه‌له به بقاء خود ادامه داد و تا همین امروز از نبرد چریکی خود در درون حزب ما علیه پیشروی های گرایشات دیگر دست برنداشته است.

کنگره دوم کومه‌له به راستی کنگره مارکسیسم انقلابی بود. همان چهارچوب موقت همزیستی سوسیالیسم کارگری و رادیکالیسم چپ ایران در کومه‌له نیز به فلسفه موجودیت تشکیلات تبدیل شد. به چند عامل باید اینجا توجه کرد. قبل از کنگره دوم، کومه‌له از نظر تئوریک به جناح راست چپ ایران تعلق داشت. خوشبختانه تئوری نقش زیادی در پراتیک کومه‌له نداشت. این راست روی تئوریک تحت الشعاع یک پراتیک چپ در عرصه سیاسی که رابطه نزدیک کومه‌له با زحمتکشان و منافع آنها را بیان میکرد قرار داشت. اما در هرحال چپ ایران که کومه‌له را از بیرون و بعنوان یک خط مشاهده میکرد آن را در قطب راست خود قرار میداد. بخش زیادی از مقاومت پوپولیسم در برابر مارکسیسم انقلابی در مقیاس سراسری مدیون این بود که به زعم آنها یک سازمان معتقد به تز «نیمه فتودال و نیمه مستعمره» قدرتمند و با نفوذ در میان زحمتکشان در کردستان وجود دارد. مائوئیسم ظاهرا علیرغم ورشکستگی بین المللی اش در کردستان هنوز نمونه های

کل قطب بندی کمونیسم زمان خود در سطح جهانی است. علیرغم اینکه فعالین اصلی آن در کانون های سیاسی در کردستان بار آمده اند و لذا بیش از سایر بخش های چپ ایران نسبت به معضلات جامعه کردستان و ستم ملی حساس و مطلعند، افق ویژه کردستانی ای را جلوی خود نمیگذارند و سازماندهی خاص کردستانی را دنبال نمیکنند. فعالین و رهبران این جریان در زندانها، مانند سایر زندانیان چپ، عناصر و کادرهای جنبش کمونیستی ایران بطور کلی شناخته میشوند.

انقلاب ۵۷ این وضعیت را دگرگون میکند. تحرک عمومی توده ای در ایران این جریان را بطور وسیع و علنی به میدان میکشد. اعتقاد به کار توده ای و آشنائی فعالین این جریان با نیازها و مسائل زحمتکشان کرد آن را از یک امتیاز اولیه نسبت به سایر بخش های چپ ایران برخوردار میسازد و حتی قبل از قیام و شکل گرفتن جمهوری اسلامی، کومه‌له رابطه پراتیک جدی تری با جامعه کردستان و اعتراض توده ای در این منطقه پیدا میکند. این تأثیری دوگانه داشت: از یکسو کومه‌له در قیاس با کل چپ ایران از رابطه نزدیک تری با توده ها برخوردار میشود و از سوی دیگر، کردستانی تر میشود و از چپ ایران فاصله میگیرد. با پیدایش جمهوری اسلامی و آغاز سرکوب کردستان، و همچنین با مشروعیت پیدا کردن رژیم اسلامی در کل کشور، مساله ملی در کردستان پایه جدیدی برای مقاومت و ادامه مبارزه در کردستان بوجود میآورد. مساله ملی و مبارزه برای حق تعیین سرنوشت، بعنوان یک کشمکش اجتماعی و بعنوان سرچشمه یک سنت مبارزاتی و اعتراضی ویژه کومه‌له را بشدت تحت تأثیر قرار میدهد و چهارچوب سیاسی و فکری ویژه ای را به آن تحمیل میکند.

همینجا لازم است قدری درباره مساله ملی صحبت کنم تا بتوانم آن نحوه ویژه ای که این مساله بر کومه‌له و سپس بر حزب کمونیست ایران تأثیر میگذارد را توضیح بدهم. بنظر من در عصر ما مبارزه ملی فاقد هرگونه پایه واقعی در مناسبات و زیربنای اقتصادی جامعه است. عصر ما مدتهاست که عصر انقلاب کارگری است. مدتهاست که رهائی ملی فی نفسه مبین گذار به هیچ حلقه بالاتری در تکامل مناسبات تولیدی و در بهبود اوضاع توده مردم نیست. در دوران استقلال مستعمرات این حکم صادق نیست. در این دوره مبارزه ملی یک پیش شرط بنیادی تکامل سرمایه دارانه جامعه است. برای دهها کشور در آفریقا و آسیا و آمریکای مرکزی و جنوبی مبارزه ملی یک امر واقعی و تلاشی برای رفع موانع واقعی رشد سرمایه داری بود. در دوره ما چنین نیست. اما این ابدا به معنی مادی نبودن مساله ملی و بی ربطی تاریخی آن نیست. ستم ملی شکلی از ستم است که هنوز بر بخشهای وسیعی از مردم جهان اعمال میشود. این یک درد واقعی است که لذا همراه خود مقاومت علیه آن و مبارزه علیه آن را بیار میآورد و این مبارزه و مقاومت ذهنیت و عمل سیاسی توده های وسیعی از کارگران و زحمتکشان را شکل میدهد. ستم ملی ناسیونالیسم و مبارزه ناسیونالیستی را بوجود میآورد و زنده نگه میدارد. از میان رفتن زمینه های اقتصادی مساله ملی خود بخود نه ستم ملی را از بین میبرد و نه ناسیونالیسم را، بعنوان پاسخ بورژوازی به این مساله و بعنوان سنت سیاسی اعتراض علیه ستم ملی، از صحنه محو میکند. مساله ملی بهرحال باید با رفع ستم ملی پاسخ بگیرد، حال چه با وحدت ملت های مختلف با حقوق و امکانات برابر در یک چهارچوب کشوری وسیع و چه با استقلال و کسب حق حاکمیت ملت فرودست.

مساله ملی و مبارزه ملی در کردستان یک امر واقعی بود. اما اینکه این مساله به صدر مسائل جامعه کردستان رانده شد و احزاب سیاسی

موفق بدست میداد، تز محوری بودن روستاها داشت صحت خود را ثابت میکرد. وقایعی نظیر رابطه گنگ کومه‌له با شیخ عزالدین حسینی (که برای جناح راست پوپولیسیم نمونه مذهب مترقی بود) و دفاع کومه‌له (با هر تبصره‌ای) از کاندیداتوری مسعود رجوی در انتخابات ریاست جمهوری نیز دست این جریان را تقویت میکرد. کنگره دوم این را خاتمه داد. زیر پای کل پوپولیسیم در مقیاس سراسری با کنگره دوم کومه‌له جارو شد. پیروزی مارکسیسم انقلابی در مقیاس سراسری بدون این کنگره قطعاً امری به مراتب دشوارتر میشد. اما، در عین حال کومه‌له با کنگره دوم اساساً تنها بارزترین اشکال وجودی پوپولیسیم را هدف حمله قرار داد. بخش زیادی از به چپ چرخیدن کومه‌له و تقویت مارکسیسم انقلابی در کومه‌له به دوران پس از کنفرانس ششم [۳] تا کنگره موسس حزب [۴] و حتی پس از آن بر میگردد. عبارت دیگر، کومه‌له بدو از بالا، در سطح رهبری خود به پوپولیسیم تعرض کرد. تعمیق مضمونی این نگرش در خود این رهبری، گسترش آن در بدنه تشکیلاتی کومه‌له و عقب راندن سنت‌های دیگر در کل جریان اجتماعی‌ای که کومه‌له نام داشت در طی مراحل بعدی صورت گرفت. برخلاف ناسیونالیسم که همچنان در اشکال متفاوتی به بقاء خود ادامه داد، پوپولیسیم نهایتاً واقعا مضمحل و منحل شد. این تقدیر سراسری این جریان نه فقط در ایران بلکه در مقیاس جهانی بود.

قبل از اینکه به تشکیل حزب برسیم هنوز باید یک فاکتور دیگر را وارد تصویر کنیم. در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست [۵] مارکسیسم انقلابی بعنوان یک چهارچوب همزیستی سوسیالیسم کارگری و رادیکالیسم چپ غیر کارگری ترک خورد. ما طبعاً به اهمیت این واقعه به روشنی که امروز از آن صحبت میکنم واقف نبودیم. اما، با هر برداشتی که امروز داشتیم، محور کنگره اتحاد مبارزان فراتر رفتن از سیاست و برنامه (که پرچم پیروزی مارکسیسم انقلابی بود)، و طرح مساله پراتیک اجتماعی یک سازمان کمونیستی بود. اینجا دیگر بحث طبقه کارگر بعنوان شاخصی در تعریف یک سازمان بعنوان سازمان کمونیستی مطرح شد. این کنگره بحث خود را تحت نام سبک کار کمونیستی فرموله کرد. اما همانجا گفت که این امری فنی و تشکیلاتی نیست و تماماً به این مربوط میشود که سازمان کمونیستی موضوع کار خود را چه بخشی از جامعه قرار داده است و در درون این بخش چه انقلاب و چه آرمانی را سازمان میدهد. امروز اگر بخواهم تصویری از اتفاقی که در این کنگره افتاد بدهم میگویم در این کنگره سوسیالیسم کارگری به چپ رادیکال اعلام کرد که کافی نیست سیاست و برنامه ات کمونیستی باشد. باید بیانی و اینجا در درون طبقه و برای انقلاب کارگری پراتیک کنی. بنظر من سوسیالیسم کارگری از برنامه مشترک تا کنگره موسس این پیشروی را کرد که محدودیت چهارچوب نظری موجود و ضرورت تغییر جریان مارکسیسم انقلابی به یک حرکت کارگری کمونیستی پراتیک را به کل جریانات دخیل در حزب قبولاند. از نقطه نظر این جریان اگر حزب کمونیست ارزش داشت برای این بود که قرار بود ظرفی برای فراتر رفتن از جریان مارکسیسم انقلابی ایران و شکل دادن به یک پراتیک کمونیستی در درون طبقه کارگر باشد. اما در حالی که مارکسیسم انقلابی بعنوان تابلوی حزب و بعنوان شالوده نظری و سیاسی آن تثبیت شد، کارگری شدن بعنوان یک «جهت گیری و یک اولویت»، بعنوان یک استنتاج منطقی از مارکسیسم انقلابی و مرحله‌ای در تکامل آن طرح شد.

با کنگره اتحاد مبارزان کمونیست موازنه سیاسی و نظری جدیدی میان گرایشات اجتماعی مختلف در درون جریان حزبی بوجود آمد. حزب کمونیست بر مبنای این چهارچوب جدید که در آن بهرحال ناکافی بودن چهارچوب مارکسیسم انقلابی و ضرورت فراتر رفتن

از آن به نفع کارگری شدن و سوسیالیسم کارگری تاکید شده بود تشکیل شد. اما این موازنه جدید هم بهرحال یک ظرف موقت برای همزیستی و تحرک گرایشات اجتماعی دخیل در حزب بود. هزار و یک نمونه در تمام طول دوره پس از تشکیل حزب وجود دارد که نشان میدهد چگونه همه این جریانات و سنت‌ها در چهارچوب جدید به حیات و فعالیت خود ادامه دادند. پس از تشکیل حزب مرحله دوم شکسته شدن قالب مارکسیسم انقلابی توسط سوسیالیسم کارگری آغاز میشود. در ایندوره حزب ما شاهد پیدایش ادبیاتی است که ابداً در سنت رسمی تاکنونی اش ریشه نداشت. بحث کار در درون طبقه کارگر، مبنای سازماندهی و آژیتاسیون کارگری، درک مکانیسم‌های «خود سازماندهی» طبقه کارگر، تبیین انقلاب روسیه از زاویه تحول اقتصادی و نقد سرمایه داری دولتی، طرح شعار آزادی، برابری، حکومت کارگری، بیانیه حقوق زحمتکشان در کردستان، و غیره پیش از آنکه از چهارچوب سنت ضد پوپولیستی مایه بگیرد و به مباحثات برنامه‌ای مارکسیسم انقلابی مدیون باشد، استنتاجات مستقیم از آرمان کمونیسم و از وجود اجتماعی کارگر و نیازهای اوست. اینجا دیگر ادبیات سوسیالیسم کارگری را مستقل از چهارچوب رادیکالیزه شدن چپ غیر کارگری ایران و مستقل از سابقه پلمیک‌های مارکسیسم انقلابی مبینیم. سوسیالیسم کارگری در حزب کمونیست، در فضائی که تعهد کنگره موسس به «کارگری شدن» بوجود آورده است، بتدریج خودآگاه میشود، دنبال تاریخ مستقل خود در گذشته و دورنمای سازش نکرده خود در آینده میگردد. ادبیات خود را بوجود میآورد، نقد خودش را تیز میکند و تدقیق میکند و بالاخره یکبار دیگر آخرین قالب همزیستی گرایشات درون حزب را بزیر سوال میکشد.

در تمام طول دوره پس از تشکیل حزب بحث کارگری شدن و بالاخره کمونیسم کارگری ناگزیر خود را در انتقاد به پراتیک حزب و در انتقاد به موازنه فکری و سیاسی‌ای که در حزب میان تمایلات و سنت‌های مختلف وجود دارد یافته است. گرایشات دیگر در حزب تا این اواخر با این گرایش انتقادی راه آمده‌اند. اما از کنگره دوم حزب و بویژه از کنگره ششم کومه‌له [۶] به بعد کشمکش این سنت‌ها در درون حزب وارد مرحله جدید و تعیین کننده‌ای میشود که پائین تر از آن صحبت میکنم.

خلاصه کنم. حزب کمونیست ایران یک حزب چند بنی است. سنت‌های اجتماعی مختلف در تشکیل این حزب شرکت کرده‌اند و میکوشند از این حزب به عنوان ابزار حرکت و پیشرفت خود استفاده کنند. اینها عبارتند از ۱- ناسیونالیسم کرد که ضعیف‌ترین و منکوب شده‌ترین گرایش در حزب است. این گرایش اساساً در تلقیات و باورهای خودبخودی تشکیلات ما در کردستان، و امروز در خارج کشور، لانه کرده و تنها در مقاطع خطیر و آنهم هنگامی که میان جریانات اصلی در حزب شکاف بروز میکند فعال میشود و سخنگو و پرچمدار موقت پیدا میکند. ۲- رادیکالیسم چپ. این جریان عمیقاً ضد پوپولیست است و اساساً در چهارچوب موقعیت ذهنی حزب در قبل از کنگره دوم باقی مانده است. این جریان حاصل نهایت رادیکالیزاسیون چپ انقلابی غیر کارگری ایران است. بنابر ماهیت خود این جریان یک جریان ناپایدار است و در مقیاس اجتماعی و خارج از حزب کمونیست ایران نماینده‌ای ندارد. این جریان، جریان غالب در حزب کمونیست است و بویژه از نظر پراتیکی به بخش اعظم فعالیت حزب شکل میدهد. ۳- کمونیسم کارگری.

در چندسال اخیر گرایشات دیگری نیز با توجه به تکامل چپ ایران بطور کلی در حزب ما رشد کرده است. اینها در حزب کمونیست

در کنگره دوم مطرح شد این هدف را داشت. فاصله کنگره دوم تا کنگره سوم برای من دوره تلاش برای تغییر مبانی بنیادی حزب به نفع سوسیالیسم کارگری و به اصطلاح یک بنی کردن حزب تحت پرچم این جریان از طریق توافق و تأیید جمعی و بعنوان خط رسمی حزب بود. تمام بحث های مربوط به کمونیسم کارگری در این دوره بعنوان «نظرات حزب» بیان شده و تا همین امروز هم همه اینها را بعنوان نظرات حزیشان تأیید میکنند. اما در طی ایندوره برای ما مشخص شد که با این روش بجائی نمیرسیم. گرایش رادیکال چپ در حزب این دیدگاه را هضم میکند و در سیستم فکری خودش و در امتداد پراتیک موجود خودش قرار میدهد. انتقاد بنیادی کمونیسم کارگری به گرایشات دیگر در حزب و به کل چپ بیرون خودش، به نسخه هائی برای اصلاح جریان موجود تبدیل میشود. همان کاری که راه کارگر هم با بحث های کارگری ما میکند، همان کاری که کنگره دوم پیکار با نظرات اتحاد مبارزان کمونیست کرد. قدرت چپ رادیکال غیر کارگری در حزب ما چنان زیاد است و چنان بر تعقل و برداشتهای متعارف رهبران و کادرهای حزب ما سایه انداخته است که ترویج و مبارزه روشنگرانه نمیتواند بطور جدی تکانش بدهد. بحث ها پذیرفته میشود، اما رهبر و فعال برای این خط پرورش پیدا نمیکند و پراتیک حزب دگرگون نمیشود. لبه تیز نقد کمونیسم کارگری کند میشود و تحت الشعاع پیوستگی با گذشته، که چیزی جز غلبه سوسیالیسم رادیکال غیر کارگری در حزب نیست، قرار میگیرد. در یک کلمه این جریان در حزب ما با قدرت تمام در برابر این نقد و تمام استنتاجات عملی که بر آن مترتب است مقاومت میکند. این مقاومت تئوریزه نیست، سخنگوی معین و پلانفرم ندارد، اما قوی و مادی است و بویژه خود را در پاسخهای پراتیکی که این حزب به مسائلش میدهد نمودار میکند.

### کنگره سوم و پیکار برای کمونیسم کارگری

در کنگره سوم حزب کمونیست [۷] صریحا گفتم که گرایشات دیگر، نه فقط در حزب بلکه در مقیاس اجتماعی و جهانی، افق و آینده ای ندارند و این حزب دیگر باید تماما بر بنیاد کمونیسم کارگری استوار بشود. این خط کادر و رهبر و فعال سیاسی خودش را میخواهد و باید پرورش بدهد و مادام که چنین نیروئی را گرد نیاورده حتی قدرت دگرگون کردن پراتیک همین حزب را هم نخواهد داشت. بنابراین پس از کنگره سوم، تصمیم گرفتیم که پیکار برای کمونیسم کارگری را از چهارچوب خط رسمی حزب بیرون ببریم و بعنوان یک خط سیاسی معین در تمایز با سایر سنت های سیاسی چپ چه در بیرون و چه در درون حزب طرح کنیم. برای ما دیگر کمونیسم کارگری فراخوان کمیته مرکزی حزب به بدنه تشکیلات و یا خط رسمی حزب در برابر گرایشات دیگر در جامعه نیست، بلکه جریانی است که چه در حزب و چه در مقیاس اجتماعی تازه باید خود را به کرسی بنشانند. نه فقط اعضاء حزب، بلکه خود کمیته مرکزی و رهبری این حزب باید در مقابل یک انتخاب واقعی و سیاسی قرار بگیرند. کمونیسم کارگری از مشکلات حزب کمونیست استنتاج نشده است. پاسخگوئی به مسائل عملی بخش های مختلف حزب، شکل دادن به یک رهبری پرشور، سیاسی و پرکار، بار آوردن کادرهای قابل برای این خط در درون حزب و غیره اینها تنها نتیجه تبعی رشد اجتماعی این گرایش میتواند باشد. ما کمونیسم کارگری را بعنوان جریانی که در برابر بحران سوسیالیسم بورژوائی در مقیاس جهانی پاسخ دارد، بعنوان یک حرکت طبقاتی و اجتماعی و بعنوان یک سنت اصیل مارکسیستی در جدال ایدئولوژیک در سطح جامعه مطرح میکنیم. مستقل از اینکه حزب کمونیست تا چه حد بتواند این دیدگاه و پراتیک روشن و بدون ابهامی که از آن ناشی میشود را بر کار خود

جای جدی ای ندارند. از جمله اینها میتوان به گرایشات روشنفکرانه لیبرالیستی و آکادمیستی اشاره کرد که در خارج از حزب کمونیست ایران وسیعا در میان چپ پوپولیست سابق اشاعه یافته است و با تحولات امروز در صحنه بین المللی فضا برای انتقاد لیبرالی به مارکسیسم و ابهام تراشی در مورد مارکسیسم و کمونیسم را بازتر حس میکند. در حزب ما این گرایشات به اشکال پوشیده تر و با ظاهر رادیکال تر گاه و بیگاه بروز میکنند. این جریان که در خارج حزب بصورت انتقاد به چپ رادیکال مطرح میشود، در واقع چیزی جز استنتاجات راست از بن بست رادیکالیسم غیر کارگری نیست.

حزب کمونیست محل تلاقی این گرایشات است. بی افقی گرایشات دیگر و نبود پرچمداران سیاسی و نظری ای که بتوانند در یک مقیاس وسیع تر در جامعه این خطوط را نمایندگی کنند، کمونیسم کارگری را در حزب کمونیست به یک «خط رسمی» و ظاهرا پذیرفته شده تبدیل نموده است. حتی بیان اینکه این حزب محل تلاقی این گرایشات است مایه رنجش زیادی در درون حزب میشود. اما وجود این گرایشات و تلاقی و کشمکش اینها بروزات بسیار روشنی در حزب ما داشته است. گویا ترین شکل بروز این کشمکش روی زمین ماندن و دنبال نشدن و گاه به عکس خود تبدیل شدن سیاست هائی است که از مباحثات رسمی حزب و در واقع از موضع کمونیسم کارگری در حزب استنتاج میشود. در حزب ما رسم است که این شکاف میان آنچه از خط رسمی استنتاج میشود با پراتیکی که عملا صورت میگیرد به حساب «نفهمیدن» بحث ها، جا نیافتادن خط و غیره گذاشته شود. واقعیت اینست که گرایشات سیاسی موجود در حزب در برابر این خط بطرق مختلف مقاومت میکنند. مشکل ما معرفتی نیست. بحث بر سر تناسب قوا و نیروی سنت های سیاسی مختلف در حزب است.

### از کنگره دوم تا کنگره سوم

برای دوره ای چهارچوب ضد پوپولیستی و رادیکال چپ موجود حزب میتواند کارساز باشد و به مسائل سیاسی و عملی حزب پاسخ بدهد. میتواند پایه ای برای یک رهبری فعال و گسترش پراتیک حزب باشد. در این دوره مساله شکل دادن به خود حزب و رساندن بخش های مختلف آن، فعالین و کادرهای آن، به همان حد فکری و سیاسی بود که این دیدگاه طرح میکرد. بعلاوه، و از این مهم تر، این پرچم به اندازه کافی حزب را از پیرامون خودش متمایز میکرد و در رابطه با مسائل عمومی سوسیالیسم ایران هنوز پاسخهایی داشت که بدهد. از نقطه نظر کار برای سوسیالیسم کارگری، طرح بحث هایش در جنبش و تأثیرش به پراتیک حزب این چهارچوب هنوز جا داشت. اما با روتین شدن فعالیت حزب و سر و سامان گرفتن ساختارهای تشکیلاتی اش از یک طرف و از آن مهم تر با تحولات سریع چپ، چه در ایران و چه در مقیاس بین المللی محدودیت های موازنه فکری و قالب های نظری و سیاسی حاکم به حزب نمودار شد. افت کار کمیته مرکزی حزب، پائین آمدن راندانها، کنار کشیدن تدریجی رفقا از قبول مسئولیت های کلیدی، غرق شدن در کار تشکیلات داری، غامض شدن اموری مانند انتشار نشریات حزبی، اظهار نظر بموقع درباره رویدادهای مهمی که در سطح جامعه در جریان بود، حفظ سطح تبلیغات حزب، و حتی تأمین یک مدیریت موثر بر عرصه های مختلف فعالیت حزب، و غیره، اینها تنها نمودهایی از محدودیت چهارچوب سیاسی و نظری ای بود که این رهبری و این حزب را شکل داده بود.

در آستانه کنگره دوم دیگر از نقطه نظر منافع سوسیالیسم کارگری روشن شده بود که باید از این چهارچوب فراتر رفت. بحث هائی که



حزب کمونیست ایران تنها با اعلام جدائی از آن به آینده امید دارد، پیوستگی تاریخ سازمانی مورد تاکید قرار گرفت. نه تنها یک روند حرکت و تلاش برای رساندن پیشروی های کنگره ششم به نتایج عملی و ملموس و ایجاد تغییر ریل ها و دگرگونی های اساسی که در این کنگره فراخوان داده شده بود آغاز نشد، بلکه حتی بسیاری از مفروضات قدیمی تر این حزب، و انسجامی که سوسیالیسم کارگری و نقد تائونی ما در حزب ایجاد کرده بود زیر سوال قرار گرفت. راه حل های روشنی که به همین موقعیت عملی تشکیلات ارائه میشد مورد بی اعتنائی قرار گرفت. هویت سیاسی جای خود را به هویت سازمانی و حتی جغرافیائی داد. اخلاقیات و خرافاتی در حزب کمونیست ایران پر و بال گرفت که بسیاری فکر میکردند ریشه آنها برای همیشه خشکیده است.

این عقبگرد نه تنها در عمل تنگناهای عملی تشکیلات را رفع نکرده است بلکه فرصت زیادی که برای ایجاد دگرگونی های لازم در کار ما وجود داشته است را به هدر داده است. این دگرگونی های عملی، روشن و مدون و حتی در بسیار از موارد مصوب اند. کومه له در یک قدمی انقلاب عظیمی که میتواند در تاریخ سیاسی کردستان بوجود بیاورد، در یک قدمی مهم ترین خدمتی که میتواند به سوسیالیسم کارگری در کردستان بکند، توقف کرده است. هنوز برای این کار فرصت هست. در واقع جلوی این روند را نمیتوان گرفت. گرایشات دیگر فقط میتوانند را کندش کنند.

برخورد امروز تشکیلات کردستان حزب به دور جدید بحث کمونیسم کارگری گواه عقبگردی است که رخ داده است. گواه فرجه ای است که گرایشات دیگر در تشکیلات ما پیدا کرده اند. مباحثاتی که دنیای امروز و مقدرات کمونیسم در مقیاس جهانی را تجزیه و تحلیل میکند، مباحثاتی که در برابر تخریب کل سوسیالیسم بورژوائی زمان ما افق یک کمونیسم زنده و بالنده کارگری را ترسیم میکند، مباحثاتی که دارد چهارچوب تفکر محدود ضد پوپولیستی ما را میشکند و برای سوسیالیسم کارگری کادر و رهبر بار میاورد، مباحثاتی که صرفاً در حاشیه اشاره محدودی به کار ما در کردستان میکند، با بارز ترین جلوه های تشکیلاتیگری و عرق سازمانی پاسخ میگیرد و گفتم که این سنگر کدام گرایش در صفوف ماست. همه دلواپس ارزیابی ما از پراتیک و افتخارات سازمانی شان میشوند، اعلام میشود که نقد باید «روحیه بخش» باشد، که کمونیسم کارگری در کومه له پیاده شده و «حلول کرده»، که منظور این بحث «ما» نیستیم.

ماحصل این شیوه برخورد بسته شدن گوش آن کمونیستهای که در حزب کمونیست ایران متشکل شده اند بر روی نظراتی است که چه بخواهند و چه نخواهند سوسیالیسم رادیکال دوران ما را دگرگون میکند. چپ پوپولیست تاوان این شیوه برخورد به مباحثات ضد پوپولیستی را پس داد. تشکیل حزب کمونیست ایران خود گواه اینست که عرق سازمانی سنگری برای مقاومت در برابر افق های زنده سیاسی نیست. تشکیل حزب کمونیست ایران خود گواه این بود که هر افقی «روحیه و ضد روحیه» را با هم به ارمان میاورد. برای جریانی که در این افق سهیم میشود و در آن پاسخ معضلات و راهی برای تحقق آرمانهای خود را پیدا میکند، نقد چیزی جز بیان روحیه و شادابی ای که فی الحال بوجود آمده است نیست. برای جریاناتی که در این نقد تنگنای تفکر و عمل سیاسی تائونی خود را مبینند، قطعاً آنچه گفته شده است مایوس کننده است.

هیچ جریانی مانند کمونیسم کارگری ارزش سیاسی و تاریخی حزبی که ساخته ایم و بویژه سازمان و سنتی که در کردستان شکل داده ایم را بروشنی و با معیارهای اجتماعی توضیح نداده است. عضو حزب

ناظر کند، ما وظیفه خود را طرح این مباحثات و گرد آوری نیروی پیشروان طبقه کارگر در یک مقیاس اجتماعی قرار داده ایم. هر عضو حزب کمونیست باید خود را نه بایک جریان انتقاد و اصلاح درون حزبی، بلکه با یک حرکت فکری و عملی اجتماعی روبرو بباید و به این عنوان، بعنوان کمونیستی که به سرنوشت سوسیالیسم و انقلاب کارگری میاندیشد، انتخاب سیاسی خود را بکند. تنها از این طریق ما قادر خواهیم بود نسل دیگری از کمونیستها را بوجود بیاوریم که توانائی پاسخگوئی به نیازهای مبارزه کمونیستی این دهه را داشته باشند.

## کمونیسم کارگری و کومه له. کنگره ششم و پس از آن

کنگره ششم مقطع بسیار مهمی در سرنوشت کمونیسم کارگری در کومه له است. در این کنگره اسنادی تصویب شد که تبیینی برآستی سوسیالیستی و کارگری از کومه له و وظایف آن بدست میدهد. این یک پیشروی جدی کمونیسم کارگری در کومه له بود. مصوبات این کنگره اسناد بسیار با ارزشی در نقد خرافاتی هستند که سنت های دیگر سیاسی در کردستان بر فعالیت ما تحمیل کرده بودند. استراتژی کمونیستی روشنی، که نیروی طبقه و نه سازمان را مبنای تغییر جامعه قرار میدهد و عینیات اجتماعی کردستان را برسمیت میشناسد تدوین شد. کارگر و شهر در فلسفه سیاسی کومه له جای خود را یافت. مبارزه نظامی بعنوان یک عرصه فعالیت و تاکتیک حزب کارگری در جای درست خود قرار گرفت. آوانتوریسم و بی افقی در کار نظامی جای خود را به ارزیابی ای سنجیده از جایگاه این شکل مبارزه برای ما و ارزش واقعی تشکیلات نظامی و افراد آن داد. تبیینی طبقاتی، متکی بر شناخت اجتماعی از کومه له و حزب دموکرات بدست داده شد، نقاط قدرت واقعی و طبقاتی کومه له تاکید شد و میرا بودن و زوال سنت ناسیونالیستی حزب دموکرات نشان داده شد.

کنگره ششم گواه برقراری تناسب قوای جدیدی در تشکیلات کردستان حزب به نفع سوسیالیسم کارگری بود. متأسفانه رویدادهای پس از کنگره ششم نه فقط این تناسب قوای جدید را برهم زد بلکه به رشد و تقویت گرایشات دیگر، تا حدی فراتر از آنچه حتی پس از کنگره دوم حزب و کنگره پنجم کومه له به آن رسیده بودیم، میدان داد. دوران پس از کنگره ششم یکی از دشوارترین دوره هائی بوده است که تشکیلات حزب ما در کردستان از نظر محدودیت های عملی و فنی و فشارها و تنگناها داشته است. ما سختی هائی را از سر گذرانده ایم که هریک از آنها برای بسته شدن یک تشکیلات چپ سنتی کافی بوده است و همین گواه ظرفیت های عظیمی است که در طول این ده سال برای ایفای یک نقش تعیین کننده تاریخی در کومه له شکل گرفته است. اما این دشواری ها بهرحال تاوان سیاسی خود را داشته است. این نخستین بار نیست که فشارهای عینی بیرونی سیر پیشروی سوسیالیسم کارگری و مارکسیسم در ایران را کند کرده است. امروز میتوان تصور کرد که در غیاب سرکوب ۳۰ خرداد به بعد، و حتی در صورت وجود یک فرجه یکساله دیگر، چه دگرگونی های عظیمی میتوانستیم در سرنوشت کل چپ انقلابی ایران بوجود بیاوریم. مشقات عملی بعد از کنگره ششم نیز، باشد که در مقیاسی به مراتب کوچکتر، ما را از فرصت برای یک پیشروی تعیین کننده در کردستان محروم کرد. کنگره ششم به سرعت تحت الشعاع منفعت «حفظ انسجام و یکپارچگی تشکیلات» قرار گرفت. لبه نقد به گذشته و به آنچه باید از آن گسست، کند شد. فشار از روی گرایشات عقب مانده و غیر کارگری در حزب برداشته شد و هویت تشکیلاتی و عرق سازمانی بعنوان ابزاری برای حفظ انسجام تشکیلات برجسته شد. بجای گسست از گذشته، یعنی گسست از آن تاریخ غیرکارگری که

باید کنار گذاشت و کومه‌له را آنطور که واقعا هست، بعنوان یک حرکت و نیروی اجتماعی دید. بنظر من کومه‌له فقط آن چیزی نیست که ما در آن اردوگاهها و آن افراد معین میبینیم. برداشت رایج یک برداشت محدود، کوتاه نظرانه و زیان آور است که کومه‌له را آنطور که هست نمیشناسد و لاجرم نمیتواند به نیازهای کومه‌له واقعی پاسخ بدهد و دورنمای آتی آن را ترسیم کند.

۲- وقتی از این برداشت محدود درباره کومه‌له حرکت کنیم گریزی از این نداریم که پاسخی به همان درجه کوتاه نظرانه برای جهت گیری آتی کومه‌له پیدا کنیم. ریشه بحث «داخل یا خارج» همینجاست. گویا سوال اینست که کومه‌له یک عده را ببرد «خارج» یا نبرد. وقتی کومه‌له به یک جغرافیا و یک اردوگاه و لیست معینی از افراد تقلیل پیدا کرد آنوقت طبیعی است که «آینده کومه‌له» هم به مساله سرنوشت اردوگاه و افراد حاضر در آن و محسنات این یا آن کشور و منطقه برای «استقرار کومه‌له» کاهش یابد. اما اگر حاضر باشیم کومه‌له را به آن معنای واقعی و حقیقی که من بکار میبرم در نظر بگیریم به پوچی و عقب ماندگی این معضل «داخل یا خارج» پی میبریم. بهرحال اگر بخواهم از دیدگاه خودم راجع به این مساله داخل و خارج اظهار نظر بکنم باید بگویم تمام مساله بر سر سازماندهی فعالیت کومه‌له در داخل است، نه به معنایی که در اردوگاه ما و در میان رفقای کومه‌له بکار می‌رود، بلکه به معنای واقعی کلمه یعنی داخل ایران. تمام انرژی ما باید صرف سازماندهی کومه‌له ای بشود که در داخل ایران است (و اگر کسی فکر میکند چنین کومه‌له ای وجود ندارد دیگر صد برابر بیشتر باید در این کار تعجیل داشته باشد). من به این وجه موجودیت کومه‌له باز میگردم. اما فقط اینجا این نکته را هم اضافه میکنم که طبعاً بخش علنی و حرفه ای تشکیلات کومه‌له مستقر در اردوگاههای مرزی نیز باید تغییرات اساسی بکند. اما تمام جهت فعالیت ما و از جمله شاخص ما در تغییر شکل کار اردوگاههایمان، گسترش بخشیدن به فعالیت سیاسی و تشکیلاتی در داخل ایران است.

بنابراین وقتی از آینده کومه‌له حرف میزنیم قبلاً باید تعیین کرده باشیم که از «کومه‌له» چه برداشتی داریم. کومه‌له چیست. من درباره این سوال بدفعات صحبت کرده‌ام و نوشته‌ام. از کنگره دوم حزب و کنگره های پنجم و ششم تشکیلات کردستان دیگر مصرانه سعی کرده‌ام رفقای خودمان را متوجه حقایقی در مورد وجود اجتماعی و طبقاتی کومه‌له بکنم که حتی باور کردن و اذعان کردن به آنها برایشان دشوار بوده. معمولاً حرفهای مرا، حتی خود کمیته مرکزی کومه‌له، تهییج برای بالا بردن روحیه تشکیلات (همان تشکیلات حاضر در اردوگاه که نقطه شروع تعقل و تفکر سیاسی و محاسبات خیلی از رفقای ماست) تلقی کرده اند. اما برای من اینها حقایق غیر قابل انکار و شورانگیزی است. اینها واقعیاتی که انسانهای «واقع بین»، بویژه آنها که ادعای رهبری فعالیت کمونیستی در یک دوره درحیات یک طبقه را دارند باید ببینند. هر نقشی ای درباره آینده باید به ارزیابی ای از حال متکی باشد. کسی که درباره موقعیت کنونی اسیر ذهنی گرائی است نمیتواند نسخه مناسبی برای آینده بنویسد. اما ذهنی گراهای ما آنها نیستند که بلند پروازی میکنند، بلکه دقیقاً کسانی هستند که که در ذهن خود کومه‌له را تنزل میدهند، وجود اجتماعی و موقعیت فوق العاده مساعد برای فعالیت کمونیستی را کتمان میکنند. اینها حتی ارزش و شان سیاسی بخش علنی و نظامی تشکیلات ما و ارگانهای ما را که در اردوگاهها مستقر هستند پائین میآورند و آنرا دچار یاس و ابهام میسازند. برای اینکه بدانید از نظر من کومه‌له واقعا چیست میتوانید به قطعنامه های کنگره ششم، به قطعنامه مربوط به حزب دموکرات و به بیانیه آتش بس یکجانبه ما در جنگ با حزب دموکرات رجوع کنید. آنچه آنجا درباره جایگاه و موجودیت اجتماعی حزب

کمونیست برای شادابی سیاسی خود و تحمل شداید در این مبارزه نیازی به پناه بردن به افتخارات تاکتونی خود ندارد. افتخارات گذشته و رضایت از خود برای نوشتن خاطرات سیاسی خوب است و نه برای مبارزه سیاسی. کمونیستی که هنوز تازه یک گام از صدگام را برای انقلاب کارگری و سازماندهی جامعه ای نوین برداشته است نمیتواند به گذشته و حال خود مدال بدهد. تمام شادابی و امید و استواری او محصول آرمان او و تعلق اجتماعی او به یک جنبش وسیع طبقاتی است که در کل جهان جریان دارد. اگر این خصلت حزب کمونیست، این نارضایتی دائمی از وضع موجود از زاویه وظایف و دورنمای آینده اش، را از آن بگیرد تمام دینامیسم حرکت تاکتونی و تمام مایه استقامت تاکتونی اش را از میان برده اید.

از نظر عملی و تشکیلاتی فراخوان ما در کردستان فراخوانی است برای پایان دادن به این عقبگرد و بازگشت به نگرش و اولویت های ناظر به کنگره ششم، و پیاده کردن استنتاجاتی که حتی در جزئیات، چه در کنگره ششم و چه پس از آن، از این دیدگاه شده و مدتهاست در اختیار کمیته مرکزی حزب قرار گرفته است. ما این استنتاجات را راه واقعی کومه‌له به جلو میدانیم.

در رابطه با مباحثات کمونیسم کارگری ما از اعضاء حزب در کردستان، درست مانند سایر اعضاء حزب و همه کسانی که مخاطب این بحثها هستند، انتظار داریم که بعنوان انسانهای کمونیست، با تمام معضلات و سوالاتی که یک کمونیست با توجه به موقعیت بین المللی و اوضاع جنبش طبقاتی بطور کلی در برابر خود دارد، به این مباحثات توجه کنند.

[۲] کنگره دوم کومه‌له در فروردین ۱۳۶۰ برگزار گردید.

[۳] کنفرانس ششم کومه‌له در تاریخ مهرماه ۱۳۶۰ برگزار شد.

[۴] کنگره موسس حزب کمونیست ایران در شهریور ۱۳۶۲ تشکیل شد.

[۵] کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست در آبان ۱۳۶۱ برگزار گردید.

[۶] کنگره سوم حزب کمونیست ایران در بهمن ۱۳۶۷ برگزار شد.

[۷] کنگره ششم کومه‌له در اردیبهشت ۱۳۶۷ برگزار شد.

### ۳- آینده کومه‌له و دورنمای فعالیت ما در کردستان

مقدمه:

اجازه بدهید ابتدا به چند نکته اشاره بکنم که نقطه حرکت اصلی در کل بحث من را تشکیل میدهند.

۱- این سوال که «آینده کومه‌له چیست» زیاد پرسیده میشود. وقتی به پاسخ های متداول نگاه میکنیم میبینیم برداشت معینی از کومه‌له در پس این پاسخ ها و در واقع در پس خود اینگونه سوالات نهفته است. کومه‌له برای خیلی ها، از رهبری تا بدنه تشکیلات، با جغرافیای معین، اردوگاه معین، اشخاص معین و کار و بار معینی تداعی میشود. سوال در واقع چیزی جز این نیست که «آینده این اردوگاه و کار و بار افراد حاضر در آن چیست». هر رفیق قدری دقیقتر نگاه کند، میبیند که چگونه این برداشت از کومه‌له یک برداشت عمومی و غالب است. من بارها به مناسبت های مختلف اصرار کرده ام که این برداشت را

ما در کردستان گفته شده تهییج نیست بلکه حقایق عینی و غیرقابل انکار است.

۳ - محدود نگری دیگری که در میان ما هست اینست که گویا بحث دورنمای فعالیت ما در کردستان و آینده فعالیت کومه‌له با ختم جنگ ایران و عراق شروع میشود و گویا نقطه حرکت ما در این بحث «شرایط ناشی از ختم جنگ» است. این استنباط آن دوتای قبلی را تکمیل میکند و در واقع نتیجه اجتناب ناپذیر آنهاست. اگر کومه‌له همان اردوگاه‌های بخش علنی کومه‌له است و معضل امروز معضل «داخل یا خارج» است، آنوقت این معضل دقیقا با ختم جنگ و تردیدهای مربوط به سرنوشت مناطق استقرار شروع میشود. اما آینده کومه‌له را ما به تفصیل در کنگره‌های قبلی مان بحث کرده ایم. ما میخواهیم حزب کارگری باشیم، برنامه‌ای داریم، استراتژی تعیین کرده ایم، جامعه کردستان و موقعیت طبقه کارگر را بررسی کرده ایم، در هیچکدام اینها جنگ ایران و عراق بعنوان یک فاکتور تعیین کننده وظایف و سرنوشت کومه‌له مطرح نشده است. ختم جنگ شرایط مشخصی را برای بخشی از سازمان ما و برای اشکال معینی در مبارزه ما بوجود میآورد و باید در همین ظرفیت در تحلیل ما وارد شود و نه بیشتر. اتفاقی که در واقع افتاده است اینست که با ختم جنگ و محدودیت‌های بالفعل و بالقوه‌ای که اردوگاه‌های ما و مبارزه مسلحانه و جوانبی از کار تبلیغی با آن مواجه میشوند، ظاهرا تمام آن تحلیل‌هایی که در طول سالها از وظایف و سیاستهای خود داده ایم تحت الشعاع قرار گرفته اند و رفقای زیادی دارند تعقل و تفکر و مرزبندی‌ها و انقلابیگری و تعهدات سیاسی خود را از شرایط محلی ناشی از ختم جنگ استخراج و استنتاج میکنند. بحث من اینجا درباره آینده همان کومه‌له ایست که در کنگره‌های پنجم و ششم از آن سخن گفته ایم و وظایف کارگری و کمونیستی که در طول یک روند طولانی نقد و تجربه به آن رسیده ایم. پاسخگویی به معضلات عملی ناشی از ختم جنگ یکی از مسائلی هست که باید بحث کرد، اما نه نقطه حرکت ماست و نه در غیاب سیاست‌های روشن برای پیشبرد مبارزه‌ای که مستقل از جنگ ایران و عراق در برابر خود گذاشته بودیم میتواند پاسخ بگیرد.

بنابراین من اینجا بحث خود را در تداوم مباحثات کنگره ششم دنبال میکنم. به معضلات عملی امروز میپردازم (که بنظر من به همه آنها پاسخ روشن میتوان داد)، اما ارزیابی خود را از فعالیت آتی مان بر همان شناخت بنیادی از کومه‌له و بر برنامه و سیاست و استراتژی حزب مان در کردستان بنا میکنم.

### حقایق درباره کمونیسم در کردستان. کومه‌له واقعا چیست؟

اولین واقعیتی که باید شناخت و در نگرش سیاسی خود دخیل کرد اینست که در طول دهسال گذشته مناسبات تولید سرمایه داری در کردستان بشدت گسترش پیدا کرده، کارمزدی بعنوان شکل غالب و مسلط اشتغال تثبیت شده است. شهرها رشد غول آسا کرده اند. روابط سنتی و عقب مانده، مناسبات عشیرتی و عقب مانده در روستاها به نفع اقتصاد بازار و خرید و فروش نیروی کار سست و مضمحل شده است. دهسال پس از انقلاب ۵۷، کردستان جامعه‌ای بسیار شهری‌تر و تقسیم شده‌تر به کارگر و سرمایه دار است. طبقه کارگر مزد بگیر به مراتب از نظر کمی عظیم‌تر است و در نوع اشتغال طبقه کارگر نیز از نظر کیفی تفاوت‌های زیادی مشهود است.

به موازات این تحول اقتصادی، پلاریزاسیون و قطب بندی سیاسی متفاوتی شکل گرفته است. حضور طبقه کارگر در عرصه سیاسی برجسته شده است. طبقه کارگر و اعتراض کارگری جای مهمی در

صحنه سیاسی یافته است، چه در شکل اعتراضات مستقیم کارگری و حرکت‌های به اصطلاح «خودبخودی» و چه در شکل مبارزه حزبی. یعنی چه در آنجا که کارگر را به عنوان یک قشر تولید کننده در قلمرو اقتصاد و تولید میبینیم و چه آنجا که در جنبش‌های حزبی و گرایش‌های سیاسی اجتماعی. این قطب بندی جدید امروز دیگر بر همه کس عیان شده است. عروج کومه‌له در برابر حزب دموکرات، روند تضعیف حزب دموکرات و قدرت گیری کومه‌له بعنوان یک نیروی سیاسی رهبر در جامعه کردستان، یک بعد از این تحول است. در سوی دیگر اعتراضات کارگری در بخش‌های مختلف و اول ماه مه‌ها و غیره را داریم که فضای سیاسی کردستان را بشدت تحت تاثیر خود قرار داده اند.

این روند باعث شده است که احزابی که در چهارچوب سنتی و قدیمی مساله کرد موجودیت یافته و فعالیت میکردند، دچار بحران و بن بست شوند. مساله ملی تحت الشعاع مطالبات جاری کارگری از یکسو و آرمان سوسیالیسم از سوی دیگر قرار گرفته است. انقلابی‌گری نوینی که موقعیت و مطالبات کارگر در کردستان را منعکس میکند شکل گرفته است که جای مبارزه جویی ملی در دوره‌های قبل را گرفته است. احزابی نظیر حزب دموکرات که این مبارزه جویی محدود و ملی را نمایندگی میکنند دچار ضعف و تشتت میشوند، و از سوی دیگر جریانی مانند کومه‌له که با این انقلابی‌گری نوین طبقاتی تداعی میشود قدرت میگیرد.

این اغراق نیست اگر فکر کنیم که هرکارگری که در کردستان دست به اعتراض میزند، یا هر کارگر کرد مهاجری که در حرکات اعتراضی کارگری در نقاط دیگر شرکت میکند میداند که کومه‌له چیست و چه میگوید و با آن سمپاتی حس میکند. کومه‌له برای او سازمانی است که هرچند احتمالا دور از دسترس جلوه گر میشود، با نیازها و حرکت و اعتراض او بعنوان یک کارگر خوانائی و انطباق دارد. از این گذشته کارگران میدانند که کومه‌له کمونیست است و لذا خود را کمونیست میدانند و یا با کمونیسم نزدیک حس میکنند. اینطور نیست که کومه‌له نفوذش را در میان کارگران با متوسل شدن به عواطف و تمایلات ماوراء طبقاتی بدست آورده باشد. کاملا برعکس، بدرجه‌ای که کومه‌له بر خصلت کمونیستی و کارگری خود تاکید کرده است توانسته است توجه و سمپاتی کارگران را بخود جلب کند. آن کارگری هم که کومه‌له را دوست دارد آن را با همه کمونیسمش و بخاطر کمونیسمش دوست دارد. این یک تحول ایدئولوژیک عظیم در جامعه کردستان است. در سایر نقاط ایران نیز روند کمپایش همین است، یعنی رشد خودآگاهی سوسیالیستی طبقه کارگر. اما هیچ جا نظیر کردستان جریان کمونیستی نتوانسته است در این مقیاس وسیع توازن ایدئولوژیکی در جامعه را به نفع خود تغییر بدهد و چنین حقانیت آرمان‌ها و اعتقادات خود را در صفوف طبقه کارگر جا بیاندازد. کارگر کرد امروزی سوسیالیسم را بسیار به خود نزدیک حس میکند. کمونیسم برای او یک لغت با بار مثبت قوی است. نقد کومه‌له و کمونیسم در کردستان از سرمایه داری بعنوان درونمایه نقد کارگر از اوضاع خودش پذیرفته شده است. این به معنی یک پتانسیل عظیم برای انقلاب و حرکت کارگری است.

بعلاوه این قطب‌های اجتماعی، یعنی کارگر و بورژوا از هم اکنون در ابعاد حزبی در جامعه کردستان مستقیما و به قهرآمیزترین اشکال در برابر یکدیگر قلع‌قلم کرده اند. نکته مهم اینجاست که در این میان جریان کمونیستی، یعنی جریانی که ولو بطور فرمال پرچم کارگران را بلند کرده است، بورژوازی را به تنگنا رانده و پشتش را به دیوار کوبیده است. در تاریخ اغلب جوامع کمونیستها بکرات قربانیان



همان ده بیست کمونیست فرضی بسته تر جلوه میکنند، و چنان اوضاع حساسی جلوی چشم تصویر میشود که گویا دیگر نه کمونیسم و مبارزه پیگیر و مداوم برای سازماندهی کارگران و اعتراض طبقاتی، بلکه روش و منش ملوانان و ناخداهای کشتی های طوفان زده باید الگوی حرکت رفقای ما قرار بگیرد؟

این یک تفکر مایوسانه نسبت به آینده کار ما در کردستان است که ربطی به سنت کمونیستی ما و به موقعیت عینی ای که حزب ما در کردستان در آن قرار دارد ندارد. این تفکر انعکاسی از همان تنگناهای سنتی است که اپوزیسیون کرد در منطقه تاریخا به آن دچار بوده اند. جریاناتی که در شکاف میان اختلافات دولتها رشد کرده اند و با سازش دولت ها آینده خود را تیره و تاریک میکنند. این تفکر انعکاس همان نگرش و همان ارزیابی غیر کارگری و غیر کمونیستی است که گویا «ما عده معینی از جنگجویان هستیم در منطقه و اردوگاه معین و با اوضاع جدید باید نگران باشیم که چه بسرمان میاید». این نگرش چاره ای جز یاس ندارد. حتی قهرمانانه ترین و رزمنده ترین استتاجات در چهارچوب این نگرش مبین یک یاس عمیق سیاسی است. ناخدائی که عزم خود را جزم میکنند که «آخرین نفر باشد»، بطور قطع قید کشتی را زده است. چنین نگرشی، بویژه در این دوران که حزب ما در کردستان از عالی ترین موقعیت برای سازماندهی و هدایت یک جنبش عظیم سیاسی و کارگری برخوردار است، نباید جایی در بین ما داشته باشد. دیدن این موقعیت شرط اولیه وارد شدن به بحث دورنمای کار ما در کردستان است.

اما شیوه برخورد دیگری نیز وجود دارد که دیگر دارد بعنوان الگوی اظهار «خوشبینی» و «رزمندگی» در میان رفقای ما باب میشود و آن تجاهل نسبت به اهمیت مسائلی است که در پیش روی ما قرار گرفته است و تحولی که کومهله باید از سر بگذراند. «اتفاق خاصی نیافتاده است، کارها به روال سابق ادامه دارد». برآستی اگر واقعا کارها به روال سابق ادامه دارد و مبرمیتی برای چرخش های اساسی حس نمیشود، آینده خوشی در انتظار ما نیست. این برخورد رویه دیگری از همان نگرش مایوس و مستاصل است که حتی نسبت به امکان تحول بموقع کومهله ناامید است و ترجیح میدهد وضع موجود را در ذهن خود ابدی قلمداد کند.

### وظایف خود را از کجا باید استنتاج کنیم؟

همانطور که گفتیم «چه باید کرد» کومهله با ختم جنگ ایران و عراق شروع نمیشود. اگر نخواهیم خیلی به عقب برویم، در کنگره های پنجم و ششم ما دیگر صراحتا از ضرورت یک تغییر ریل بنیادی در کومهله در جهت پاسخگویی به نیازهای جنبش طبقاتی سخن گفته ایم. مستقل از جنگ ایران و عراق، آن پراتیک صرفا سازمانی، یک بعدی و اساسا غیر کارگری و غیر اجتماعی میبایست فکری بحال خود بکند. کنگره های ما و اسناد مدون ما همه حاکی از یک نقد عمیق از محدودیت های فعالیت های تاکتونی ما بوده است. ما باید از همین ارزیابی انتقادی و راهگشائی های اثباتی خودمان شروع کنیم و در واقع باید مدت ها قبل از ختم جنگ شروع کرده باشیم. اوضاع پس از ختم جنگ و محدودیت هائی که این امر در برابر ابعاد معینی از فعالیت ما میگذارد متأسفانه چنان ذهن بسیاری از رفقای ما را اشغال کرده است که بنظر میرسد بسیاری از آنچه که رشته ایم پنبه شده است. نه دستاوردهای طبقاتی و اجتماعی ما، بلکه معضلات کومهله مستقر در اردوگاه به محور بحث چه باید کرد تبدیل شده است. امروز بسیاری از رفقای ما وقتی از تعهد و عدم تعهد، پیگیری و ناپیگیری، و «تسلیم طلبی» و پامردی سخن میگویند نهایتا به رابطه فرد با اردوگاه و افراد و ارگانهای مستقر در آن رجوع میکنند. در

سرکوب قهرآمیز بورژواهایی بوده اند که بر موج انقلاب بقدرت رسیده اند. زورآزمائی گرایشات طبقاتی اپوزیسیون عمدتا به دوران پس از انقلابات موقوف شده است که در آن عموما بورژوازی با تکیه به ابزار دولت چپ خود را منهزم کرده است. اینجا در کردستان در همین دوره قبل از برآمد انقلابی، بورژوازی اپوزیسیون علیه کمونیست ها دست به اسلحه برده و پاسخ خود را نیز گرفته است. پاسخ ما به حزب دموکرات نمودی از آن قدرت اجتماعی بود که در پشت کومهله نهفته است.

این روندها، که در کردستان به شفاف ترین و برجسته ترین وجه قابل مشاهده اند، تصادفی و منحصر به فرد نیستند. اینها ریشه در واقعیات بنیادی دوران معاصر دارند. اینها نتایج جانبی و اجتناب ناپذیر این واقعیت هستند که در انتهای قرن بیستم وزنه اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر به شدت سنگین تر شده است. سنت ها و جریانات اعتراضی بورژوائی که تاکنون قدرت داشتند طبقه کارگر را بعنوان نیروی ذخیره بدنبال اهداف و سیاست های خود بکشند تضعیف شده اند و به بحران افتاده اند. روند اوضاع به نفع اعتراض مستقیم و مستقل کارگری و رشد و گسترش رادیکالیسم کارگری است که دست روی تضادهای بنیادی جامعه معاصر میگذارد. در این میان آن احزاب و جریاناتی که میتوانند به هر درجه ای به این رادیکالیسم و انقلابی گری طبقاتی متکی بشوند آینده دارند و رو به قدرت میروند، و جریاناتی که متعلق به سنت های اعتراضی غیر کارگری هستند و مبارزه جوئی آنها از نیازهای غیر کارگری مایه میگیرد رو به ضعف و زوال میگذارند. اوضاع اپوزیسیون کرد در سایر بخش ها این حقیقت را بخوبی نشان میدهد. ببینید آنها در چه شرایطی قرار گرفته اند. بنظر من روند تضعیف جریانات اپوزیسیون بورژوائی و خرده بورژوائی روندی پایدار و ریشه ای است و این حرکت ها دردوره ای که وارد آن شده ایم به سرعت تحت الشعاع اعتراض کارگری قرار میگیرند.

ینها زمینه های عالی برای فعالیت کمونیستی است. برای اینکه از فکر «اوضاع پس از ختم جنگ» بیرون بیائید و زمینه های بنیادی فعالیت کمونیستی در کردستان را ببینید، بیائید برای یک لحظه کلا کومهله را، با همه معضلات عملی امروزی اش، از تصویر خودمان بیرون بگذاریم و جامعه کردستان را آنطور که اکنون هست مینا بگیریم، یعنی ماحصل تاریخ دهساله اخیر را. حال فرض کنید که شما ده نفر کمونیست هستید که میخواهید کارتان را در کردستان شروع کنید. میخواهید حزب درست کنید، کارگران را سازمان بدهید، تشکیلات مخفی و توده ای حزبی و کارگری درست کنید، اتحادیه و شورا بسازید، به جنبش اعتراضی و به قیام و مبارزه قهرآمیز علیه جمهوری اسلامی دامن بزنید. چه ارزیابی ای از وضعیت میدادید و چه دورنمایی برای خود میگذاشتید. من تردید ندارم که هرکس در این موقعیت قرار بگیرد خواهد گفت اوضاع بشدت برای کار مناسب است. در ظرف چند سال میتوان یک سازمان عظیم کمونیستی کاملا متکی بر کارگران ایجاد کرد. رژیم را میتوان بسرعت در یک منگنه جدی سیاسی قرار داد، ایجاد تشکل های توده ای کارگری کاملا میسر است، نارضایتی چنان عمیق و تجربه اعتراضی توده زحمتکش چنان غنی است که زمینه های یک جنبش اعتراضی قدرتمند وجود دارد. آیا کسی که از خارج اردوگاههای ما به کردستان امروز نگاه میکند به نتیجه متفاوتی میرسد؟ آیا نفس ختم جنگ ایران و عراق (که برای بخش علنی ما محدودیت ایجاد کرده است) از نقطه نظر مبارزه کارگری و کمونیستی در شهرهای کردستان یک واقعه کاملا مثبت نبوده است؟ پس چرا وقتی کومهله را وارد تصویر میکنیم سوالات، مشغله ها، دورنماها، ارزیابی ها وظایف و بیم ها و امید ها همه بیکباره دگرگون میشوند. از تنگنا صحبت میشود، دست و بال ما از

و فعالین پرکار و با پشتکار است. بیاید مسائل فنی و اجرایی آرایش و استقرارمان را بر مبنای این دورنما حل و فصل کنیم تا بتوانیم به کارمان برسیم

### وظایف اساسی ما در دوره کنونی (یک تصویر کلی)

رئوس این وظایف و جهت گیری ها را با روشنی و بدون هیچ ابهامی در کنگره ششم تشکیلات کردستان حزب تعریف کرده ایم. از همینجا باید شروع کرد. ما گفته ایم که حزب کمونیست ایران در کردستان معتقد به سازماندهی یک مبارزه هماهنگ اقتصادی، سیاسی و نظامی است. شهرها کانون اصلی فعالیت ما هستند. طبقه کارگر موضوع کار اصلی و مستقیم فعالیت ماست. سازمان ما در شهرها و کلا تشکیلات کارگری ما باید ستون فقرات حزب ما در کردستان را تشکیل بدهد. تشکل های توده ای و حزبی کارگری ابزارها و اهرم های اصلی فعالیت ما را باید تشکیل بدهند. مبارزه مسلحانه بعنوان یک روش مبارزاتی و یک عرصه پر اهمیت فعالیت ما باید دنبال گرفته شود. ما باید از این جهت گیری ها حرکت کنیم. شاخص پیشرفت ما را باید درجه تحقق این اهداف تعیین بکند. آرایش و تقسیم کار ما باید در خدمت پیشبرد این جهتگیری ها باشد و از نیازهای آن تبعیت کند.

قبل از هر چیز باید تصویر روشنی از آنچه می خواهیم بدست بیاوریم داشته باشیم. ما می خواهیم کومه له دو سال دیگر چه چیزی باشد و چه مشخصاتی داشته باشد. پاسخ ما اینست که ما باید از موقعیت یک گروه فشار نظامی با نفوذ وسیع معنوی به یک حزب اعتراض اجتماعی و اقتصادی تبدیل بشویم. رابطه ما با اعتراض توده ای کارگران و زحمتکشان باید یک رابطه مستقیم و بلافصل باشد. یک رابطه عملی و نه صرفا معنوی و بعضا سیاسی. ما باید در کردستان به یک حزب سیاسی و تشکیلاتی «داخل کشوری» تبدیل بشویم که این وجه فعالیتش معرف اصلی آن و دربرگیرنده بخش اعظم نیروی فعاله آن است و در عین حال موقعیت خود را بعنوان یک جریان مسلح و درحال جنگ با رژیم اسلامی حفظ کنیم. باید یک حزب سیاسی باشیم که قابلیت رزمی دارد، نیروی مسلح دارد، هر جا و به هر درجه ای لازم بداند عملیات نظامی میکند و در صورتی که شرایط ایجاب کند قابلیت و آمادگی مسلح کردن سریع زحمتکشان و گسترش بخشیدن به جنگ با رژیم را داراست. بنظر من این آن تصویر عمومی است که باید داشت. باید نفوذ معنوی ما به یک قدرت تشکیلاتی و عملی در شهرها تبدیل شود. دست بکار سازماندهی حزبی در شهرها شدن، ایجاد تشکل های توده ای و گسترده از کارگران و زحمتکشان که بطرق مختلف با ما مربوطند و نهایتا به سیاست های کومه له خدمت میکنند، این جهت عمومی حرکت آتی ما باید باشد. بنظر من کمیته مرکزی حزب و کمیته مرکزی کومه له باید در درجه اول چنین اولویت ها و چنین نقشه فعالیتی را جلوی خود بگذارند. هر مساله دیگر، و از جمله مساله نوع استقرار و فعالیت بخش علنی فعلی تشکیلات، باید از موضع پیشرفت در این عرصه حل و فصل شود.

### وظایف ما در عرصه های اصلی

#### سازماندهی حزبی در شهرها

این مهمترین و مقدماتی ترین کار ماست. نیاز ما به سازماندهی حزبی در شهرها نه محصول شرایط جدید است و نه بتازگی مبرمیت یافته است. تفاوت اینجاست که شاید امروز با انقباض اجباری فعالیت مسلحانه مطلوبیت این عرصه فعالیت برای عده بیشتری قابل پذیرش شده. در واقعیت امر این وجه فعالیت شاخص وجود و عدم وجود یک حزب سیاسی است. بدون سازماندهی حزبی در درون طبقه کارگر

ضرورت تعهد به این وجه موجودیت ما در کردستان تردید نیست، اما اگر این ذهنیت محدود و این بخود مشغولی «صنفي» بر ما مسلط شود، که متاسفانه بنظر میرسد دارد میشود، آنگاه قشر وسیع کارگرانی که هم اکنون کومه له را رهبر خود می شناسند (و متاسفانه اساسا در یک رابطه عشق یکطرفه با کومه له قرار دارند) در مورد ایندوره از حیات کومه له خواهند گفت که کومه له ایها در سال های ۶۸-۱۳۶۷، وقتی با ختم جنگ ایران و عراق اوضاع مفرها و ارگانها و آینده آنها به دست اندازهای افتاد، خودشان را نگاه کردند و رفیق بغل دستی شان را، سعی کردند نسبت بهم متعهد باشند و فکری بحال اوضاع خودشان نکنند. به ما کاری نداشتند و افق مبارزه عظیمی که در مقابل ماست و با هر اول ماه مه یکبار میکوشیم نشانشان بدهیم را از یاد بردند. علیرغم همه حرفها که در کنگره هاشان زدند، نه برای اتحادیه و شورای ما فکری کردند و نیروئی گذاشتند، نه پتانسیل عظیم مبارزه کارگری را جدی گرفتند و نه ظرفیت عظیم جنبش اعتراضی در شهرها را سازمان دادند. کلا در لاک خودشان فرو رفتند و مساله استقرار و حفظ وضع موجود خودشان را به مشغله محوری شان تبدیل کردند. به بحث هایشان، به مشغله هایشان، به ارزش ها و اخلاقیاتی که در این دوره در میانشان قوت گرفت، به نوع فعالیت و مرکز توجه رهبری شان نگاه کنید تا این حقیقت را ببینید.

کومه له جمع عددی اردوگاهها و ارگانها و پیشمرگان نیست. آنچه عوامانه به آن کومه له اطلاق میشود تنها نوک یک کوه یخ عظیم است که تمام حجم و عظمت اش در شهرها و در درون طبقه کارگر در کردستان نهفته است. از «چه باید کرد» سخن گفتن و تنها به تعیین تکلیف و دلسوزی برای این بخش پیدا و مشهود کومه له معطوف شدن بدترین نوع ظفره رفتن از وظایفی است که در قبال کل کومه له داریم، در قبال کل مبارزه ای که بنام کومه له صورت میگیرد و در قبال کل اعضاء چندین صد هزاری کومه له که تا امروز کومه له مسفر در اردوگاه حاضر به برسمیت شناختن آنها و حقوقشان نشده است. ما برای این وظایف عظیم نقشه داشته ایم و داریم. نباید اجازه داد که پیدا شدن دشواری های فنی برای یک بخش از فعالیت و تشکیلات ما به چنین عقب گرد سیاسی میدان بدهد.

من به این میگویم تشکیلات داری که زمین تا آسمان با دلسوزی به حال حزب فرق میکند. حزب ما، کومه له ما، یک حزب عظیم اجتماعی در کردستان است. بعنوان یک حزب، بعنوان یک جریان اجتماعی که فعالین آن آگاهانه از آرمانها، نقشه ها و برنامه ها و شعارها و رهبری واحد تبعیت میکنند و در این مبارزه به اشکال مختلف قبول خطر میکنند، حزب ما در کردستان صدها هزار عضو و هزاران کانون و ارگان مبارزاتی دارد. اینکه تفکر سنتی خرده بورژوائی نسبت به حزب و حزیت، اختناق و غیره نمیگذارد این بدنه عظیم ما واقعا عضو حزب ما باشد و در سرنوشت این حزب مانند من و شما دخیل بشود، سروسوزنی از تعلق او به حزب و تعلق حزب به او کم نمیکند. بسیار خوب بیایم از دورنمای کومه له حرف بزنیم، از «شرایط جدید»، از «چه باید کرد»، از «تعهد» و «آلترناتیو» صحبت کنیم، اما مشروط به اینکه از واقعیات و داده ها و کومه له ای حرکت کنیم که اینجا گفته شد. بیایم این را معلوم کنیم که هر سیاست و نسخه و پیشنهادی تا چه حد به مسائل ما در این سطح پاسخگوست. چیزی که ما ابا به آن احتیاج نداریم ناخداهایی است که با گم کردن قطب نما و یا خیس شدن عرشه تدارک قهرمانی آخرشان را میبینند. آینده حزب و تشکیلات و مبارزه ما بسیار روشن است. نقشه های ما برای پاسخگویی به نیازهای این دوره از مبارزه در کردستان روشن و کار شده و مدون است. آنچه لازم داریم پیوستگی با کنگره های پنجم و ششم، شهادت تغییر برای پاسخگویی به این نیازها و رهبران

باید یک برنامه زمانبندی شده برای ایجاد سازمانهای مشخص حزبی در طول مدت معین داشت. بالاخره ما باید بدانیم که برای مثال در طول یکسال آینده در کدام شهرها و مراکز تجمع و کار کارگران کانونهای حزبی باید بوجود بیاید.

باید به امر سازماندهی حزبی در شهرها نیرو و توجه کافی را اختصاص داد. این کار رهبری کومهله است و نه یک ارگان ستادی. کمیته مسئول سازماندهی در شهرها باید مهم ترین جزء تقسیم کار درونی کمیته مرکزی را تشکیل بدهد.

باید نیروی زیادی برای برقراری ارتباط مستقیم و غیر مستقیم فعالین حزبی و رهبران کارگری در شهرها با کمیته رهبری کومهله صرف شود. نقش رادیو و نشریات در سازماندهی تشکیلاتهای شهر باید بدقت معلوم شود. جزوات و نشریاتی که باید در شبکه های حزبی مورد استفاده قرار بگیرند باید تهیه شوند و غیره.

مساله دیگر مساله عضویت کارگران در حزب ماست. تا کی قرار است کومهله سازمان فعالین نظامی و علنی اش باشد؟ آیا سه سال متوالی سازماندهی مراسم باشکوه اول ماه مه و مبارزات مداوم کارگری که عموماً بطور غیر رسمی تحت نام کومهله صورت میگیرد نباید بما ثابت کرده باشد که در آنسوی اردوگاهها، آنجا که توده عظیم کارگران در یک جامعه واقعی کار و مبارزه میکنند تعداد کثیری عضو داریم؟ آیا زمان آن نرسیده که این اعضای «منتظر سازماندهی»، کسانی که مدتهاست دوره «پیش عضویت شان» را باسربلندی در کارگاه و کارخانه و در صف اعتراض گذرانده اند در درون حزب ما جای بگیرند و در میان دهها نماینده تشکیلات علنی در کنگره دو تا نماینده هم آنها بفرستند؟ آیا آنها که هر اول ماه مه شهر سندانج را دست خالی بکنترل در میاورند و شعار «آزادی، برابری، حکومت کارگری» میدهند، اعضای طبیعی و صالح حزب نیستند؟

سازماندهی حزبی در شهرهای کردستان عرصه ایست که بنظر من تا امروز حتی صورت مسائل آن هم بدرستی مطرح نشده. قدرت عظیم کومهله در شهرها، چیزی که دشمنان ما از هم اکنون در مقابل آن بدست و پا افتاده اند، بیشکل و دست نخورده در انتظار لحظه ای است که ما بالاخره از نزدیک بینی سیاسی و ناباوری ای که گریبانمان را گرفته است خلاص شویم.

طرح و حل و فصل این مسائل نیازمند یک بذل توجه جدی از جانب رهبری کومهله به امر سازماندهی در شهرهاست که متأسفانه امروز شاهد آن نیستیم.

### سازماندهی توده ای کارگران

اگر یک مورخ بخواهد بعدها تاریخ سوسیالیسم در ایران را بنویسد از یک نکته بشدت شگفت زده خواهد شد. رشد جنبش های سوسیالیستی و بالا گرفتن نفوذ احزاب کمونیستی، با هر خصوصیت ایدئولوژیکی و تعلق اردوگاهی، عموماً مصادف با شکل گیری تشکل های توده ای کارگری، اتحادیه ها، شوراها و غیره، و افزایش نرخ اعتراضات کارگری است که مستقیماً توسط کمونیست ها فراخوان داده و رهبری میشوند. اما در مورد ما تاریخ شاهد یک استثناء است. مورخین آینده تعجب خواهند کرد که چگونه ما توانستیم در طی دهسال مبارزه علنی و علیرغم نفوذ توده ای وسیعی که بدست آوردیم، از قرار گرفتن درراس یک اعتصاب اجتناب کنیم. چگونه توانستیم در طی این مدت نشانی از خود، بشکل تشکل های کارگری، رهبران شناخته شده جنبش اعتراضی و سنت های مبارزه متشکل کارگری و غیره، در درون جنبش کارگری بجای نگذاریم. این یک پراتیک معوج است

بدشواری میتوان برای دوره طولانی خود را حزب سیاسی نامید. کلید حل این مساله در دست کمیته مرکزی کومهله و رهبری شناخته شده تشکیلات ما در کردستان است. ک.م کومهله باید بالاخره ضرورت این مساله را به رسمیت بشناسد و با قاطعیت و پیگیری در این مورد عمل کند. بدون آنکه بالاخره این رهبری برود وبدون ملاحظه اینکه کدخداهای متشکل در حزب دموکرات درباره اش چه خواهند گفت کومهله را در انظار عام یک سازمان اساساً سیاسی شهری برای فعالیت کارگری معرفی کند، بدون آنکه مردم کردستان و بویژه کارگران کرد در تصویرشان از کومهله بعنوان صف پیشمرگان و سازمانی که حول مبارزه مسلحانه شکل گرفته است تجدید نظر کنند، کار سازماندهی ما در شهرها روی غلطک نیافتند. مادام که سازماندهی فعالیت کمونیستی در شهرها برای عموم مردم یک کار فوق برنامه کومهله تلقی میشود، مادام که رهبری کومهله صرفاً بعنوان رهبر مبارزه مسلحانه برای خود صلاحیت کسب میکند، مادام که کارگر کرد رهبران کومهله را در قامت صاحب نظران و آژیتاتورهای شورا و اتحادیه و مبارزه اقتصادی جلوی خود نمیبیند، کار سازماندهی ما در شهرها سر و سامان نمیگیرد. سازماندهی حزبی در شهرها مقدمات و ملزوماتی دارد که نخستین آنها وجود یک رهبری است که اساساً خود را با این وظیفه اش تداعی میکند و میشناسد. تا وقتی سازماندهی حزبی در شهرها و سازماندهی کارگری، با تصویری که رهبری کومهله از خود بدست داده است امر حاشیه ای کومهله تلقی میشود، هرگز نمیتوان سیمای جدیدی از کومهله بدست داد و تشکیلاتی ساخت که این امر را وظیفه مقدم خود تلقی کند.

بنابراین هر قدر هم که تکش (کمیته تشکیلات شهرها) تقویت شود و هر قدر هم که اعضاء قدیمی ک.م به این ارگان منتقل شوند (که در وهله اول با توجه به دوری طولانی شان از هر نوع بحث سازماندهی حزبی و کارگری گره جدی از مساله باز نمیکنند)، مساله بطور بنیادی حل نمیشود. مساله بر سر جایگاه این نوع فعالیت برای رهبری کومهله است. کومهله باید با صدای بلند و از جانب عالی ترین سطوح رهبری خود اعلام کند که آینده خود را در کار سیاسی و تشکیلاتی و در مبارزه کارگری در شهرها جستجو میکند. که این محور فعالیت آن است. این آن رکنی است که کل موجودیت نظامی ما و کل نقش ما بعنوان رهبر کل اعتراض مردمی در کردستان بر آن متکی است.

در قدم بعد باید مبانی سیاست سازماندهی ما در کردستان را باتوجه به آنچه که در مقیاس سراسری گفته ایم و نیز با تطبیق آنها با شرایط ویژه ای که در کردستان با آن مواجهیم روشن و اعلام کنیم. ما باید برای کارگران مبارز روشن کنیم که چگونه و از چه طریق میتوان بعنوان عضو و بخشی از حزب کمونیست ایران فعالیت کرد. ما باید روشن کنیم که در کردستان ایجاد سازمانهای حزبی از چه مسیر مشخصی عبور میکند. حوزه های حزبی چگونه و در چه کانونهای بوجود میآیند. شکلبندی سازمانی اولیه ما چیست و از کجا شروع میکنیم، چگونه عضو میگیریم، رابطه حوزه ها و کانون های حزبی در شهرها با یکدیگر و با رهبری تشکیلات ما در کردستان چیست، نشریه و رادیو چه جایگاهی در کارشان دارد، در کجای مبارزات جاری جای میگیرند، عوامل مساعد و نامساعد برای رشد کار حزبی در کردستان کدامند. ما همه این مقولات را در رابطه با کار سراسری طی چندین سال روشن کرده ایم. بارها و بارها درباره آنها نوشته ایم. با گرایشات و حرکت های انحرافی در امر سازمانیابی حزبی مقابله کرده ایم. در مورد کردستان کار خیلی کمی انجام شده است. میتوانم بگویم مساله سیاست سازماندهی ما در کردستان حتی بطور جدی در دستور کمیته مرکزی کومهله و یا کمیته مرکزی حزب قرار نگرفته است.



که از نقطه نظر کمونیسم و انقلاب کارگری ابدا قابل توجیه نیست. اینگونه فعالیت ها قرار است مرکز ثقل کار هر تشکیلات کمونیستی باشد. ما دلائل این ناتوانی را در ابعاد ایدئولوژیک، سیاسی و سبک کاری نقد کرده ایم. اما عمل کردن به آن مستلزم آن تغییر ریل اساسی است که پیشتر از آن صحبت کردم.

در کردستان محیط سیاسی برای پا گرفتن تشکل های توده ای کارگری و چفت شدن اعتراضات کارگری با حزب ما بسیار مساعد است. کارگر معترض در کردستان علی القاعده خود را دوستدار کومه له میداند، مبارزه تائکونونی ما تناسب قوای بهتری را برای جنبش اعتراضی در شهرها فراهم آورده است که در سایر نقاط ایران به اینصورت وجود ندارد. ما در سازماندهی جنبش کارگری با هیچ مانع جدی از چه از جانب سایر گرایشات و چه از جانب تشکل های دولتی روبرو نیستیم. تشکل های توده ای کارگری حتی اگر کاملا مستقل از تلاشهای ما تشکیل شوند بطور طبیعی از کومه له الهام میگیرند و تحت رهنمودهای آن کار میکنند.

ایجاد تشکل های کارگری با تبلیغ آنها میسر نمیشود. ما باید مستقیما دست بکار بشویم. اینکار به طرح های معین، تماسهای حضوری متعدد با فعالین جنبش کارگری، بر خود مداوم به موانع کار در هر مرحله و نقشه عمل مرحله بندی شده و زمانبندی شده برای کار دارد. متکی نبودن کومه له به یک سازمان حزبی در شهرها کارجدی در این عرصه را بشدت دشوار میسازد. فعالیت کارگری مستلزم حضور در محل و برخورد زنده به موانع روزمره کار است. بعلاوه کسی که میخواهد پا به این عرصه بگذارد باید شناخت دقیقی از نوع تشکل هائی که باید ایجاد شود و موقعیت مبارزاتی بخش های مختلف کارگران در مناطق و صنایع در کردستان داشته باشد.

### مبارزه در اشکال قانونی

یک خلاء جدی در کار ما فقدان بعد قانونی مبارزه است. سازماندهی سیاسی و توده ای بدون شرکت در عرصه مبارزه قانونی مقدور نیست. این را باید قدری توضیح بدهم.

اولا منظور از مبارزه قانونی مبارزه در محدوده قوانین مدون و استفاده از نهادهای رسمی نیست. بلکه منظور اشکالی از مبارزه و تشکلهای مبارزاتی است که در یک شرایط غیر انقلابی و در تناسب قوای معین در طول دوره ای توسط دولت بورژوائی تحمل میشود. مبارزات اتحادیه همبستگی در لهستان، اتحادیه های کارگری در آفریقای جنوبی، مجامع عمومی کارگری در ایران امروز همه اشکالی از مبارزه قانونی را بدست میدهد. ممکن است در هر مقطع در قوانین موجود ماده و تبصره کافی برای زدن و بستن ارگانها و شخصیت های مبارزه قانونی مردم وجود داشته باشد. اما دولت برای اجتناب از یک بحران سیاسی و بی ثباتی و غیره از اجرای این مقررات احتراز کند.

ثانیا، عبارت «مبارزه قانونی» شکل مبارزه را مد نظر دارد و نه هدف آن را. برای یک هدف معین میتوان به اشکال قانونی و غیرقانونی مبارزه کرد. هدف مبارزه قانونی لزوما تصویب قوانین نیست، هرچند در این یا آن مبارزه این میتواند مطرح باشد، بلکه تحمیل و رسمیت بخشیدن به مطالبات معین و یا وضعیت اجتماعی معینی است. یک اتحادیه میتواند برای رسمیت یافتن خود تلاش کند. کارگران یک بخش ممکن است برای لغو فلان مقررات و یا آزادی فلان کارگر و سرکار برگشتن دیگری بکوشند و همه اینها را در چهارچوب یک مبارزه علنی و قانونی جلو ببرند.

ثالثا، در هیچ جامعه ای ما صرفا مبارزه زیر زمینی و غیرقانونی را

شاهد نیستیم. همواره این وجوه مبارزه را با هم و در کنار هم میبینیم. نکته مهم اینست که در سیستم سوسیالیسم خرده بورژوائی مبارزه قانونی بعنوان مبارزه مسالمت آمیز و سازشکارانه رد و تحقیر میشود و در کشورهایی که این نوع سوسیالیسم بر جنبش چپ سیطره دارد، بعد قانونی مبارزه تماما بدست احزاب لیبرال و رفرمیست بورژوازی میافتد و مبارزه قانونی رسما به سازشکاری و رفرمیسم تنزل مییابد. کمونیسم کارگری مکان مهمی به اشکال قانونی مبارزه میدهد. مبارزه قانونی میتواند در محتوای سیاسی خود بسیار رادیکال باشد و جزء ارگانیک از کل مبارزه طبقاتی کارگران را تشکیل بدهد. مهم یافتن شکل های اصولی مبارزه قانونی و درک قانونمندی های این مبارزه است. جنبش انقلابی در آفریقای جنوبی و همینطور مبارزات توده ای زحمتکشان نوار غزه و کرانه غربی تا حدود زیادی از این اشکال قانونی سود جسته اند و در محتوا نیز حتی جنبش را نسبت به اهداف اعلام شده مبارزه غیرقانونی تائکونونی رادیکال تر کرده اند. یک نمونه برجسته مبارزه رادیکال قانونی اول ماه مه های کارگران سندج است.

رابعا، این خاصیت مبارزه قانونی در سیستم های استبدادی است که دچار افت و خیز و عروج و افول قرار بگیرد. مبارزه قانونی بدفعات مورد حمله سرکوبگرانه قرار میگیرد. اما وجود دو بعد قانونی و غیر قانونی در مبارزه کارگری باعث میشود که دوره اوج مبارزه قانونی مقدمات رشد تشکل و مبارزه زیرزمینی را فراهم میسازد و قدرتگیری جنبش حزبی و غیرقانونی کارگری به سهم خود باز شدن مجدد فضا برای دوره نوینی از مبارزه قانونی را تسهیل میکند. بنابراین اینکه «رژیم بالاخره نمیگذارد» بهانه بسیار ضعیفی برای کم ارزش جلوه دادن مبارزه قانونی است.

ما بدون آنکه بطور جدی دست بکار سازماندهی بعد قانونی مبارزه بشویم نمیتوانیم در شهرهای کردستان جنبش کارگری و توده ای را به جلو برانیم. اینجا عواملی وجود دارد که تماما به نفع ما عمل میکند. کردستان یک جامعه حزبیته یافته و قطب بندی شده است. از پیش میتوان گفت که تمام حرکت ها و تشکل های قانونی که با بافت کارگری و یا با اهداف رادیکال پا به میدان بگذارند، نهایتا بعنوان بازوی قانونی کومه له عمل خواهند کرد. کومه له هم اکنون این موقعیت رهبری کننده را بدست آورده است. خطر بالا کشیده شدن اعتراض قانونی کارگری و رادیکال توسط عناصر این الوقت، تشکل های زرد دولتی و یا حتی حزب دموکرات بسیار اندک است. بعلاوه حرکت های قانونی در کردستان امروز لازم نیست از ابتدا سازش های زیادی را با مقررات موجود بپذیرند و یا برای ادامه کاری خود بیش از حد «جانماز آب بکشند» (هرچند که اگر چنین نیز نمیبود ما میبایست مراحل اولیه کار خود را حتی در تنگ ترین قالب های قانونی هم به جلو ببریم). و بالاخره، در شرایط ایران امروز و بویژه در اوضاع موجود در کردستان، مبارزه قانونی بناگزیر بسرعت جو جامعه را تحت تاثیر قرار میدهد و با هر مرحله رویارویی با دولت و بورژوازی از نظر مطالباتی و قدرت بسیج در فاز بالاتری قرار میگیرد. اگر درست عمل کنیم تلفیق مبارزه قانونی با مبارزه غیرقانونی که مستقیما در ابعاد مختلف توسط خود حزب پیش برده میشود میتواند آن اعتدالی سیاسی را که در بحث استراتژی ما از آن صحبت شده است بشدت محتمل سازد. اوضاع سیاسی نابسامان رژیم اسلامی زمینه عمومی این امر را فراهم ساخته است.

چگونه باید مبارزه در بعد علنی و قانونی را توسط حزب سازمان داد؟ اینجا دیگر مساله تماما به درک قانونمندی های مبارزه قانونی بر میگردد که باید در فرصت دیگری از آن صحبت کرد. اما یک نکته را میتوان تاکید کرد. شرط لازم هر نوع مبارزه علنی و توده ای وجود یک

مساله ایجاد رسمی و یا غیر رسمی یک سازمان جوانان و یا برنامه ها و نشریاتی برای آگاهگری و سازماندهی در میان جوانان و بسیج مبارزاتی آنها را بررسی کنیم. باید کمپین هائی را در نظر گرفت که میتواند این قشر را فعال کند. در عین حال، تاکید میکنم، فعالیت ما در شهرها باید تماما حول جنبش کارگری شکل بگیرد و تابع نیازهای این جنبش باشد. به تحرک در آمدن سایر بخش های جامعه تحت رهبری کومه‌له نباید تصویر کومه‌له بعنوان تشکیلات انقلابی کارگران کردستان را مخدوش نماید.

### رهبری

هیچیک از این اقدامات بدون تغییر جدی در خصوصیات رهبری کومه‌له و روش آن در قبال توده های کارگر و زحمتکش و در قبال کل مردم کردستان امکانپذیر نیست. رهبری کومه‌له باید رهبری شناخته شده و تثبیت شده توده ها باشد در اعتراض خودشان، و نه سخنگوی بازوی مسلح جنبش در کردستان. باید به رهبر همان اعتراضی تبدیل شود که توده های زحمتکش دارند میکنند. رهبری کومه‌له باید سخنگوی یک آلترناتیو فراگیر اجتماعی و نماینده تغییرات روشن و ملموس در زندگی توده زحمتکشان باشد. رهبری کومه‌له باید آن مرجعی باشد که در تحلیل نهائی اعتراضات کارگری و تشکل های کارگری از آن تبعیت میکنند. رهبران علنی و عملی این تشکل ها باید در رهبری کومه‌له جمعی وارد، صاحب نظر و مجرب در مبارزه توده ای را ببینند. کسانی را که شالوده عالیترین نهادهای قدرت انقلابی در فردای کردستان را تشکیل میدهند. ما در این جهت پیش رفته ایم، اما هنوز کافی نیست. رهبری ما هنوز بیشتر از هر چیز مدیر و رئیس تشکیلات خویش است. کارگران کرد نیاز به کسانی دارند که در عالیترین سطح با جنبش و انقلاب کارگری و با دقایق و مراحل پیشروی آن تداعی میشوند. کارگر کرد هم باید مانند بورژوازی کرد شخصیت هائی را داشته باشد که بعنوان رهبران و سیاستمداران کارآزموده در سطح سراسری با آرمانها و جنبش آنان تداعی میشود. این با رهبری ای که در امور تشکیلاتی غرق میشود بدست نماید. این مستلزم روشی از فعالیت برای رهبران است که ما تا امروز کمتر شاهد بوده ایم. رهبری سراسری کارگران باید سخنگوی افق های عمومی در جنبش باشد. بر بنیادهای خودآگاهی طبقاتی کارگران تاثیر بگذارد، جامعه و تاریخ معاصر را برای آنها مفهوم سازد، و بیش از هر چیز نماینده کل اعتراض کارگری و سخنگوی کارگران در تمام نقاط عطف تعیین کننده و مقاطع حساس مبارزه باشد. نگاهی به مشغله ها و روش زندگی سیاسی رهبری ما نواقص کار ما را در این عرصه بوضوح عیان میکند.

### موقعیت پس از ختم جنگ ایران و عراق

قبل از اینکه به وجوه مهم دیگری در فعالیت تشکیلات در کردستان پردازم (نظیر مبارزه مسلحانه، تبلیغ سراسری، تربیت کادرها و غیره) لازم است به بحث اوضاع پس از ختم جنگ ایران و عراق و تاثیرات آن بر دورنمای کار حزب در کردستان باز گردم. چراکه این ابعاد فعالیت، در شکلی که ما تا کنون سازمانشان داده ایم، رابطه مستقیمی با مساله استقرار و جغرافیای فعالیت ارگانهای کومه‌له دارند.

همانطور که گفتیم ختم جنگ ایران و عراق شرایط جدیدی را برای کومه‌له، با تعریف متعارف و تشکیلاتی آن، بوجود میآورد. از نظر سیاسی ختم جنگ ابدا به معنای تحول نامساعدی که تجدید نظر در مبانی و مفاد استراتژی مصوب کنگره ششم را ایجاب کند نیست. کاملا برعکس، ختم جنگ اوضاع بسیار مناسبی را برای تسریع تحول کومه‌له به سازمان حزبی دربرگیرنده کارگران کرد و رهبر مبارزه

رهبری عملی حاضر در صحنه است. مبارزه قانونی باید این رهبری را داشته باشد. رهبران این جنبش ها افرادی هستند که به نوع کاری که برعهده شان قرار گرفته است واقفند و حساسیت آن را میشناسند اینها شخصیت های مبارز سرشناسی هستند که حد و مرز فعالیت خود را میشناسند، میتوانند در یک متن قانونی برای بسیج و اعتراض توده ای آژیاسیون کنند، تناسب قوا را بدرستی میشناسند، امنیت خود را با محبوبیتشان در میان مردم، با جلب اعتماد آنها به شرافت سیاسی و عملی خود و با تشخیص دامنه معقول اعتراض و تهییج در هر مقطع حفظ می کنند. این شخصیت ها هم اکنون در کردستان وجود دارند و باز هم در دل مبارزات اعتراضی توده ای افراد جدیدی پا بمیدان میگذارند. بدون این افراد کار قانونی پا نمیگیرد. وظیفه ماست که به اینها نزدیک شویم، برنامه مشترک برای کار بریزیم، نوع رابطه مان با آنها را با دقت و حساسیت تعریف کنیم و فضا را برای کار آنها باز نماییم. دیر یا زود فشاراعتراض توده ای در کردستان تشکل ها و شخصیت های مبارزه در بعد قانونی را به جلو خواهد راند. اگر میخواهیم این وجه مبارزه اصولی جلو برود، به پیدایش آلترناتیوهای سازشکارانه و لیبرالی در برابر کمونیسم در کردستان منجر نشود و به مثابه جزئی از استراتژی انقلاب کارگری عمل کند، خود ما باید امروز دست بکار شویم و خود را با نیازهای این مبارزه تطبیق بدهیم. مبارزه قانونی چه در جنبش کارگری به معنی اخص کلمه و چه در مبارزه سیاسی توده ای بطور کلی یک شرط حیاتی پیشروی است.

### سازماندهی اعتراض توده ای

حول این فعالیت حزبی و توده ای کارگری تازه میتوان کل جنبش اعتراض سیاسی در کردستان را سازمان داد و رهبری کرد. در بحث کنگره ششم درباره استراتژی حزب در کردستان، اهمیت این وجه فعالیت را در مبارزه ما تصریح و تاکید شده است. این مبارزات هم اکنون در اشکال گوناگونی جریان دارد که تاثیرسیاسی ما بر آنها زیاد است و تاثیر عملی و تشکیلاتی ما بسیار کم. حال آنکه در تحلیل نهائی هم این مبارزات است که کمر رژیم را در کردستان خواهد شکست و مبارزه مسلحانه ما هم نهایتا با خدمت کردن به آن ارزش خود را پیدا میکند. آنچه در این مورد باید گفت کمابیش همانهاست که در بخش جنبش اعتراضی کارگران و مبارزه قانونی به آن اشاره کردم. اینجا فقط یک نکته را راجع به سازماندهی جوانان اضافه میکنم. البته میدانم که با اشاره به این مساله چه ریسکی را دارم تقبل میکنم. چراکه اگر من حزب را درست شناخته باشم این احتمال وجود دارد که در انتهای دوره بعد، تمام آنچه که درباره فعالیت کمونیستی و کارگری باید در دستور بگذاریم تحت الشعاع همین یک نکته راجع به فعال کردن جوانان قرار بگیرد و سازماندهی شهر به سازماندهی تحرک ضد رژیم جوانان شهری تنزل پیدا کند. با اینحال چون این یک عرصه بهرحال مهم و کارساز در تنگ کردن فضای کردستان برای رژیم اسلامی است بهتر است به آن اشاره کنم. حزب ما در مقیاس سراسری هنوز آن اتوریتیه سیاسی عمومی را بدست نیاورده است که بتواند نسخه ای برای اعتراض جوانان بطور کلی پیشنهاد کند. بعلاوه در مقیاس کل ایران «جوانان» بخودی خود مقوله سیاسی تعریف شده ای را تشکیل نمیدهند. کردستان از این لحاظ فرق میکند. اینجا از این لحاظ بیشتر به فلسطین شبیه است. جوانان کردستان یک سمپاتی عمومی به اپوزیسیون در کردستان و بطور مشخص به کومه‌له بعنوان یک نیروی رزمنده، پیشرو و نماینده مبارزه با عقب ماندگی دارند. در این شرایط نفس اینکه جوانان و دانش آموزان بدانند کومه‌له چه مکانی برای تحرک اعتراضی آنها قائل است و مشخصا انجام چه اقداماتی را از آنها انتظار دارد میتواند موج مبارزاتی وسیع را بوجود بیاورد. ما باید حتی

بدهم.

### جغرافیای فعالیت کومه‌له

در سطح کلی هدف باید ایجاد یک کومه‌له داخل کشوری باشد. قطعاً رفقای ما امروز لفظ «داخل» را با درجه ای اغماض بکار می‌برند. داخل به معنی درست کلمه یعنی داخل جغرافیای سیاسی ایران و بطور مشخص شهرها و محل زیست و کار طبقه کارگر ایران. به این معنی تردید نیست که اساس فعالیت کومه‌له باید در داخل ایران متمرکز شود. اگر بناست با طبقه کارگر در ایران کار کنیم، باید در ایران تشکیلات داشته باشیم و باید این تشکیلات داخل کشوری ستون فقرات حزب ما را تشکیل بدهد. ممکن است اعتراض شود که «انتقال» اعضاء و کادرهای موجود کومه‌له به داخل عملی نیست. من نیز چنین بحثی ندارم. بحث من اینست که بخش اعظم کومه‌له هم اکنون در داخل ایران هست و رادیوی ما هر روز دارد فعالیت های این بخش را گزارش میکند. مساله بر سر سازماندهی این بخش بعنوان جزئی رسمی و ارگانیک از حزب ماست. من دارم از سازماندهی کارگری و عضویت کارگری حرف می‌زنم. رهبری ما باید بالاخره وظایف خود را نسبت به این بخش از حزب به رسمیت بشناسد و درهای حزب را بروی آن باز کند. مستقل از مساله جنگ و صلح ایران و عراق، اگر روی این مساله خم نشویم و حزیمان را در داخل کشور و در درون طبقه نسازیم، حرفی از تحقق برنامه و استراتژی مان نمیتواند در میان باشد.

### مبارزه مسلحانه

میدانم که آنچه گفتم هنوز پاسخ سوال را آنگونه که واقعا برای رفقای ما مطرح است نمیدهد. فرمول بندی سوال هرچه باشد مساله حساس برای خیلی ها سرنوشت مبارزه مسلحانه، اردوگاهها و ارگانهای مستقر در آن در اوضاع پس از ختم جنگ است. نظر من درباره جایگاه و دورنمای مبارزه مسلحانه همانست که در پلنوم ماقبل کنگره ششم با کمیته مرکزی کومه‌له مطرح کردم و در اسناد «استراتژی ما در کردستان» و «ملاحظات دربارۀ فعالیت نظامی ما در دوره کنونی» نوشته ام که به تصویب کنگره ششم کومه‌له رسیده است. ما مبارزه مسلحانه خود علیه جمهوری اسلامی را از جنگ دو دولت استنتاج نکرده ایم و هرگز مطلوبیت تداوم آن را به تداوم این جنگ مربوط نکرده ایم. اعلام جنگ ما به جمهوری اسلامی در کردستان بر سر جایش است. خصلت مسلح حزب ما دستاورد مهمی است که با محدود شدن دامنه عمل نظامی مان در آن تجدید نظر نمیکنیم، ما فشار نظامی و حتی در بدترین حالت پتانسیل یک اعمال فشار نظامی در کردستان را جزء مهمی از سیاست خود در کردستان قرار داده ایم. حتی بسیار قبل از ختم جنگ، در واقع با کشیده شدن جنگ به کردستان در مقطع کنگره پنجم، ما تاکید کردیم که ولو با حفظ حضور نمایشی نیروی مسلح مان پیوستگی مبارزه مسلحانه را بمنظور آمادگی سیاسی و عملی برای گسترش سریع این جبهه از مبارزه در شرایط مساعد تر حفظ میکنیم. ما از پیش تاکید کرده ایم که مبارزه مسلحانه یک تاکتیک و روش مبارزاتی ماست که با تشخیص خود به آن دست برده ایم و به تشخیص خود درباره دامنه و ابعاد آن تصمیم میگیریم. با همه این تبصره ها، و با تاکید مجدد براینکه کومه‌له اساسا باید به اعتبار فعالیت سیاسی و تشکیلاتی خود در شهرها و کانون های کارگری و با رهبری جنبش اعتراضی در کردستان تعریف شود، هیچگونه تجدید نظری را در تبیین کنگره ششم درباره مبارزه مسلحانه ضروری نمیدانم.

اتفاقا بحث من اینست که این سبک کار و آرایش موجود کومه‌له

کارگری و توده ای بوجود آورده است. ختم جنگ برای جنبش اعتراضی کارگری گشایش جدی ای بوجود آورده است که نشانه های آن هم اکنون حتی در مقیاس سراسری مشهود است. قطع جنگ یک مطالبه سیاسی ما بوده است. در زمینه کار نظامی و مبارزه مسلحانه ممکن است چنین بنظر برسد که باید دست به تجدید نظرهای زد. اما چنین تجدید نظری صرفا میتواند جنبه ای فنی داشته باشد و به کل مساله ضرورت و مطلوبیت مبارزه مسلحانه و حفظ و گسترش موجودیت کومه‌له بعنوان یک سازمان حزبی مسلح و در گیر در مبارزه مسلحانه با رژیم اسلامی مربوط نمیشود.

ختم جنگ برای دیدگاه محدود نگرانه ای که کومه‌له را در اردوگاهها و در روش زندگی و مبارزه موجودش خلاصه میکند میتواند به دونتیجه مشخص منجر شود. اول استنتاج به اصطلاح «تسلیم طلبانه» که با ختم جنگ دورنمای انقباض و محدودیت فعالیت کنونی کومه‌له را مبیند و لذا، از آنجا که این برای او کل موجودیت کومه‌له و تنها روش زندگی سیاسی آن است، به یاس و پوچی میرسد. استنتاج دیگر استنتاج به اصطلاح «رزمنده» است که همین مشاهدات را دارد ولی از روی عشق به کومه‌له و از روی تعهد به مبارزه، و باز از آنجا که برای او کومه‌له همین است که مبیند و لاغیر، ترجیح میدهد عواقب عملی ختم جنگ را در ذهن خود تخفیف بدهد و یا راهی برای حفظ وضع موجود در چهارچوب محدودیت های احتمالی بیابد. این حکم که «بیش بینی ما در مورد اینکه پروسه صلح بیش از اینها طول میکشد درست از آب در آمد»، در واقع دلداری ای است که جناح «رزمنده» این دیدگاه بخود میدهد و فراموش میکند که پروسه صلح بهر حال چه دیر و چه زود به فرجام میرسد و در آن مقطع، در غیاب یک دیدگاه ثالث که راه واقعی برای پیشروی کومه‌له بگشاید، رزمنده ما بناگزیر خود را در موقعیت تسلیم طلب امروزی خواهد یافت.

من هر دو این قطب ها را دقیقا از آنجا که آینده ای را که کومه‌له باید بسوی آن حرکت کند نمیشناسند و وضع موجود را تنها شکل موجودیت سیاسی و نظامی ما قلمداد میکنند رد میکنم. مستقل از جنگ ایران و عراق و ختم آن، به حکم کنگره های پنجم و ششم کومه‌له و کنگره دوم حزب، کومه‌له مبیایست تحولات جدی در مرکز نقل و شیوه فعالیت خود بوجود آورد. با ختم جنگ و محدودیت هایی که این امر ولو فعلا به تدریج بر کار ما میگذارد این تغییر روش بسیار مبرم تر شده است. طول کشیدن پروسه صلح برای ما مبیایست فرجه و فرصت بازیافته ای باشد برای آنکه این تحولات را عملی کنیم و نه مستمسکی برای به تعویق انداختن و طفره رفتن از آن. مستقل از وجود و یا ختم جنگ ما به این نتیجه رسیدیم و به زبان دهها قطعنامه و مقاله و سخنرانی اعلام کردیم که کومه‌له در یک موقعیت انتقالی بسر میبرد که باید سریع تر طی شود، کومه‌له باید از بازوی رادیکال جنبش مسلحانه به سازمان حزبی و فراگیر کارگران کردستان تحول یابد. امروز نباید اجازه داد که تلاش موجه برای حفظ وضع موجود در برابر محدودیت ها به مقاومت عقب مانده و ناموجه در برابر سیر تحول حیاتی کومه‌له میدان بدهد. نگرانی اصلی ما اینست که با ختم جنگ ایران و عراق و با تقویت شدن گرایش به حفظ وضع موجود، کومه‌له گام به گام دستخوش انقباض و محدودیت شود تا جائی که دیگر حتی امکان و ابزار کافی برای گام گذاشتن به عرصه هایی که کنگره ششم طرح کرده است را نداشته باشد. بنابراین ما ضرورت تغییر روش ها و آرایش و جغرافیای فعالیت کومه‌له را از ختم جنگ در نمیآوریم. بلکه مبرمیت دست بکار شدن را با توجه به فرصت محدودی که در اختیارمان است تاکید میکنیم.

اجازه بدهید درباره هر یک از اجزاء این بحث به اختصار توضیحی



### رهبری کومه له

بنظر من تنها آن بخشی از رهبری کومه له باید در اردوگاههای مستقر در خاک عراق باقی بماند که مستقیماً وظیفه فرماندهی و آموزش نیروی نظامی، سرپرستی فرستنده رادیویی و اداره ارگانهای تخصصی محدود مستقر در محل به آن سپرده شده است. رهبری سیاسی کومه له، مانند هرسازمان سیاسی جدی در اپوزیسیون ایرانی، اگر نمیتواند بطور زیر زمینی و یا در مناطق پایگاهی در خاک ایران مستقر شود، باید به پایتخت های سیاسی اروپا منتقل شود. صحبت بر سر رفاه و شرایط بهتر زیستی برای فعالیت رهبری نیست. صحبت حتی صرفاً بر سر امنیت و ادامه کاری هم نیست. این یک تصمیم سیاسی است. محل استقرار یک رهبری حزبی معنای سیاسی مهمی دارد. رهبری حزب توده از تهران به ارزروم عقب نمینشیند، بلکه به شوروی می رود. در طول بیش از یک قرن اروپای غربی به کانون انقلابیونی تبدیل شده است که در کشور خود امکان ماندن و فعالیت ندارند. از انقلابیون روسیه که علیه تزاریسم مبارزه میکردند تا رهبری جنبش های استقلال طلبانه و توده ای در آسیا و آفریقا در ۴۰ سال اخیر، همه دوره های کم و بیش طولانی فعالیت خود را از اروپا پیش برده اند. من موقعیت جغرافیائی کنونی رهبری کومه له را بسیار نامناسب میدانم. انتقال رهبری کومه له به خارج نه یک عقب نشینی امنیتی بلکه یک پیشروی سیاسی است و باید کاملاً علنی و با اعتماد به نفس انجام شود.

از این گذشته اکنون دیگر منطقه استقرار رهبری کومه له برای انجام وظایف این رهبری، بخصوص اگر بناست به شیوه ای که گفتم کار کند مناسب نیست. رهبری کومه له نباید تحرک، امکان ارتباط برقرار کردن با شاخه های مختلف فعالیت و استقلال عمل خود را از دست بدهد. فقط بعنوان یک نمونه، کسی که می خواهد دست به سازماندهی کارگری در شهرهای کردستان بزند امکانات در اروپا بسیار وسیع تری برای تماس سیاسی و عملی با موضوع کار خود خواهد داشت.

و بالاخره، پلنوم ها، کنگره ها و جلسات وسیع و عالی تشکیلاتی کومه له باید در محل استقرار رهبری سیاسی کومه له در خارج انجام گیرد.

### رادیوها

بدیهی است فرستنده های رادیویی ما از نظر فنی باید در همانجا بمانند. اما بخش زیادی از کار تحریریه و تهیه کنندگی رادیو ها میتواند و باید برای حفظ ادامه کاری و تبدیل اردوگاه داخل ما به اردوگاه رزمی در خارج کشور صورت بگیرد. اگر دورنمای ما اینست که احتمال اینکه دیر یا زود رادیوهای ما بسته شوند کم نیست، آنگاه از مدتها پیش از این میبایست انرژی خود را صرف پایه ریختن ابزارهایی میکردیم که بتوانند این خلاء را پر کنند. رهبری ما به رادیوی ما گره خورده است. بستن رادیو در شرایط کنونی یعنی ساکت شدن رهبری ما و قطع همین تماس یکجانبه اش با توده مردم. ما نیاز به نشریه ای داریم که ارگان رهبری کومه له باشد و از هم اکنون جای خود را در میان زحمتکشان کردستان باز کند. باید شبکه های تکثیر و توزیع این نشریات در شهرها بوجود آیند. باید نویسندگان آن آمادگی بدست بیاورند، باید ارتباط این نشریه با خوانندگانش برقرار شود، خبر و گزارش دریافت کنند. اما خلاء رادیو صرفاً با اشکال دیگر تبلیغی پر نمیشود. رادیو امروز تنها شکل ابراز وجود رهبری ما در شهرها و در میان کارگران کردستان است. رادیو دارد بر فقدان یک سازمان حزبی وسیع در شهرها و در درون طبقه کارگر سرپوش میگذارد و بخش از بار آنرا بدوش میکشد. در

است که امکانات ما را برای داشتن یک نیروی نظامی زبده، قابل مانور و ادامه کار کاهش داده است. اگر اردوگاههای ما در داخل خاک عراق نه در برگیرنده کل موجودیت رسمی کومه له، بلکه صرفاً محل استقرار و آموزش نیروهای رزمی ما بود، امروز ابهام بسیار کمتری در مورد چند و چون تداوم مبارزه مسلحانه حتی در شرایط محدودتر از این میداشتیم. در نوشته فوق الذکر در مورد مبارزه مسلحانه حتی به این نکته اشاره شده است که اندازه و قدرت عمل نیروی رزمی ما در همین مرحله استراتژیک میتواند چند برابر این باشد.

### اردوگاه چه میشود

بطور قطع مادام که دولت عراق این امکان را در اختیار ما میگذارد ما باید در عراق اردوگاه داشته باشیم. مساله بر سر نوع فعالیت است که میتواند از طریق این اردوگاهها (یا بقول رفقا «داخل») انجام شود و مکانی که در کل آرایش و تقسیم کار حزبی ما دارند. به اعتقاد من اردوگاههای ما باید اساساً در برگیرنده چند فعالیت اصلی ما باشند. اول، آموزش و استقرار نیروی رزمی، دوم، آن بخش از فعالیت رادیویی ما که بدلائل فنی و یا سیاسی باید در همان منطقه باقی بماند و سوم، برخی ارگانهای تخصصی، مانند واحدهای ارتباطی با شهرها، مرکز پزشکی و مشابه آنها. کومه له، بمثابه یک کلیت سیاسی، نباید اردوگاه نشین باشد و با اردوگاه تداعی شود. ما باید در پاسخ این سوال که در خاک عراق چه داریم بتوانیم به روشنی بگوئیم که آنجا محل استقرار پایگاهی نیروهای رزمی ما، رادیوهای ما و برخی سازمانهای فنی و تخصصی ماست. بدیهی است که بتناسب نیازهای این بخش ها باید یک سلسله مراتب و شبکه حزبی مانند فرماندهی نظامی کومه له در منطقه، مسئولین سیاسی و مروجین و مربیان نیروی پیشمرگ در همین اردوگاهها سازمان یافته باشند. مابقی فعالیت ما دیگر باید با توجه به نقشه عمومی فعالیت سیاسی ما جایی باشند که با وظیفه سیاسی ای که به آنها سپرده شده است خوانائی دارد.

شاید این مساله برای رفقای ما که اردوگاههای کنونی ما را مشابه اردوهای ما در اطراف بوکان و در آلان و غیره میبندارند قابل هضم نباشد. مگر نه اینست که کل فعالیت ما از این اردوگاهها رهبری و سازماندهی میشود؟ اما تفاوت زیادی میان ایندو وجود دارد. اینجا بحث بر سر حق حاکمیت و حد و مرز «داخل و خارج» است. در ایران رهبری و ارگانهای مرکزی ما در مناطقی سازمان داده شده بود که تحت کنترل خود ما بود. مرزهای حاکمیت جمهوری اسلامی مستقیماً به مناطق تحت کنترل ما محدود میشد. از نظر حقوقی و واقعی نیز ما یک نیروی اپوزیسیون ایرانی بودیم که با اتکاء به قدرت نظامی خود در خاک ایران فعالیت میکردیم و رهبری و ارگانهای خود را در خاک ایران سازمان داده بودیم. اما امروز، طی یک روند تدریجی که مراحل بینابینی مختلفی را شامل میشد، به مرحله ای رسیده ایم که امکان استقرار ارگانهای ما در منطقه ای است که تحت حاکمیت یک دولت ثالث قرار دارد و ما طبعاً این حق حاکمیت را پذیرفته ایم. به این معنا (و در واقع به هر معنای دیگر)، ما دیگر ارگانهای خود را در خارج کشور سازمان داده ایم. فاصله جغرافیائی چیزی را در این میان تعیین نمیکند. «کمی آنطرف تر» از ماکو اتحاد شوروی قرار گرفته است. اگر حزب ما بهر حال ارگانهای مرکزی و رهبری خود را از ایران خارج کرده است آنوقت باید دیگر به کل امکانات این خارج نگاه بکند و نیروی خود را بنحوی سازمان بدهد که نه فقط از نظر فنی بلکه از نظر سیاسی و ادامه کاری مبارزاتی بهترین نحوه استقرار را داشته باشد. همانطور که گفتم برای نیروی نظامی و رادیوی ما بهترین جا همانجاست. اما برای رهبری سیاسی و اجرایی کومه له، برای کل سازمان مرکزی و حرفه ای کومه له، این حکم دیگر ابداً صادق نیست.

میکند.

نکته دیگر اینست که بخش مهمی از مقاومت در برابر این طرح یک مقاومت اخلاقی به اعتقاد من عقب مانده و محدود نگرانه است که حزب دموکرات هم به آن دامن میزند. برای ما «صحنه مبارزه» کردستان و جنبش کارگری در کردستان است. در واقع تنها راه «ترک صحنه» توسط کومه‌له پذیرش این فشارهای اخلاقی و قبول محدودیت گام به گام کل کومه‌له در اردوگاههای محدود و محصور است. ما یک حزب سیاسی هستیم که بهر طریق که لازم بدانیم و با هر آرایشی که صلاح بدانیم باید ادامه کاری سیاسی خود و پیشبرد وظایف خود را تضمین کنیم. بحث تعلق به آب و خاک و غیره میتواندست در مقطع عقب نشینی از آلان مطرح باشد که همانجا هم پاسخ خود را گرفت.

خلاصه کنم: هرکس باید امروز به این سوال پاسخ بدهد که برای وظایف روشنی که کنگره ششم در برابر ما قرار داده است چه باید کرد. نحوه استقرار تشکیلات علنی کومه‌له و سرنوشت اردوگاه کومه‌له صورت مساله نیست بلکه موضوعی است که باید در متن پاسخگوئی به سوال اصلی ما پاسخ گیرد. پاسخ ما روشن است. اوضاع سیاسی و اجتماعی و موقعیتی که کومه‌له تا هم اکنون بدست آورده است ما را در موقعیتی بسیار مساعد برای انجام وظایف تاریخساز در قبال طبقه کارگر در کردستان قرار داده است. اقدامات ما معلوم است و باید با سرعت و قاطعیت به اجرا درآید.

مرداد ۱۳۶۸

اوت ۱۹۸۹

غیاب رادیو دیگر همین هم از کف می‌رود. کلید فعالیت ما در این دوره همانطور که گفتم ایجاد یک سازمان حزبی در درون ایران است که تبلیغ و ترویج و سازماندهی را در سطح محلی و حضوری جلو میبرد. این را میتوان و باید ساخت و تنها در چنین صورتی است که با حذف امکانات رادیویی کومه‌له ضایعات اساسی متحمل نخواهد شد.

در مورد آینده رادیو بعلاوه فکر میکنم باید در صدد تهیه طرح هائی بود که در صورت ممانعت از کار رادیویی بنام حزب و بنام کومه‌له ما بتوانیم در اشکال دیگری و تحت نام نهادهای سیاسی غیر حزبی رابطه رادیویی خود را توده مردم حفظ کنیم. گرفتن امکان استقرار یک رادیوی خبری برای اپوزیسیون ایرانی و یا فلان کمیته و کمپین معین میتواند مقدور باشد.

## سایر ارگانها

در مورد سایر ارگانها، نظیر تکش، انتشارات، مدرسه های حزبی و غیره هم بحث من مشابه همانست که گفتم. در مورد تک تک اینها باید نشست و با توجه به مجموعه مسائل و اصل استقلال عمل و ادامه کاری دراز مدت تشکیلات کردستان تصمیم گرفت.

به این ترتیب خلاصه حرف ما درباره جغرافیای فعالیت و استقرار کومه‌له این است: کومه‌له باید دیگر بطور جدی خود را با فعالیت داخل کشوری اش معنی کند. مبارزه مسلحانه بعنوان یک تاکتیک و یکی از جبهه های مبارزه تنها در صورت در جای درست خود قرار میگیرد. جغرافیای استقرار ارگانهای ما باید با توجه به نقشه های فعالیت ما و دورنمای ادامه کاری آنها تعیین شود. تنها آن ارگانهایی که حضورشان در خاک عراق شرط حیاتی ادامه کار آنهاست باید در اردوگاههای ما مستقر شوند. آن بخش از تشکیلات ما که در خاک عراق مستقر است تنها باید یک جزء تشکیلات ما محسوب شود و این منطقه جایگاه طبیعی و رسمی کومه‌له در کلیت آن قلمداد نشود. رهبری کومه‌له باید ضمن گماردن بخشی از اعضاء خود برای سرپرستی فعالیت هائی که از طریق خاک عراق انجام میشود، خود رسماً و علناً به مراکز مناسب برای استقرار رهبری سازمانهایی سیاسی اپوزیسیون ایرانی در اروپا منتقل شود. ما حاصل این پروسه این خواهد بود که بدنه اصلی تشکیلات کومه‌له در داخل شهرهای کردستان ایران خواهد بود، سازمان نظامی کومه‌له و رادیوهای ما در مناطق پایگاهی در خاک عراق مستقر خواهند شد و رهبری سیاسی کومه‌له و ارگانهای تخصصی پیرامون آن در اروپا جای میگیرند. این تنها شکلی است که در این دوره میتوانیم موقعیت سیاسی خود را در کردستان حفظ کنیم، ادامه کاری خود را تضمین کنیم، و به وظایف مهمی که در این دوره در برابر ما قرار گرفته است پردازیم.

به چند نکته اینجا باید اشاره کنم. ممکن است گفته شود «کوچک کردن اردوگاه معنای عملی و یا سمبلیکی در رابطه با حزب دموکرات دارد. اندازه اردوگاه ما نباید زیادی کوچک شود». بحث من بر سر اندازه اردوگاه ما نیست. بلکه بر سر ماهیت آن و جایگاه آن در کل کار ماست. با این وجود تصور میکنم بهتر است این مساله را با تقویت کمی و کیفی نیروی رزمی مان در اردوگاهها حل کنیم. اردوگاه ما میتواند ابتدا کوچک نشود مشروط براینکه مصوبات کنگره ششم اجرا شود. من کاملاً معتقدم که ما باید نیروی نظامی زیادتری را در این دوره جذب کنیم و اردوگاههای بزرگ نظامی داشته باشیم. اما اردوگاه نظامی دیگر باید اردوگاه نظامی باشد و نه شهرکی که از رهبری و کادرها نیروی مسلح تا پناهندگان و تبعیدیانی که ما سرپرستی شان را بر عهده گرفته ایم در خود جای داده است. فعال سیاسی ما باید جائی کار کند که ظرفیت ها و توان سیاسی او را فعال

## به بهانه بازتکثیر یک دست نوشته

### از منصور حکمت

مطلبی را که میخوانید در سال ۱۳۶۷ توسط منصور حکمت در نقد مواضع محفل موسوم به «مدخلی ها» و یا «بحرانی» ها نوشته شده است. این نوشته را من در مجموعه: «برخی دست نوشته ها و آثار منتشر نشده منصور حکمت» گرد آورده و در مه سال ۲۰۱۱ به شکل کتاب منتشر ساختم.

به جملاتی که من زیر آنها خط تاکید گذاشته ام نگاه کنید و سپس نتیجه بگیرید که چگونه موضع «بحرانی» ها در سال ۶۷ از موضع کورش مدرسی در نوشته های «کمیته های کمونیستی»، «انقلاب ایران و وظایف کمونیستها» و «در باره مبارزه قانونی»، پس از سه دهه و علیرغم پیشروی های سیاسی و نظری در جنبش کمونیستی و کارگری، حتی عقب مانده تر، به یک عقب نشینی در یک «روز آفرینش» خیالاتی، تجدید حیات و با تناسخ یافته است. خواننده خود میتواند نتیجه بگیرد که رونمایی از «کمیته های کمونیستی»، با این هدف صورت گرفته است: «عامدانه کوشیده اند تا هیچ نشانی از تاریخ واقعی، جامعه واقعی و جنبش کارگری واقعی، چه در مقیاس ایران و چه در سطح بین المللی، در تحلیل خود وارد نکنند»

به جای تاریخ واقعی جامعه و جنبش کارگری واقعی، بگذارید «مبانی کمونیسم کارگری»، «سیاست سازماندهی کمونیسم کارگری در میان کارگران»، «حزب و قدرت سیاسی»، «آناتومی لیبرالیسم چپ» و «آیا پیروزی کمونیسم در ایران ممکن است؟» و کوهی از اسناد و نامه و مصوبه و قرار و قطعنامه ...

این نوشته بسیار پرمعنی است. انگلس در نقد ماتریالیستهای مکتب فوئر باخ، بر مهندسی یک سیستم و نگرش مبتنی بر اختراع «لحظات آفرینش» چنین انگشت گذاشته است:

«دیالکتیک و هگل برای این دوایر در تاریخ وجود خارجی ندارند». بحث صرفا بر سر «قبول» نداشتن دستاوردهای تاریخی نیست، مساله «انکار» آنهاست. آنوقتها، «بحرانی» ها، مارکسیسم انقلابی و دستاوردهای نظری مبارزه با سوسیالیسم خلقی را در تزاها و موضع خود نادیده و ناموجود فرض گرفتند؛ و این روزها و پس از سی سال، مخترع تزاها «کمیته های کمونیستی»، تاریخ همین سی سال موخر تر پیشروی های نظری کمونیسم کارگری و جنبش کارگری را قلم گرفته است. هر دو طیف، اما، در انکار تاریخ واقعی، یکدیگر را نه انکار که برعکس تایید میکنند. با این تفاوت مهم و درخور توجه که اگر محفل «مدخلی» ها به برخی از طیف های کارگران رادیکال سوسیالیست ربطی داشتند، نسخه جدید «بحرانی» ها از ضد کمونیستهای دو خردادی، چون «شفیق»، نیرو گرفتند. وقتی برای چندمین بار، این نوشته کوتاه منصور حکمت را خواندم، در عین اینکه از آن لذت بردم، اما حقیقتا بخاطر «قسر در رفتن» روایت روتوش شده بحرانی ها، آنهم در این شکل آماتور و مؤذیک پسند؛ خود و طیف کادرهای کمونیسم کارگری را بخاطر «تشریف نداشتن» سرزنش کردم.

ایرج فرزاد نیمه دوم دسامبر ۲۰۱۹

### در نقد «مدخلی ها»

اخیرا نوشته ای تحت عنوان «برنامه فعالیت افراد در محافل چپ در شرایط کنونی» بدست ما رسیده است. این نوشته کار گروهی است که به «مدخلی ها» یا «بحرانی ها» معروف اند و در درون محافل

کارگران رادیکال - سوسیالیست فعالیت می کنند. علیرغم اشکالات متعددی که در نگرش و سبک کار این جریان وجود دارد - اشکالاتی که در همین سند «برنامه فعالیت» بخوبی مشهود است - از لحاظ عینی این جریان جزئی از طیف سوسیالیست و رادیکال کارگران است و این توجه ویژه ای را از جانب حزب به آن ایجاب می کند.

«برنامه فعالیت» در مجموع سندی مایوس کننده است. بویژه از آنرو که نشان می دهد چگونه برخی از محافل کارگری از تجربه انقلاب ۵۷ و پی آمدهای آن وارونه درس گرفته اند و چگونه انرژی ای که می توانست با بررسی و نقد انقلابی این تجربه آزاد شود و در خدمت اعتلای هر چه بیشتر جنبش انقلابی طبقه کارگر قرار بگیرد، در قید و بند یک سلسله عقب گردهای جدی فکری، ذهنی گرای و فرمولبندی های نادرست و غیر مارکسیستی محبوس و خنثی شده است. محصل این درس گیری وارونه، همانطور که پائین تر خواهیم دید، فراخوانی به عقب نشینی از سیاست انقلابی کارگری به التقاطی از مطالعه فلسفی و فعالیت سندیکالیستی است. و این متاسفانه در شرایطی صورت می گیرد که لااقل در یک دهه اخیر گامهای جدی ای، در متن پر افت و خیز انقلاب ۵۷، در جهت شکل گیری یک جنبش سوسیالیستی کارگری برداشته شده است.

هر کارگر پیشرویی که تجربه انقلاب ۵۷ را شاهد بوده باشد، و به مباحثات چندین سال اخیر در درون جنبش چپ ایران توجه کرده باشد، قبل از هر چیز متوجه بی ارتباطی مطلق «برنامه فعالیت» با این تجربه دهساله و جوانب نظری و عملی غنی آن می شود. نویسندگان «برنامه فعالیت» عامدانه کوشیده اند تا هیچ نشانی از تاریخ واقعی، جامعه واقعی و جنبش کارگری واقعی، چه در مقیاس ایران و چه در سطح بین المللی، در تحلیل خود وارد نکنند. انسان می تواند از تاریخ تاکنونی چپ در ایران و در سطح بین المللی ناخوشنود باشد، می تواند مبارزات عملی و نظری تاکنونی، سازمانهایی که بوجود آمدند و متحول شدند، نظریاتی که طرح و تدقیق شد، قطب بندی هایی که در جنبش چپ واقعا موجود شکل گرفت و اشکال نوینی را بوجود آورد، و در یک کلام تمام پیشینه مادی و اجتماعی مبارزه امروزی را ناکافی و بی ثمر بداند، اما بهیچ وجه محق نیست چشم خود را بر جهان خارج از خود ببندد و بی هیچ ارجاعی به این واقعیات خارج از ذهن در باره «چه باید کرد» یک جنبش طبقاتی اظهار نظر کند. «برنامه فعالیت» از همان تیر خود، این ذهنی گرایی روشنفکرانه را آغاز می کند. این برنامه ای برای فعالیت «افراد در محافل چپ» است. اما این «افراد» به ناگهان امروز از زمین سبز نشده اند. ذهن آنها زمین بکر و شخم نشده نیست. هر یک از آنها تجربه ای از مبارزه پر افت و خیز سیاسی و تشکیلاتی، با دستاوردها و ناکامی هایش، بهمراه دارد. هر یک، بی تردید، خود را انسانی در متن شرایط اجتماعی و فکری معین، با قطب بندی های سیاسی و نظری شکل گرفته و واقعا موجود چه در سطح جنبش بین المللی و چه در سطح کشوری، احساس می کند و نسبت به آن حساس است. بسیاری از این «افراد» هم اکنون اعضا و فعالین گرایشات سیاسی حی و حاضری در جنبش چپ ایرانند، و آنها هم که تعلق تشکیلاتی خاص ندارند، نه از سر بی اطلاعی، بلکه دقیقا بدلیل سوالها و ابهامات کنکرتی که در قبال گروهبندی های موجود بر ذهنشان سنگینی می کند، از کار متشکل بدور ایستاده اند. «برنامه فعالیت» از «حزب طبقه کارگر»، «برنامه کمونیستی»، «اتحاد عمل»، «مبارزه علیه رویونیسم» و غیره سخن می گوید بی آنکه اندکی به این واقعیت که تمام این عبارات توسط تقریبا تمام گرایشات چپ ایرانی و بین المللی در پنجاه شصت سال اخیر بکار گرفته شده و نتایج مختلفی یافته اند توجه کند. امروز، کسی که



چاره ای ندیده است که برای این چشم بندی و شامورتی بازی حتی علیه تجربه شخص خویش در دنیای سیاست، شهادت بدهد؟ ایرج فرزاد)

آیا نویسندگان برنامه فعالیت خود هیچ نوع تجسم دقیق تری از خصوصیات ایدئولوژیکی حزبی که باید ساخته شود ندارند؟ آیا «چپ بودن»، در دنیایی که فراقسیون ها و جریانات متعددی، گاه با منافع طبقاتی متضاد تحت این عنوان کار می کنند، برای بیان سیمای ایدئولوژیکی و سیاسی حزب طبقه کارگر کافی است؟ آیا نویسندگان «برنامه فعالیت» خود شاهد مبارزه ایدئولوژیک حاد چندین ده ساله میان فراقسیون های مختلف «چپ» بر سر تئوری، برنامه، تاکتیک، تشکیلات، سبک کار و غیره نبوده اند؟ در دنیایی که مساله ایجاد حزب لنینی (خط تاکید در اصل دستخط) در تمایز با تمام مدعیان کمونیسم در برابر جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر قرار گرفته است، در دنیایی که اردوگاههای عظیم بورژوایی، شوروی و چین، به نام مارکس و لنین آویزانند، بالاخره در همین ایرانی که چندین سال انرژی صدها مارکسیست صرف تدقیق مفهوم کمونیسم انقلابی، لنینیسم، مارکسیسم و نظایر آن و تفکیک آن از ناسیونالیسم، خلق گرایی، رفرمیسم قهرآمیز، و امثالهم شده است، آیا از نو سراغ مفهوم «چپ» رفتن و «چپ» را در این بیان کلی به تشکیل حزب، «دستیابی به برنامه»، «مبارزه با رویزیونیسم» و غیره فراخواندن، نمونه بارز عقب گرد نظری و سهل انگاری سیاسی نیست؟ آیا حق نیست رفقایی که در سه پاراگراف تکلیف سیر مبارزه برای ایجاد حزب و مبارزه با رویزیونیسم را روشن کرده اند، بدوا نگاهی به مباحثات حاد درونی همین «چپی» که به آن فراخوان می دهند بیاندازند و علل وجود قطب بندی های آشتی ناپذیر، برنامه های متفاوت و صف بندی های متمایز میان گروه های «چپ» را مطالعه کنند؟ آیا این قطب بندی ها کاذب و جعلی است؟ آیا این رویارویی ها، این صف بندی ها، زائد و یا کم اهمیت است! اگر نه، آنوقت هیچ «برنامه فعالیت» جدیدی برای چپ، بدون هضم و نقد دستاوردهای تاکنونی و مرزبندیهای این قطب بندی های سیاسی نمی توان ارائه کرد.

نکته دیگر هویت اجتماعی عنصری است که به ساختن حزب فراخوان داده می شود. «افراد و محافل!» گویی هیچ بحث و جدلی تا امروز در باره سیر شکل گیری حزب طبقاتی کارگران رخ نداده است! «افراد و محافل»، قطعا می توانند «یک تشکل کمونیستی» بسازند». فدایی، پیکار، رزمندگان، وحدت انقلابی، اتحادیه کمونیستها و اتحاد مبارزان کمونیست و غیره چنین نمونه هایی بوده اند. اما اگر صحبت بر سر ایجاد حزب طبقاتی کارگران است که بر طبق بند اول قرار است رهبر مبارزه پرولتاریا باشد، آنوقت قطعا قدری بذل توجه به مباحثات همین جریانات حول مساله حزب می تواند آموزنده و راهگشا باشد. حزب کمونیست ایران یک تشکیلات کمونیستی صاحب برنامه است که لااقل به قضاوت خود دارد علیه رویزیونیسم مبارزه می کند. اما همین حزب کمونیست از بدو پیدایش خود دائما برای روشن کردن مبانی و طرق شکل دادن به حزب طبقاتی پرولتاریا کوشیده است. حزب کمونیست مباحثات متعددی طرح کرده است که متأسفانه نویسندگان «برنامه فعالیت» خود را از توجه به آن بی نیاز حس کرده اند.

\* این نوشته بدون عنوان است و تیتراژ آن از محتوای نوشته استخراج شده است. این دست نویس فاقد تاریخ است، اما با توجه به اشاره نویسنده به «مباحث ده سال قبل در دوره انقلاب ۵۷» به نظر میرسد در سال ۶۷ نوشته شده باشد. توسط من تایپ و مقابله شده است. خط تأکیدها از من هستند. جملاتی که در اصل دست نویس دارای خط تأکید اند، در داخل پرانتز توضیح داده شده اند. به نظر میرسد این نوشته ناتمام مانده است.

«افراد» را، برای مثال، به «مبارزه علیه رویزیونیسم» فراخوان می دهد باید بتواند معنای متمایز و مشخصی که خود از این «وظیفه» در نظر دارد را بیان کند و این بدون خارج شدن از ذهن و التفات کردن به واقعیات و قطب بندی های موجود جنبش کمونیستی در سطح ایران و در سطح بین المللی مقدور نیست.

بعلاوه، در خود همین ایران، بویژه در طول ده سال اخیر، مباحثات متعددی بر سر حزب طبقه کارگر، برنامه، رویزیونیسم، و غیره و صورت گرفته است. احزاب و سازمان های متعددی بر این مبنا متشکل شده و تغییر شکل داده اند. مباحثات جدیدی طرح شده. برخی معتقدند که «برنامه» را دارند یا حزب را تشکیل داده اند و یا مدتی است بطور متشکل به «مبارزه ضد رویزیونیستی» مشغولند. «برنامه فعالیت» احتمالا از هیچیک از این تحولات و وقایع رضایت ندارد. بسیار خوب، اما، این ابتدا مجوزی برای ندیده گرفتن سطح موجود مبارزه و از روز آفرینش شروع کردن نمی تواند باشد. پیگیرترین منتقد، منتقد مارکسیست، کسی است که بتواند با هضم دستاوردهای موجود و نقد اوضاع و احوال واقعا موجود، راه و رسم و افکار نوین خود را بیان کند. در غیر اینصورت ما نه با نقد، بلکه با بی اطلاعی و ذهنی گرایی روبروئیم. و این مشخصه بارز برخوردهای روشنفکرانه است. خلاصه کلام اولین نقص «برنامه فعالیت» بی ارتباطی آن با تاریخ واقعی جنبش کارگری و کمونیستی و دستاوردها و موقعیت واقعا موجود آن از لحاظ نظری و عملی است.

دومین ایراد عمده این سند، عقب ماندگی نظری ای است که در قبال موضوعات کلیدی مورد بحث (حزب، رویزیونیسم، برنامه و...) از خود نشان می دهد. گویی چرخ تاریخ فکری جنبش کارگری را سالها سال به عقب برگردانده اند. مقولات و مفاهیمی که در پروسه مبارزه ایدئولوژیکی و سیاسی در جنبش کمونیستی در سطح ایران و جهان، تا حدود زیادی تدقیق شده، با بی دقتی و عدم وسواس زیادی توسط «برنامه فعالیت» بکار می رود. بعلاوه هیچگونه نشانی از اینکه نویسندگان این سند در کوران مباحثات دوره اخیر در جنبش چپ ایران قرار داشته اند (که قطعا داشته اند) وجود ندارد. گویی هیچ تلاشی و مبارزه ای تاکنون بر سر تفسیر و تعبیر موضوعات مورد بحث خود سند و حتی متحقق کردن عملی آنها صورت نگرفته است. ادراکات «برنامه فعالیت» نسبت به سطح موجود مباحثات جنبش بسیار عقب است. اجازه بدهید نمونه های مهم تر را ذکر کنیم.

«برنامه فعالیت» خواهان مبارزه برای ایجاد «حزب طبقه کارگر» است. در همان بند اول نوشته این حزب بصورت «سازمان انقلابیون کمونیست» معنی می شود. در بند دوم از سمتگیری «افراد و محافل چپ» برای ایجاد «سازمان کمونیستی» صحبت می شود. در واقع تنزل حزب طبقه کارگر به «سازمان کمونیستی» و یا «یک تشکیلات کمونیستی» (بند ۳) و تبدیل کردن آن به امر «افراد و محافل چپ»، تمی است که در طول مقدمات این نوشته به دفعات تکرار می شود. حال می پرسیم، آیا این درک از حزب طبقه کارگر، نشانه بی اعتنایی و یا بی اطلاعی از مباحثات و جدل های متعددی که بر سر این موضوع صورت گرفته است، نیست؟ (در اصل دست نوشته زیر جمله «افراد و محافل چپ»، خط تأکید کشیده شده است. آیا شما هم به نظرتان نرسید که «کمیتة های کمونیستی» همان «تشکیلات کمونیستی» مورد نظر محفل «بحرانی» هاست که با بی اعتنائی و البته برخلاف «بی اطلاعی» آنها، دقیقا «با اطلاع دقیق» از؛ و با حضور شخص کورش مدرسی در مباحثات و جدلهای متعدد، در زمان «صفر تاریخ»، رونمایی شد. آیا سخت است که تشخیص داد، برای نویسنده تز کمیتة های کمونیستی، یک دوره با شکوه «مباحثات و جدل» های کمونیستی، چنان ناموجود و چنان انکار شده اند که او

## جهان در پوست گردو (universe in a nutshell) ادامه تاریخ مختصر زمان، نوشته استیون هاوکینز بخشهای اول و دوم

### پیشگفتار

نتظار نداشتم کتاب مردم‌پسند من، تاریخچه زمان، با چنان موفقیتی روبه‌رو شود. این کتاب برای بیش از چهار سال در لیست پرفروش‌ترین‌های ساندی‌تایمز قرار داشت. هیچ کتاب دیگری - به‌ویژه کتابی نه‌چندان ساده و سهل‌درباره علم - چنین کامیابی تاکنون نداشته است.

پس از آن، مردم از من می‌پرسیدند که کی دنباله این کتاب را خواهم نگاشت؟ من از این کار پرهیز داشتم، زیرا نمی‌خواستم کتاب فرزند تاریخچه یا تاریخ کمی بزرگ زمان را بنویسم. افزون بر آن سرگرم پژوهش نیز بودم. اما به این نتیجه رسیدم که جای کتابی متفاوت که آسانتر فهمیده شود خالی است. تاریخچه زمان به گونه‌ای خطی سامان یافته بود، چنان که بیشتر بخشها، در پی بخشهای پیشین و منطقی‌اً وابسته به آنها نگاشته شده بود. این روش برای بخشی از خوانندگان خوشایند بود، اما دیگران در همان فصلهای اول گرفتار می‌آمدند و هرگز به موضوعهای

هیجان‌انگیزتر بعدی نمی‌رسیدند. ولی کتاب حاضر بیشتر، شبیه درخت است. بخشهای یک و دو تنه اصلی را تشکیل می‌دهند و دیگر بخشها چون شاخساری بر آن می‌رویند.

شاخه‌ها کمابیش به یکدیگر وابسته نیستند و پس از دو بخش نخست می‌توان آنها را به هر ترتیب دلخواهی خواند. آنها به موضوعهایی می‌پردازند که پس از انتشار تاریخچه زمان رویشان کار کرده‌ام یا درباره آنها اندیشیده‌ام؛ از این‌رو تصویری از برخی از عرصه‌های فعال پژوهش جاری به دست می‌دهند. در هر بخش نیز کوشیده‌ام که از ساختار خطی جداگانه پرهیز نمایم. تصویرها و شرح زیر آنها شاخه مصور دیگری به متن می‌افزایند؛ همانند کتاب تاریخچه زمان مصور که در سال ۱۹۹۶ به چاپ رسید. پنجره‌ها و جعبه‌های کناری فرصت ژرف‌اندیشی پیرامون برخی موضوعها را بیشتر از آنچه در متن اصلی امکان‌پذیر است، فراهم می‌آورند.

در سال ۱۹۸۸ به هنگام نخستین چاپ تاریخچه زمان، به نظر می‌رسید نظریه فرجامین همه چیز در افق پدیدار شده است. از آن زمان تاکنون چه تغییری رخ داده است؟ آیا به هدف خود هیچ نزدیکتر شده‌ایم؟ همان‌گونه که در این کتاب توضیح داده خواهد شد، هرچند از آن زمان راهی دراز پیموده شده است، با این همه سفر همچنان ادامه دارد و خط پایانی در دیدرس نیست. بر پایه سخنی کهن، امیدوارانه رهنوردی کردن بهتر از رسیدن است. جستجوی ما برای اکتشاف، پر آفرینندگی، در همه عرصه‌ها و نه فقط در عرصه علم، دامن می‌زند. اگر به پایان خط برسیم، روح آدمی می‌پژمرد و می‌میرد. اما به باور من، هرگز از حرکت باز نخواهیم ایستاد؛ ما اگر به دانش خود ژرفا نبخشیم، بر



پیچیدگی آن خواهیم افزود و همواره در مرکز افق گسترش یابنده امکانات خواهیم بود.

می‌خواهم هیجان خود را، که ناشی از اکتشافات در دست انجام، و تصویر واقعیتی که در حال پدیدار شدن است، با شما تقسیم کنم. من بر عرصه‌هایی که خود روی آنها کار کرده‌ام متمرکز شده‌ام. جزئیات کار بسیار فنی است، اما باور دارم که اندیشه‌های گسترده را می‌توان بدون استفاده زیاد از ریاضیات انتقال داد. امیدوارم در این راه کامیاب شده باشم.

در نوشتن این کتاب کمکهای بسیاری را دریافت کردم. به‌ویژه دوست دارم از توماس هرتاگ (Thomas Hertog) و نیل شیرر (Neel Shearer) به خاطر شکلها، شرحها و پنجره‌ها، از آن هریس (Ann Harris) و کیتی فرگوسن (Kitty Ferguson) که دستنوشته‌ها (با بهتر بگویم پرونده‌های رایانه‌ای، چرا که همه نوشته‌های من الکترونیکی است) را ویراستاری کردند، و فیلیپ دان (Philip Dunn) از آزمایشگاه کتاب و طراحی مون رانر» به خاطر آفرینش تصویرها تشکر کنم. اما فراتر از آن از همه کسانی که زندگی نسبتاً عادی، و پیگیری پژوهشهای علمی را برای من امکان‌پذیر ساختند سپاسگزارم. بی‌آنان این کتاب هرگز نمی‌توانست نگاشته شود.

استیون هاوکینگ

کمبریج، دوم ماه مه ۲۰۰۱



## بخش یکم

### تاریخچه نسبیت

چگونه آینشتین دو نظریه اساسی سده بیستم را بنیان نهاد:  
نسبیت عام و نظریه کوانتوم





آلبرت آینشتین (Albert Einstein)، بنیانگذار نظریه‌های نسبیت خاص و عام در سال ۱۸۷۹ در شهر اولم آلمان زاده شد، اما در سال بعد خانواده وی به مونیخ نقل مکان کرد و در آنجا پدرش هرمان و عمویش ژاکوب تجارت کوچک و نه‌چندان موفق کالاهای برقی را برپا کردند. آلبرت کودکی نبوغ‌آسایی نداشت اما اینکه او آموزش دبستان را به سختی فراگرفت، ادعایی گزافه به نظر می‌رسد. در سال ۱۸۹۴ پدرش ورشکست شد و همه خانواده به میلان رفتند. پدر و مادر آلبرت بر آن بودند که او باید در مونیخ بماند تا درش تمام شود، اما او رفتار اقتدارگرایانه رانمی‌پسندید و در مدت چند ماه مونیخ را برای پیوستن به خانواده در ایتالیا ترک کرد. وی سپس تحصیلات خود را در زوریخ به پایان رساند و در سال ۱۹۰۰ از مدرسه پراوازه پلی تکنیک فدرال به نام ETH فارغ‌التحصیل شد. سرشت استدلال‌طلب وی و ناخشنودی او از اقتدارگرایی به یافتن جایگاه و منزلتی نزد استادان ETH نینجامید و هیچیک از آنان، مطابق روال عادی یک زندگی آکادمیک، پیشنهاد دستیاری دانشگاه به آینشتین نکرد. دو سال بعد سرانجام توانست کار



فروپایه‌ای در اداره ثبت اختراعات سویس در برن به دست آورد. در سال ۱۹۰۵ و در همان حال که کارمند آن اداره بود، سه مقاله نوشت که هم او را به جایگاه یکی از دانشمندان پیشرو جهان رساند، و هم دو انقلاب مفهومی را آغاز کرد، انقلابهایی که درک ما از زمان، فضا و خود واقعیت را دستخوش تغییر نمود.

در سالهای پایانی سده نوزدهم، دانشمندان بر آن باور بودند که به زودی توصیف کاملی از جهان به دست خواهند داد. آنان می‌پنداشتند که فضا از ماده پیوسته‌ای به نام «اتر» آکنده است. پرتوهای نور و سیگنالهای رادیویی امواجی بودند در این اتر، همچنان که صدا امواج فشار در هواست. برای دستیابی به یک نظریه کامل تنها نیاز بود که اندازه‌گیریهای دقیقی از خواص کشسانی و الاستیک اتر انجام پذیرد. در واقع آزمایشگاه جفرسون در دانشگاه هاروارد برای چنین اندازه‌گیریهایی ساخته شد و در آن هیچ میخ آهنی به کار نرفت تا در اندازه‌گیریهای مغناطیسی حساس، اختلالی پیش نیاید. با این همه طراحان فراموش کرده بودند که در آجرهای قهوه‌ای سرخگونی که آزمایشگاه و بیشتر دانشگاه با آن ساخته شده بود، مقادیر زیادی آهن وجود داشت. با اینکه ساختمانها همچنان مورد استفاده قرار دارند، هاروارد هنوز مطمئن نیست که کف یک آزمایشگاه بدون میخ آهنی چه مقدار وزن و سنگینی را تاب می‌آورد.

در پایان سده، تناقضات موجود در اندیشه اتر که همه فضا را آکنده است، نمایان شد. سرعت نور در اتر را ثابت می‌دانستند اما می‌پنداشتند که اگر درون اتر همسو با نور حرکت کنید، سرعت نور کمتر و اگر در جهت مخالف نور حرکت کنید، سرعت آن بیشتر به نظر می‌رسد. (شکل ۱ - ۱)

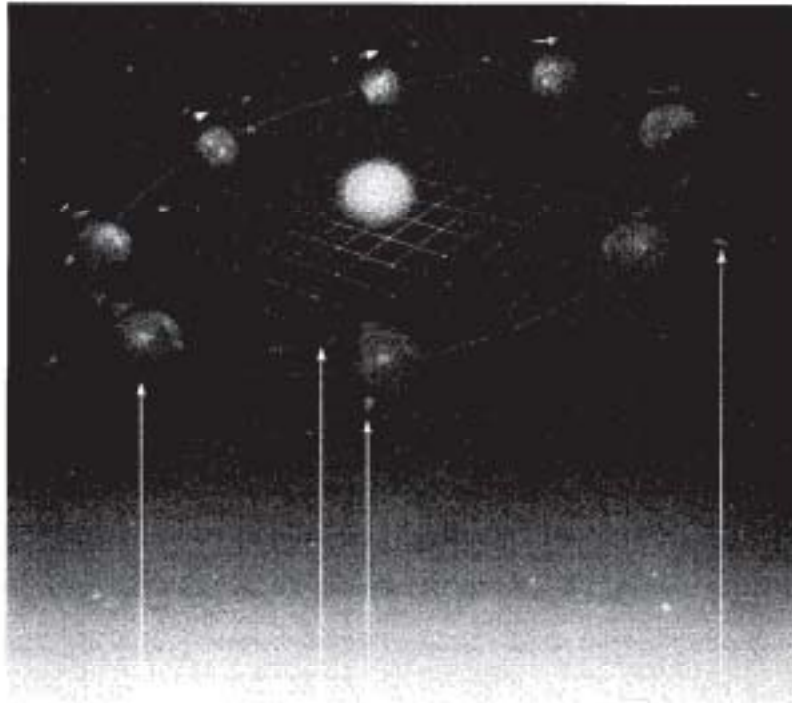




با این همه رشته آزمایشهایی از تأیید این اندیشه سرپا زرد. دقیقترین و صحیحترین این آزمایشها در سال ۱۸۸۷ در مدرسه علوم کاربردی کیس در کلیولند اوهایو توسط آلبرت مایکلسن (Albert Michelson) و ادوارد مورلی (Edward Morley) انجام شد. آنها سرعت دو پرتو عمود بر هم نور را با هم مقایسه کردند. از آنجا که زمین پیرامون محور خود می چرخد و به دور خورشید می گردد، دستگاه از میان اثر با سرعت و جهت متغیر حرکت می کند. (شکل ۱ - ۲). اما مایکلسن و مورلی روزانه یا سالانه هیچگونه تفاوتی بین دو پرتو نور مشاهده نکردند؛ گویی نور همواره صرفنظر از سرعت و جهت حرکت ناظر، با سرعت ثابتی نسبت به مکان وی حرکت می کند (شکل ۱ - ۳).

بر پایه آزمایش مایکلسون - مورلی (Michelson-Morley) فیزیکدان ایرلندی، جرج فیتز جرال (George Fitz Gerald)، و فیزیکدان هلندی، هندریک لورنتس (Hendrik Lorentz)، پیشنهاد کردند که اجسام متحرک در اثر دچار انقباض و ساعتها کند می شوند. این انقباض اجسام و کند شدن ساعتها چنان خواهد بود که مردمان همگی صرفنظر از چگونگی حرکت خود نسبت به اثر، سرعت یکسانی برای نور اندازه خواهند گرفت (فیتز جرال و لورنتس هنوز اثر را ماده ای واقعی می پنداشتند). با این همه آبنشتین در ژوئن ۱۹۰۵ طی نوشتاری خاطرنشان ساخت که اگر کسی نمی تواند آشکار سازد چیزی درون فضا در حال حرکت است یا نه، مفهوم اثر، مفهومی زاید است.

به جای آن، او از این اصل موضوع آغاز کرد که قوانین علم برای همه ناظرانی که به طور آزاد در حرکت اند باید یکسان باشد. به ویژه آنان باید صرفنظر از اینکه سرعت حرکتشان چقدر است، سرعت نور را یکسان



گردش زمین از راست  
به چپ

نور در جهت عمود بر  
مدار زمین به گرد  
خورشید

پرتوهای نور که عمود بر  
پهنای گردن و گردش زمین  
را دنبال میکنند نیز تفاوتی  
در سرعت نشان نمی‌دهند.

(شکل ۱ - ۲)

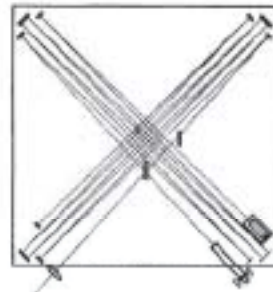
هیچ تفاوتی در سرعت نور در راستای مدار زمین و در جهت عمود بر مدار زمین  
مشاهده نشد.



(شکل ۱ - ۳)

اندازه‌گیری سرعت نور

در تداخل‌سنج مایکسن - مورلی، نور از یک منبع گسیل و توسط یک آینه نیمه جیوه‌اندود به دو پرتو تقسیم می‌شود. دو پرتو نور در جهت‌های عمود بر یکدیگر سیر می‌کنند و سپس با برخورد به یک آینه نیمه جیوه‌اندود، دوباره یک پرتو می‌شوند. تفاوت در سرعت نور در دو جهت می‌تواند به معنای آن باشد که قله‌های نور در یک پرتو همزمان با دره‌های پرتوی دیگر بر هم سوار می‌شوند و یکدیگر را خنثی می‌کنند.



راست: نمودار آزمون بازسازی شده از آنچه در مجله ساینتیفیک آمریکا در سال ۱۸۸۷ منتشر شد.



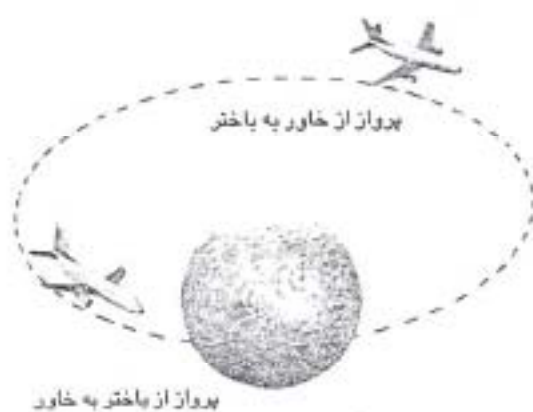
اندازه گیری کنند. سرعت نور از حرکت آنان مستقل است و در همه جهات یکسان می باشد.

این مستلزم آن بود که پندار کمیته جهانی به نام زمان که همه ساعتها آن را می سنجند، کنار گذاشته شود. به جای آن، هر کس زمان شخصی خود را دارد. زمانهای دو نفر در صورتی یکسان است که آن دو نسبت به یکدیگر بی حرکت باشند و چنانچه نسبت به هم در حرکت باشند، یکسان نیست.

این واقعیت با چند تجربه تأیید شده است. از آن میان، دو ساعت دقیق را در دو جهت متضاد با هواپیما به دور دنیا گرداندند و در بازگشت اختلاف زمانی بسیار جزئی میان آن دو مشاهده گردید (شکل ۱ - ۴). شاید کسی به فکر بیفتد که برای زندگی درازتر پیوسته به سوی خاور در حال پرواز باشد تا سرعت هواپیما با سرعت گردش زمین جمع شود، اما با این روش تنها جزئی از ثانیه می توان بر عمر خود افزود که نسبت به زمان تلف شده برای صرف غذاهای شرکت هواپیمایی هیچ است.

اصل موضوع آبنشتین مبنی بر آنکه قوانین علم برای همه ناظرانی که به طور آزاد در حرکت اند یکسان است، بنیان نظریه نسبیت بود. اصطلاح نسبیت متضمن آن بود که تنها حرکت نسبی دارای اهمیت است. زیبایی و سادگی آن اندیشمندان بسیاری را متقاعد ساخت، اما مخالفت‌های زیادی همچنان برجای ماند. آبنشتین دو مطلق علم سده نوزدهم را سرنگون ساخته بود: ایستایی مطلق، که در اثر جلوه می یافت، و زمان مطلق یا جهانی که همه ساعتها آن را اندازه می گرفتند. بسیاری از

مردمان نسبت را مفهومی بی سامان یافتند. آنان می پرسیدند آیا نسبت متضمن نسبی بودن همه چیز است، آیا هیچ استاندارد اخلاقی مطلق و وجود ندارد؟ این ناآرامی در طول سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ ادامه یافت. در سال ۱۹۲۱ آینشتین جایزه نوبل را به خاطر کشف مهم ولی (با معیار وی) نسبتاً کوچکترش که در سال ۱۹۰۵ صورت پذیرفته بود، دریافت کرد ولی هیچ سخنی از نسبت که بسیار مناقشه برانگیز می نمود، به میان نیامد (من هنوز هفته‌ای دو یا سه نامه دریافت می‌کنم که به من می‌گویند آینشتین اشتباه می‌کرد). با این همه نظریه نسبیت اینک درست توسط جامعه علمی پذیرفته شده است و پیش‌بینیهای آن در موارد بی‌شماری تأیید گردیده‌اند.



ساعتی که در هواپیمای در حال پرواز به سوی باختر است، زمان بیشتری را نسبت به هواپیمای دیگر در جهت مخالف، ثبت میکند.

زمانی که بر سر نشینان هواپیمایی که به سوی خاور در پرواز است، سپری میشود، کمتر از زمانی است که بر سر نشینان هواپیمایی که به سوی باختر پرواز میکند، میگذرد.

(شکل ۱ - ۴)

نگارشی از پارادوکس دو قلوها (شکل ۵ - ۱) با پرواز دو ساعت دقیق در جهت‌های مخالف به گرد کره زمین، به پاره آزمایش گذاشته شد. هنگامی که دوباره به یکدیگر رسیدند، ساعتی که به سوی خاور در پرواز بود، زمان اندکی کمتر را ثبت کرده بود.



(شکل ۱ - ۵)

پارادوکس دوقلوها

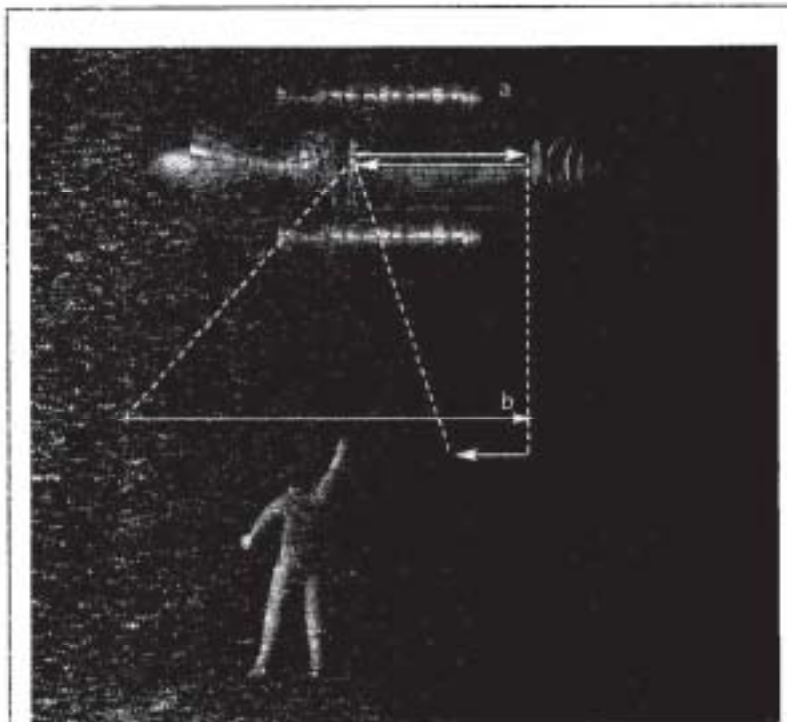
در نظریه نسبیت هر ناظر، اندازه‌گیری خود را از زمان داراست. این امر می‌تواند متجر به پارادوکس دوقلوها شود.

یکی از دوقلوها (a) سوار بر سفینه‌ای با سرعتی نزدیک به سرعت نور زمین را ترک می‌کند (c). دوقلوی دیگر (b) بر زمین می‌ماند.

به دلیل حرکت (a) زمان در فضاپیما به نظر دوقلوی روی زمین کندتر می‌گذرد. از این رو در بازگشت مسافر فضایی (a2) درخواهد یافت برادرش (b2) از او پیرتر شده است.

اگرچه این امر برخلاف عقل سلیم به نظر می‌رسد اما شماری از آزمایشها متضمن آن بوده‌اند که در این ستاریو، دوقلوی فضاپیما، به‌راستی جوانتر است.





(شکل ۱ - ۶)

فضاییایی از برابر زمین از چپ به راست و با سرعتی معادل چهار پنجم سرعت نور می‌گذرد. یک تپش نور از یک سرکابین گسیل شده و در سر دیگر باز تابانده می‌شود (a).

نور توسط ناظرینی روی زمین و در فضاپیما مشاهده می‌شود. به دلیل حرکت فضاپیما، آنان بر سر مسافتی که نور در بازتاب پیموده، دچار اختلاف می‌شوند (b). از این رو آنان باید بر سر زمانی که بر نور گذشته نیز دچار اختلاف شوند، چراکه برابر با اصل موضوع آینشتین، سرعت نور برای همه ناظرین متحرک آزاد یکسان است.

یک نتیجه بسیار مهم نسبت رابطه میان جرم و انرژی است. اصل موضوع آینشتین که سرعت نور باید برای همه یکسان باشد متضمن آن بود که هیچ چیز تندتر از نور نمی تواند حرکت کند. در واقع هنگامی که برای شتاب بخشیدن به هر چیزی، خواه یک ذره و خواه یک فضاپیما، انرژی به کار می بریم، جرم آن افزایش می یابد و در نتیجه شتاب دادن بیشتر به آن دشوارتر می گردد. شتاب بخشیدن به یک ذره چندان که سرعت آن به سرعت نور برسد امکان پذیر نیست، چرا که باید بی نهایت انرژی مصرف شود. جرم و انرژی به روایت معادله مشهور  $E = mc^2$  هم ارزند (شکل ۱ - ۷) این شاید تنها معادله فیزیک است که در خیابانها شناخته می شود. در میان پیامدهای آن می توان به فهم این حقیقت اشاره کرد که اگر هسته یک اتم اورانیوم به دو هسته با جرم مجموع اندکی کمتر، شکافته شود، مقدار انرژی عظیمی آزاد خواهد شد (شکل ۱ - ۸ را ببینید).

در سال ۱۹۳۹ با نزدیک شدن شیخ یک جنگ جهانی دیگر، گروهی از دانشمندان که این پیامدها را درک می کردند، آینشتین را متقاعد ساختند که از وسواس صلح طلبانه خود دست بردارد و با استفاده از نفوذ خود طی نامه ای به پرزیدنت روزولت، ایالات متحده را به آغاز برنامه پژوهش هسته ای وادار نماید.

این کار به پروژه منهتن و عاقبت به بمبهایی که در سال ۱۹۴۵ بر هیروشیما و ناگازاکی فرو افتاد، انجامید. برخی مردمان آینشتین را به خاطر بمب اتمی سرزنش می کنند چرا که او، رابطه میان جرم



(شکل ۱ - ۷)

و انرژی را کشف نمود، اما این همانند آن است که نیوتن (Newton) را به خاطر کشف گرانش، مسئول سقوط هواپیماها بدانیم. اینشتین خود هرگز در پروژه منهن شرکت نجست و از به کار بردن بمب بسیار بیمناک بود.

پس از مقاله‌های خط‌شکناش در سال ۱۹۰۵، آوازه علمی اینشتین به سرزبانها افتاد. اما تنها در سال ۱۹۰۹ بود که در دانشگاه زوریخ شغلی به او پیشنهاد شد و او توانست اداره ثبت اختراعات سوئیس را ترک کند. پس از دو سال به دانشگاه آلمانی پراگ رفت و در سال ۱۹۱۲ به زوریخ بازگشت، و این بار در مدرسه فدرال پلی تکنیک



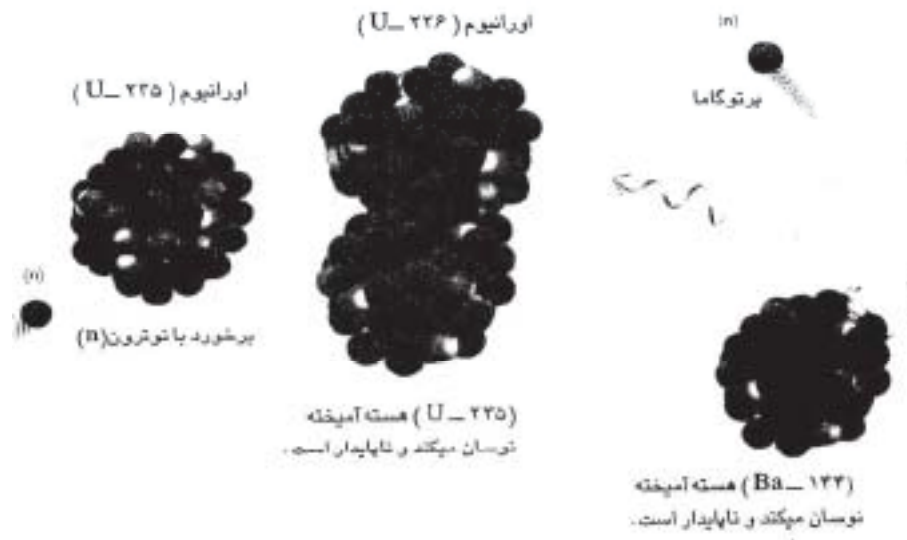
**نوترون درشت**  
**پروتون**  
**نوترون آزاد**

معادله آئنشتین میگوید مقدار کمی جرم، هم‌ارز مقدار بسیار بزرگی انرژی است:  $E=MC^2$ . در این معادله  $E$  انرژی،  $m$  جرم و  $c$  سرعت نور است.

**هسته آمیخته (Kf-۸۹)**  
 نوسان میکند و ناپایدار است.  
 شکافت به طور میانگین  $2/4$  نوترون و  $215$  MeV انرژی به دست میدهد.  
 (B) نوترون‌ها میتوانند واکنش زنجیره‌ای برپا سازند.

**پروتوگاما**

**واکنش زنجیره‌ای**  
 یک نوترون از شکافت U-235 اصلی به هسته دیگر برخورد می‌کند. این یک، به توبه خود دچار شکافت می‌شود و یک واکنش زنجیره‌ای از برخوردهای بیشتر آغاز می‌گردد. اگر واکنش ادامه یابد، «بحرانی» خوانده می‌شود و جرم U-235، «جرم بحرانی» نام می‌گیرد.



(شکل ۱ - ۸)

**انرژی پیوند هسته‌ای**

هسته‌ها از پروتون‌ها و نوترون‌ها که به وسیله نیروی قوی کنار یکدیگر نگه داشته شده‌اند، ساخته شده‌اند. اما جرم هسته همواره از جمع جرمهای پروتون‌ها و نوترون‌های تشکیل دهنده آن کمتر است. تفاوت در انرژی نگهدارنده‌ای که هسته را کنار یکدیگر نگه می‌دارد نهفته است. این انرژی نگهدارنده را می‌توان با فرمول آینشتین محاسبه کرد: انرژی پیوند هسته‌ای =  $\Delta mc^2$  که در آن  $\Delta m$  تفاوت میان جرم هسته و جمع جرمهای جداگانه است. رهاسازی این انرژی بالقوه، نیروی انفجاری ویرانگر یک ابزار هسته‌ای را به وجود می‌آورد.



نابۀ آیشترین به پوزندنت روزولت در سال ۱۹۳۹

در طول چهار ماه گذشته بر اثر کار ژولیوت در فرانسه و فرمی و زیلارد در آمریکا، محتمل است بتوان یک واکنش زنجیره‌ای هسته‌ای در یک جرم بزرگ اورانیوم برپا ساخت و به وسیله آن توان گسترده و مقادیر زیادی عناصر شبه رادیوم نوین تولید کرد. اکنون تقریباً مطمئن هستیم که در آینده‌ای نزدیک، این به دست خواهد آمد. همچنین، این پدیده نوین به ساختن بمبهای خواهد انجامید، و قابل تصور است - اگرچه با اطمینان بسیار کمتر - که بمبهای بسیار توانمند از نوع نوین ساخته شوند.»

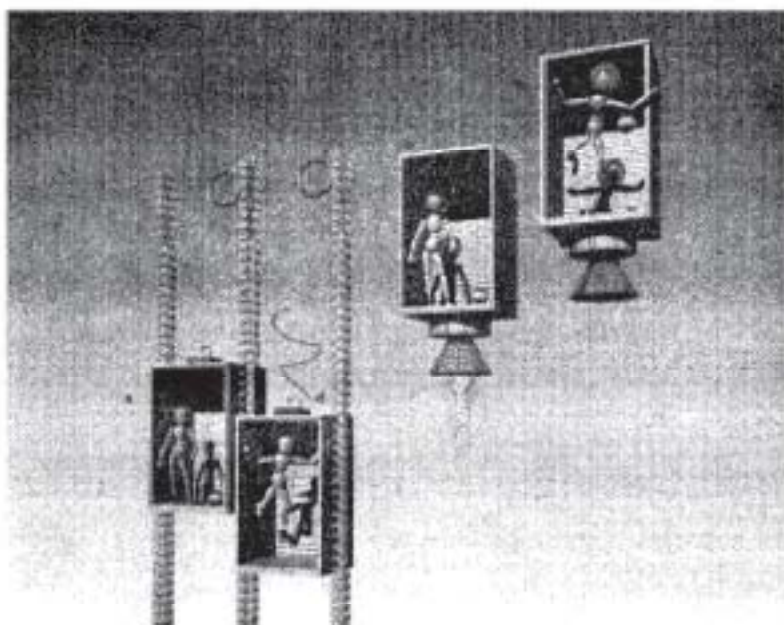
ETH به کار مشغول شد. به رغم اندیشه‌های یهودستیزی که در بسیاری از نقاط اروپا و حتی در دانشگاهها رواج داشت، او اینک بک ثروت آکادمیک باارزش به‌شمار می‌رفت. پیشنهادهایی از وین و اوترخت دریافت داشت. اما وی یک شغل پژوهشی در آکادمی علوم پروس در برلین را پذیرفت، چرا که از وظیفه تدریس رهایی می‌یافت. در سال ۱۹۱۴ به برلین رفت و به زودی همسر و دو پسرش به او پیوستند، اما زندگی مشترکشان چندان رونقی نداشت و خانواده‌اش به زودی به زوریخ بازگشتند و با آنکه او هر از چندگاه سری به خانواده‌اش می‌زد، سرانجام از یکدیگر جدا شدند. آینشتین پس از چندی با دخترخاله خود اِلِسا که در برلین می‌زیست ازدواج کرد. این واقعه‌ای که او سالهای جنگ را مجرد و فارغ از تعهدات خانوادگی به‌سر برد می‌تواند یکی از دلایل پربار بودن این دوره از زندگی علمیش باشد.

هرچند نظریه نسبیت با قوانین حاکم بر الکتریسته و مغناطیس همخوانی داشت، اما با قانون گرانش نیوٹن همساز نبود. این قانون بر آن بود که اگر توزیع ماده در ناحیه‌ای از فضا تغییر کند، بی‌درنگ در هر نقطه دیگر جهان، تغییر در میدان گرانشی احساس خواهد شد. این نه تنها به معنای امکان فرستادن سیگنال‌هایی تندتر از نور است (که نسبیت آن را ناشدنی می‌دانست)، بلکه برای تعریف مفهوم بی‌درنگ، می‌بایست، همچنین وجود زمان جهانی را، که نسبیت به نفع زمان شخصی فرو نهاده بود، پذیرفت.

آینشتین در سال ۱۹۰۷، زمانی که هنوز در اداره ثبت اختراعات در برن بود از این دشواری آگاهی داشت، اما تنها در سال ۱۹۱۱ که در پراگ می‌زیست به‌طور جدی در این باره اندیشید. او دریافت که رابطه‌ای تنگاتنگ میان شتاب و میدان گرانشی وجود دارد. کسی در جعبه بسته‌ای



همچون بالابر، نمی‌تواند بگوید که جعبه در میدان گرانشی زمین ساکن است یا در فضای آزاد توسط یک موشک شتاب می‌گیرد (البته هنوز عصر پشتران فضا فرا نرسیده بود و آیتشتین مردمان را درون بالابرها و نه فضاپیماها تصور می‌کرد). اما کسی نمی‌تواند مدت زیادی در یک بالابر شتاب بگیرد یا آزادانه سقوط کند و جان سالم به در ببرد (شکل ۱ - ۹).



(شکل ۱ - ۹)

ناظری در یک اتاقک نمی‌تواند فرق میان بودن در یک بالابر ساکن روی زمین (i) و سوار بودن در یک موشک شتابنده در فضای آزاد (b) را حس کند یا تشخیص دهد. اگر موتور موشک خاموش شود (c)، همان احساسی به ناظر دست می‌دهد که اتاقک بالابر در حال سقوط آزاد به سوی پایین باشد (d).

اگر زمین تخت و مسطح بود، می شد گفت که سیب به خاطر گرانش روی سر نیوتن افتاد و یا به همان درستی می توان گفت نیوتن و سطح زمین به طرف بالا شتاب گرفته بودند (شکل ۱ - ۱۰). با این همه به نظر



می رسید این هم ارزی میان شتاب و گرانش در مورد یک زمین گرد کارا نیست - مردمان در طرفهای مقابل کره زمین باید در جهت های متضاد شتاب بگیرند اما در فاصله یکسان و ثابتی از یکدیگر باید قرار داشته باشند (شکل ۱ - ۱۱).

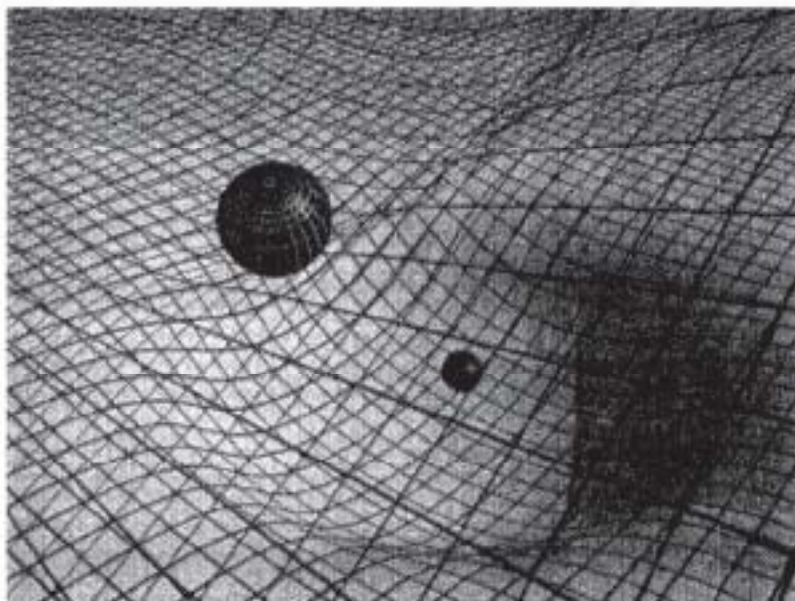
اما آینشتین در سال ۱۹۱۲ در بازگشت به زوریخ دریافت که اگر هندسه فضا زمان خمیده، و نه آنچنان که تا آن زمان می پنداشتند تخت، باشد هم ارزی مؤثر واقع خواهد گردید. اندیشه او آن بود که جرم و انرژی، فضا زمان را به گونه ای که می بایست تعیین گردد، پیچ و تاب می دهد. چیزهایی مانند سیبها و سیاره ها می کوشند تا از میان فضا زمان در طول خطوط راست حرکت کنند، اما به نظر می رسد مسیرشان توسط



(شکل ۱ - ۱۱)

اگر زمین تخت بود (شکل ۱ - ۱۰) می شد گفت که سیب به سبب گرانش روی سر نیوتن افتاد و یا زمین و نیوتن به سوی بالا شتاب گرفتند. این هم ارزی روی زمین گرد و کروی کاربرد ندارد (شکل ۱ - ۱۱) زیرا مردمان دو سوی کره زمین از همدیگر دور خواهند شد. آنتشتین با فضا و زمان خمیده بر این دشواری پیروز شد.

یک میدان گرانشی خمیده شده است چرا که فضا زمان خمیده است (شکل ۱ - ۱۲).



(شکل ۱-۱۲)

شتاب و گرانش تنها زمانی هم ارز هستند که یک جسم دارای جرم، فضا زمان را دچار خمیدگی کند و مسیر چیزهای در همسایگی خود را خمیده سازد.

آینشتین به کمک دوستش مارسل گروسمان (Marcel Grossmann)، نظریه فضاها و رویه‌های خمیده را که پیشتر توسط جرج فردریش ریمان (Georg Friedrich Riemann) گسترش یافته بود، مطالعه کرد. اما ریمان تنها به فضای خمیده می‌اندیشید. زمانی سپری شد تا آینشتین دریابد که این فضا زمان است که خمیده است. آینشتین و گروسمان در مقاله مشترکی که در سال ۱۹۱۳ نگاشتند بیان داشتند که آنچه ما نیروهای گرانشی می‌نامیم



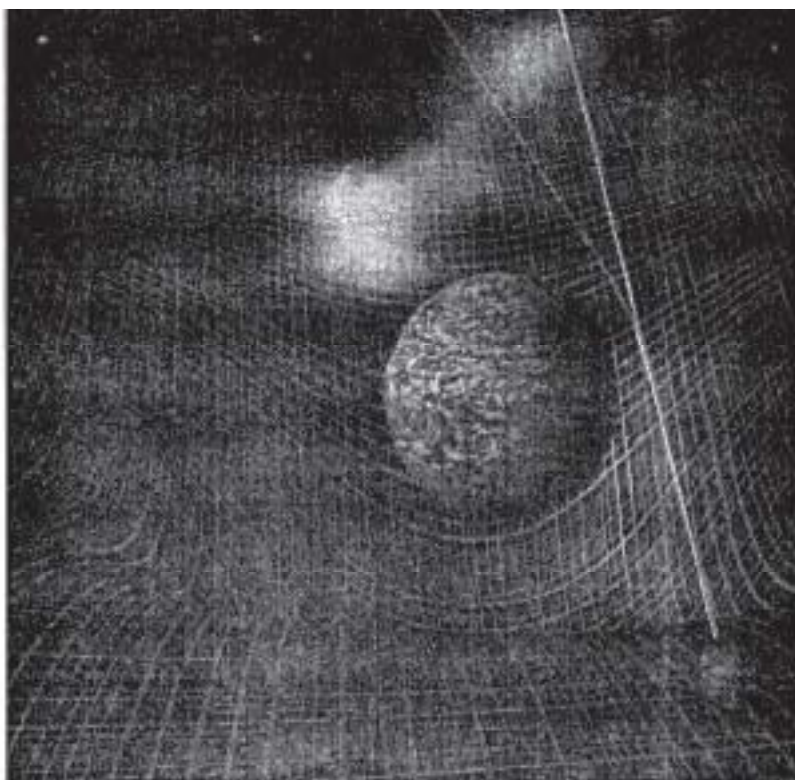
صرفاً نمادی از واقعیت فضا زمان خمیده است. با این همه به سبب خطای آینشتین (که انسان و جایزالخطا بود) نتوانستند معادلاتی را که خمیدگیهای فضا زمان را به جرم و انرژی درون آن پیوند می دهند، بیابند. آینشتین کار روی این مسئله را در برلین و فارغ از موضوعات خانوادگی و تا حد زیادی به دور از هیاهوی جنگ، پی گرفت تا سرانجام معادله های درست را در نوامبر سال ۱۹۱۵ به دست آورد. او در دیداری از دانشگاه گوتینگن در تابستان ۱۹۱۵ اندیشه های خود را با دیوید هیلبرت (David Hilbert) ریاضیدان در میان گذاشته بود، و هیلبرت مستقلاً چند روز پیش از آینشتین به همین معادلات رسیده بود. با این همه همچنان که خود هیلبرت اذعان داشت، افتخار نظریه نوین از آن آینشتین بود. این اندیشه آینشتین بود که گرانش را به خمیدگی فضا زمان نسبت می داد. در اینجا باید از شرایط آلمان متمدن آن زمان ستایش کرد که در آن چنین بحثها و داد و ستدهای علمی، حتی در زمان جنگ، بی وقفه دنبال می شد. این وضعیت در تقابلی آشکار با دوران حکومت نازی بیست سال بعد بود.

نظریه نوین فضا زمان خمیده، نسبت عام نام گرفت تا از نظریه نخستین که گرانش را در نظر نمی گرفت و نسبت خاص نامیده می شد، متمایز شود. این نظریه در سال ۱۹۱۹ به گونه ای قابل



توجه مورد تأیید قرار گرفت. در آن هنگام یک هیئت بریتانیایی در آفریقای باختری در جریان رصد یک خورشیدگرفتگی، انحراف جزئی در مسیر نور ستاره‌ای که از نزدیکی خورشید می‌گذشت مشاهده کرد (شکل ۱ - ۱۳). این گواهی زنده بر پیچ و تاب فضا و زمان بود و موجب بزرگترین دگرگونی در درک ما از جهانی که در آن بسر می‌بریم گردید؛ بزرگترین دگرگونی از زمانی که اقلیدس کتاب اصول هندسه خود را حدود ۳۰۰ سال پیش از میلاد مسیح نگاشت.

نظریه نسبیت عام آینشتین فضا و زمان را از زمینه‌ای منفصل که در آن رخدادها به وقوع می‌پیوندند، به بازیگران فعال‌ساز و کارهای جهان مبدل ساخت. این امر به مسئله‌ای بزرگ انجامید که در صفت نخست فیزیک در سده بیست و یکم برجای ماند. جهان سرشار از ماده است و ماده فضا زمان را آنچنان پیچ و تاب می‌دهد که اجسام بر یکدیگر سقوط می‌کند. آینشتین دریافت که معادلاتش، پاسخ و جوابی ندارد که جهان را ایستا و نامتغیر در زمان توصیف کند. او به جای دست برداشتن از جهانی جارید که به همراه بسیاری مردمان دیگر به آن باور داشت، معادلاتش را دستکاری کرد و مفهوم ثابت کیهانی را که فضازمان را در جهت متضاد پیچ و تاب می‌داد، به آن افزود تا اجسام از یکدیگر دور شوند. تأثیر رانشی ثابت کیهانی می‌توانست با تأثیر کششی ماده برابر شود و پاسخ و جوابی ایستا برای جهان به دست دهد. این یکی از بزرگترین فرصت‌های از دست رفته فیزیک نظری است. چنانچه آینشتین به معادلات اصلی خود وفادار مانده بود می‌توانست پیش‌بینی کند که جهان یا در حال گسترش و یا در حال انقباض است. به این ترتیب تا رصدهای سال ۱۹۲۰ که با تلسکوپ صد اینچی کوه ویلسون انجام شد، امکان وابستگی جهان به زمان، جدی گرفته نشد.

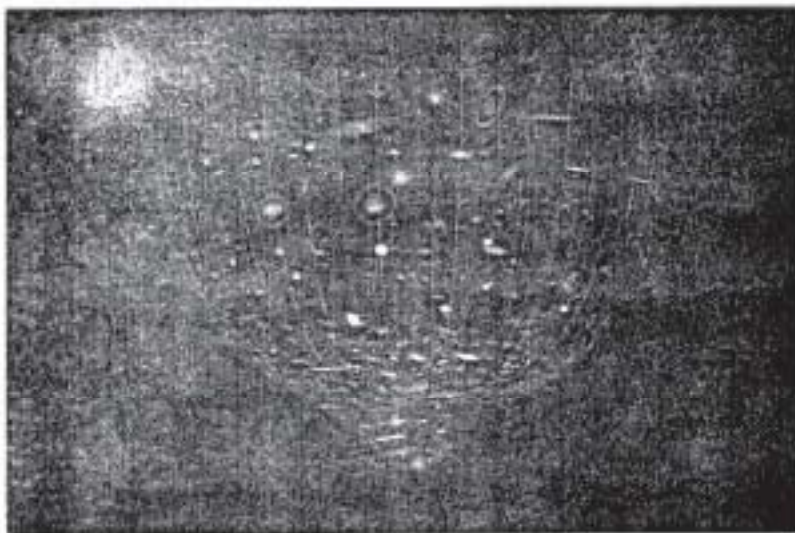


(شکل ۱ - ۱۳)

### خمیدگی پرتو نور

نوری که از ستاره‌ای گسیل می‌شود و از نزدیکی خورشید می‌گذرد، منحرف می‌شود زیرا جرم خورشید فضا زمان را خمیده کرده است (a). این موجب جابه‌جایی اندکی در وضعیت ظاهری ستاره برای ناظر زمینی می‌شود (b). این پدیده را هنگام خورشید گرفتگی می‌توان مشاهده کرد.

این مشاهدات آشکار ساخت که کهکشانها هر چه دورتر از ما باشند، با سرعت بیشتری از ما دور می‌شوند. جهان در حال گسترش است و فاصله میان دو کهکشان پیوسته با گذشت زمان بیشتر می‌شود (شکل ۱ - ۱۴). این کشف نیاز به یک ثابت کیهانی، برای داشتن پاسخ و جوابی ایستا برای جهان، را از میان برداشت. بعدها آینشتین ثابت کیهانی را بزرگترین اشتباه زندگی خود خواند. با این همه اینک به نظر می‌رسد که شاید خطایی در کار نبوده باشد؛ مشاهدات اخیر که در بخش ۳ آمده، حاکی از آن است که شاید به راستی ثابت کیهانی کوچکی وجود داشته باشد.



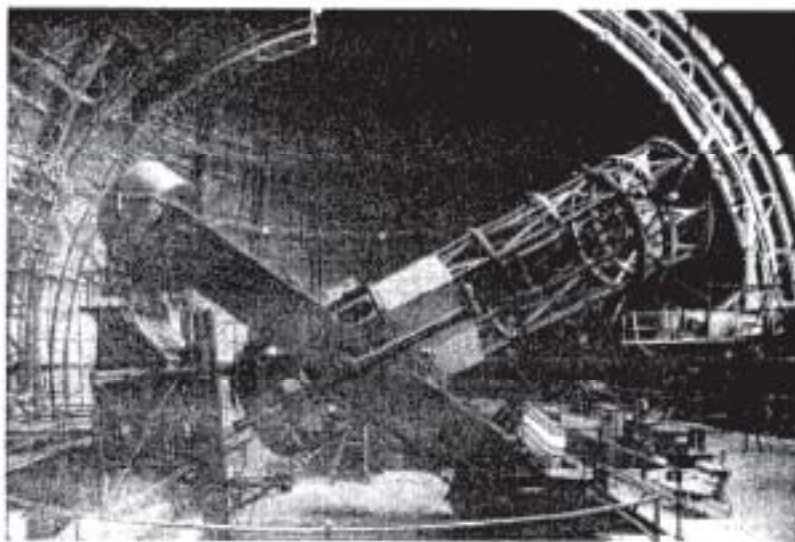
(شکل ۱ - ۱۴)

مشاهده کهکشانها نشان می‌دهد که جهان در حال گسترش است. فاصله میان تقریباً هر جفت کهکشان افزایش می‌یابد.



نسبیت عام یکسره گفتمان سرچشمه و سرنوشت جهان را دگرگون ساخت. جهانی ایستا می‌توانست جاویدان باشد و یا در گذشته به شکل کنونیش آفریده شده باشد. با این همه اگر کهکشانشانها اینک از یکدیگر دور می‌شوند، بدان معناست که باید در گذشته به یکدیگر نزدیکتر بوده باشند. حدود پانزده میلیارد سال پیش، همگی روی یکدیگر سوار بودند و چگالی بسیار زیاد بود. این حالت توسط کشیش کاتولیک جرج لومتر (George Lemaitre) «اتم بدوی» نام گرفت. او نخستین کسی بود که درباره سرچشمه جهان، که اینک انفجار بزرگ نام دارد، به کنکاش پرداخت.

به نظر می‌رسد آینشتین هرگز انفجار بزرگ را جدی نگرفت. ظاهراً او می‌پنداشت که مدل ساده جهانی که یکنواخت گسترش می‌یابد، با دنبال کردن حرکت کهکشانشانها در طول زمان گذشته، درهم می‌شکند، و سرعتهای کوچک جنبی کهکشانشانها موجب می‌شود تا از کنار یکدیگر بگذرند. او می‌اندیشید که جهان ممکن است یک فاز انقباضی را پشت سر گذاشته باشد و به مرحله گسترش یا بنده کنونی با چگالی نسبتاً متعادل جهیده باشد. به هر روی، اینک می‌دانیم که در جهان نخستین، برای آنکه واکنشهای هسته‌ای بتوانند مقدار توری را که در پیرامون خود مشاهده می‌کنیم به وجود بیاورند، چگالی باید دست کم ده تن بر اینچ مکعب و دما ده میلیارد درجه بوده باشد. افزون بر آن مشاهدات ریز موج زمینه نشان می‌دهد که احتمالاً چگالی باید یک تریلیون تریلیون تریلیون تریلیون تریلیون (۱ با ۷۲ صفر پس از آن) تن در هر اینچ مکعب بوده باشد. اکنون ما می‌دانیم که نظریه نسبیت عام آینشتین اجازه



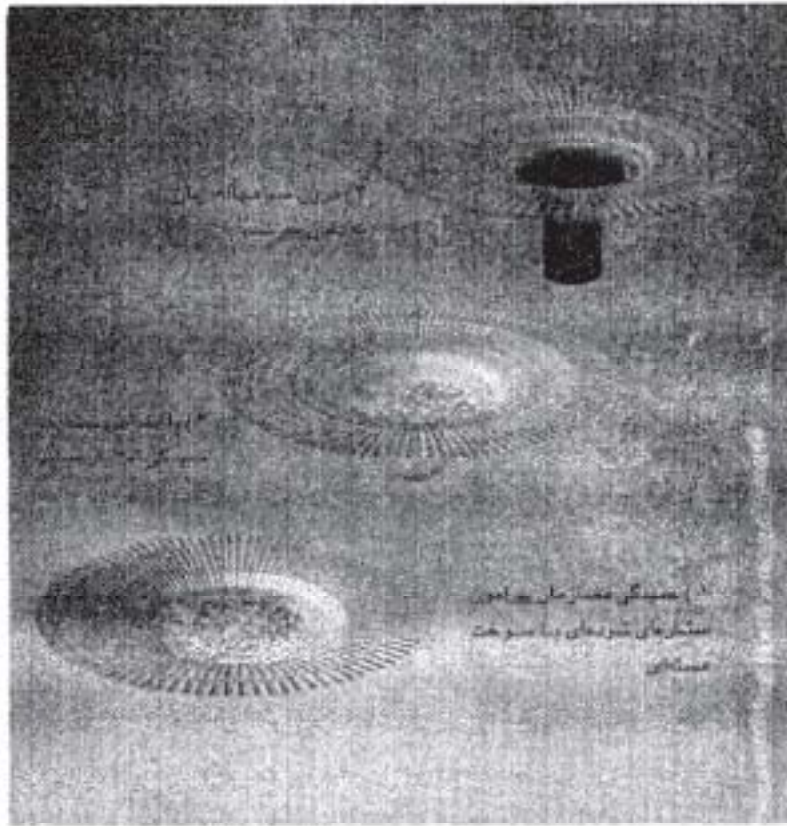
تلسکوپ صد اینچی هوکر در رصدخانه کوه ویلسون

نمی‌دهد جهان از مرحله انقباضی به مرحله کنونی گسترش بجهد. همچنان که در بخش ۲ خواهیم دید، راجر پنروز (Roger Penrose) و من توانستیم نشان دهیم که نسبت عام پیش‌بینی می‌کند که جهان با یک انفجار بزرگ آغاز گردید. از این رو نظریه آینشتین متضمن آن است که زمان آغازی دارد، هرچند آینشتین خود هرگز از این اندیشه خشنود نبود. آینشتین از پذیرش پیش‌بینی پایان زمان برای ستارگان توده‌ای، توسط نسبت عام، حتی ناخشنودتر بود. پایان زمان یعنی هنگامی که این ستارگان به پایان عمر خود می‌رسند و دیگر گرمای لازم را برای جبران نیروی گرانش خود، که در راستای کوچکتر کردن آنها عمل می‌کند،

ندارند. آینشتین می‌پنداشت که چنین ستارگانی به یک حالت پایانی خواهند رسید، اما اینک می‌دانیم که پیکربندیهای حالت پایانی برای ستارگانی با دو برابر جرم خورشید وجود ندارد. چنین ستارگانی چندان کوچک و کوچکتر خواهند شد تا سیاهچاله شوند، یعنی ناحیه‌ای بسیار خمیده از فضا زمان که نور را برای گریز از آن نیست (شکل ۱ - ۱۵).

پنروز و من نشان دادیم که نسبت عام پیش‌بینی می‌کند که زمان درون یک سیاهچاله به پایان می‌رسد؛ هم برای ستاره و هم برای هر فضا نورد نگون‌بختی که درون آن بیفتد. اما آغاز و انجام زمان هر دو نقاطی هستند که در آنها معادلات نسبیت عام را نمی‌توان تعریف نمود. از این رو نظریه نمی‌تواند پیش‌بینی کند که از انفجار بزرگ چه چیزی بیرون خواهد آمد. برخی این امر را نشانه‌ای از آزادی خداوند در آغازیدن جهان به هرگونه‌ای که خود می‌خواهد دانسته‌اند، اما برخی دیگر (از آن میان خود من) احساس می‌کردند که آغاز جهان باید زیر همان قوانینی باشد که در دیگر زمانها فرمان می‌رانند. آنچنان که در بخش ۳ خواهیم دید در این راستا پیشرفتهایی کرده‌ایم، اما هنوز درک کاملی از سرچشمه جهان نداریم.

نسبیت عام در انفجار بزرگ از آن رو در هم می‌شکست که با نظریه کوانتومی، دیگر انقلاب مفهومی بزرگ آغاز سده بیستم، سازگاری نداشت. نخستین گامها به سوی نظریه کوانتومی در ۱۹۰۰ برداشته شد. در آن هنگام ماکس پلانک (Max Planck) در برلین دریافت که پرتو افشانی از جسم داغ سرخ، زمانی توضیح پذیر است که نور در بسته‌های گسسته‌ای به نام کوانتا گسیل یا جذب گردد. آینشتین در یکی از مقالات خط‌شکن خود که در ۱۹۰۵ نگاشته شده، نشان داد که فرضیه کوانتومی



(شکل ۱ - ۱۵)

هنگامی که ستاره‌ای بزرگ سوخت هسته‌ای خود را به پایان می‌رساند، گرمای خود را از دست می‌دهد و منقبض می‌شود. خمیدگی نضازمان چنان افزایش می‌یابد که سیاهچاله‌ای آفریده می‌شود و نور را از آن یارای گریز نیست. درون سیاهچاله زمان به پایان می‌رسد.



پلاتک می‌تواند آنچه را که اثر فتوالکتریک خوانده می‌شود توضیح دهد. اثر فتوالکتریک به بیرون آمدن الکترون از برخی فلزات که در معرض نور قرار می‌گیرند می‌پردازد. این، پایه آشکارسازهای نوری مدرن و دوربینهای تلویزیونی است، و اینشتین به خاطر آن جایزه نوبل فیزیک را از آن خود ساخت.

اینشتین کار بر روی ایده کوانتوم را در سالهای ۱۹۲۰ پی گرفت، اما از آثار ورنر هایزنبرگ (Werner Heisenberg) در کپنهاگ، پل دیراک (Paul Dirac) در کمبریج و اروین شرودینگر (Erwin Schrödinger) در زوریخ که تصویری نوین از واقعیتی به نام مکانیک کوانتومی به دست دادند، بسیار برآشفت. دیگر ذرات کوچک، موقعیت و سرعت معین نداشتند. به جای آن، هرچه موقعیت یک ذره دقیقتر معین شود، سرعت آن با دقت کمتری می‌تواند تعیین گردد و برعکس. اینشتین از این ویژگی تصادفی و پیش‌بینی‌ناپذیر در قوانین بنیادین بیمناک بود و هرگز درست مکانیک کوانتومی را نپذیرفت. احساسات او در این گفته مشهورش بیان شده است: «خداوند تاس نمی‌ریزد» با این همه بیشتر دانشمندان دیگر، اعتبار قوانین نوین کوانتومی را پذیرفتند چرا که بسیاری از پدیده‌هایی را که پیشتر توضیح‌ناپذیر مانده بودند، توضیح دادند و با مشاهدات به خوبی سازگار از آب درآمدند. آنها بنیان گسترشهای نوین در شیمی، زیست‌شناسی ملکولی و الکترونیک هستند و پایه فن‌آوری، که جهان را در پنجاه سال گذشته دگرگون ساخت، به‌شمار می‌روند.

اینشتین که می‌دانست نازیها و هیتلر در آستانه به قدرت رسیدن هستند، در دسامبر ۱۹۳۲، از آلمان خارج شد و چهار ماه بعد ترک تابعیت آلمان را نمود، و بیست سال واپسین زندگی را در مؤسسه



آلبرت اینشتین اندکی پس از ورود به آمریکا و اقامت همیشگی در آنجا در حالی که آدمک خود را در دست دارد

مطالعات پیشرفته در پرینستون در نیوجرسی سپری کرد. در آلمان نازیها مبارزه‌ای علیه «دانش یهودی» و بسیاری از دانشمندان یهودی آلمانی به راه انداختند. این بخشی از دلایلی است که آلمان نتوانست بمب اتمی بسازد. اینشتین و نسبیت، آماجهای اصلی این مبارزه بودند. به اینشتین خبر دادند که کتابی به نام صد نویسنده علیه اینشتین منتشر شده است. او پاسخ داد: «چرا یکصد تن؟ اگر من بر خطا باشم، یکی هم کافی است.» پس از جنگ جهانی دوم او از متفقین

خواست که دستگاہی جهانی برای کنترل بمب اتمی برپا دارند. در سال ۱۹۴۸ پست ریاست‌جمهوری دولت نوین اسرائیل به وی پیشنهاد شد، اما نپذیرفت. او یک‌بار چنین گفت: «سیاست همین پنج روز و شش برجاست، اما یک معادله همیشه جاودانه است.» معادلات نسبیّت عام آینشتین بهترین یادمان و گورنیشنه او هستند. آنها تا گیتی برجای است، خواهند پایید.

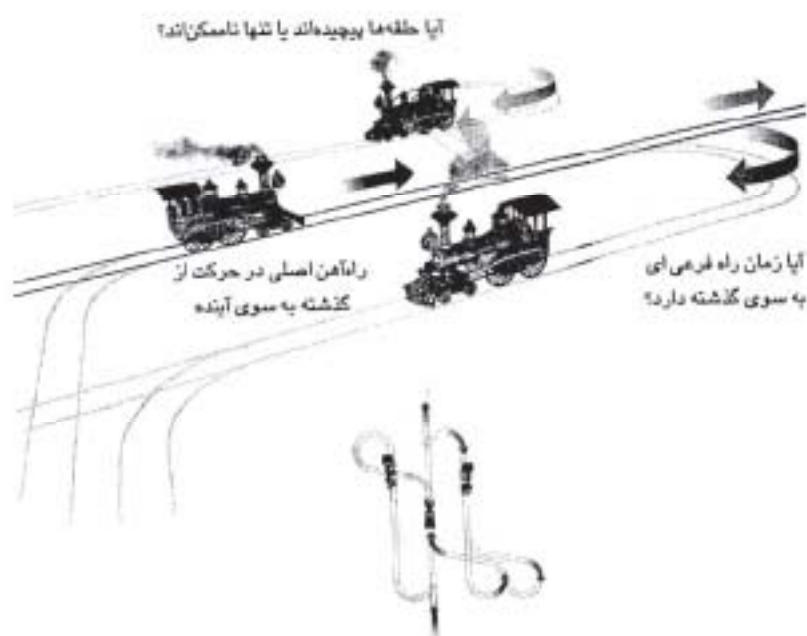
جهان در یکصد سال گذشته بسیار بیشتر از هر سده دیگر دستخوش دگرگونی شده است. علت را نه در دکترین‌های نوین سیاسی یا اقتصادی بلکه در توسعه گسترده فن‌آوری باید جست که به دلیل پیشرفتهای علوم پایه امکان‌پذیر شدند. چه کسی به اندازه آینشتین نماد این پیشرفتهاست؟





مان چیست؟ آیا همچنان که یک سرود کهن می‌گوید، جویباری جاودانه غلتان است که همه رزیاها را با خود می‌برد؟ یا همچون راه آهن است؟ شاید پیچها و شاخه‌هایی داشته باشد و از این رو بتوان جلورفت و در عین حال به ایستگاه قبلی روی خط بازگشت (شکل ۲-۱).

نویسنده سده نوزدهم چارلز لمب (Charles Lamb) نوشت: «هیچ چیز مانند زمان و فضا مرا شگفت زده نمی‌کند؛ و باز هیچ چیز کم دردسرتراز زمان و فضا نیست، زیرا هرگز به آنها فکر نمی‌کنم.» زمان و فضا هر چه باشند، بیشتر مردم نگرانی چندانی درباره آن ندارند؛ اما همه ما گاه می‌پرسیم زمان چیست، چگونه آغاز شده و ما را به کجا می‌برد. هر نظریه علمی سالم، خواه درباره زمان باشد یا هر مفهوم دیگر، به باور من باید بر پایه کارآمدترین فلسفه علم باشد: رویکرد اثبات‌گرایانه کارل پوپر (Karl Popper) و دیگران. بر پایه این روش اندیشه، نظریه علمی یک مدل ریاضی است که مشاهدات ما را توصیف و تدوین می‌کند. یک نظریه خوب، گستره بزرگی از پدیده‌ها را بر پایه چند اصل موضوع ساده



(شکل ۲ - ۱)

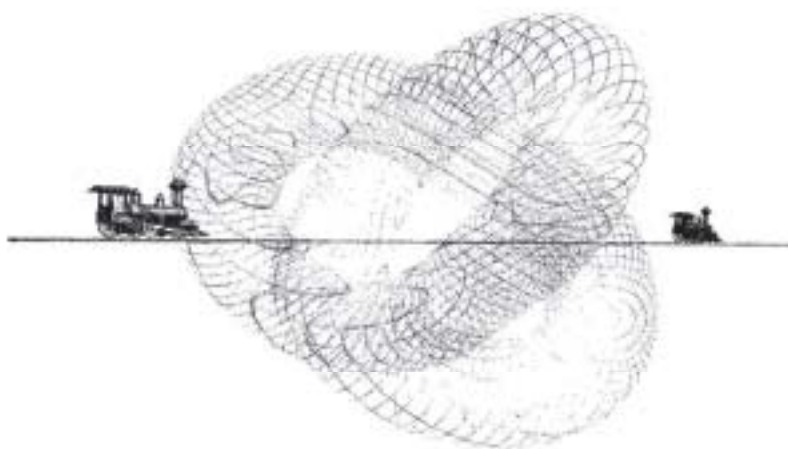
## مدل زمان چون مسیر راه آهن

اما خط اصلی تنها در یک جهت - به سوی آینده - عمل می‌کند یا آنکه می‌تواند دور بزند و دوباره به خط اصلی در یک تقاطع پیشین بازگردد؟

توصیف و پیش‌بینی‌هایی می‌کند که می‌تواند به بوته آزمایش گذاشته شود. اگر پیش‌بینی‌ها با مشاهدات جور درآید، نظریه از آن آزمایش سربلند بیرون می‌آید ولی هرگز نمی‌توان درستی آن را ثابت کرد. از سوی دیگر اگر مشاهدات با پیش‌بینی‌ها جور درنیاید، باید نظریه را رها کرد و یا آن را اصلاح نمود (دست کم این چیزی است که باید روی دهد. در عمل

مردمان اغلب دقت مشاهدات و قابل اعتماد بودن و خصوصیات اخلاقی مشاهده‌گران را مورد پرسش قرار می‌دهند). اگر موضع اثبات‌گرایانه را برگزینیم، همچنان که من کرده‌ام، نمی‌توانیم بگوییم به راستی زمان چیست. کاری که می‌توانیم بکنیم عبارت است از توصیف آنچه به عنوان یک مدل بسیار خوب ریاضی از زمان یافته‌ایم و برشمردن پیش‌بینی‌هایی که می‌تواند بکند.

اسحاق نیوتن (Isaac Newton) نخستین مدل ریاضی از زمان و فضا را در کتاب اصول ریاضی خود که به سال ۱۶۸۷ منتشر شد، به دست داد. نیوتن صاحب کرسی لوکازین در کمبریج بود. اکنون این کرسی در اختیار من است و البته در زمان او با برق کار نمی‌کرد. در مدل نیوتن، زمان و فضا زمینه‌ای بودند که رویدادها در آن اتفاق می‌افتاد، اما از رویدادها متأثر نمی‌شدند. زمان از فضا جدا بود و چونان تک خطی یا راه‌آهنی پنداشته می‌شد که از هر دو سوی پایان و نامحدود بود. (شکل ۲ - ۲) زمان خود پدیده‌ای جاودان پنداشته می‌شد که بوده است و همواره خواهد بود. در مقابل، بیشتر مردمان می‌پنداشتند که جهان فیزیکی کم و بیش به همین حالت کنونی، تنها چند هزار سال پیش آفریده شده بود. فیلسوفانی چون، اندیشمند آلمانی، ایمانوئل کانت (Immanuel Kant) از این بابت نگران بودند. اگر جهان به راستی آفریده شده بود، دلیل انتظار نامحدود پیش از آفرینش چه بوده است؟ از سوی دیگر اگر جهان همواره وجود داشته، چرا هرآنچه قرار بود اتفاق بیفتد، تاکنون رخ نداده، و تاریخ به پایان نرسیده است؟ به‌ویژه چرا جهان به تعادل و ترازمندی گرمایی دست نیافته است و هرآنچه در جهان وجود دارد دارای دمای یکسانی نیست؟



(شکل ۲-۲)

زمان نیوتنی از فضا جدا بود، همچون راه آهنی که در دو سو به بی نهایت امتداد می یافت.



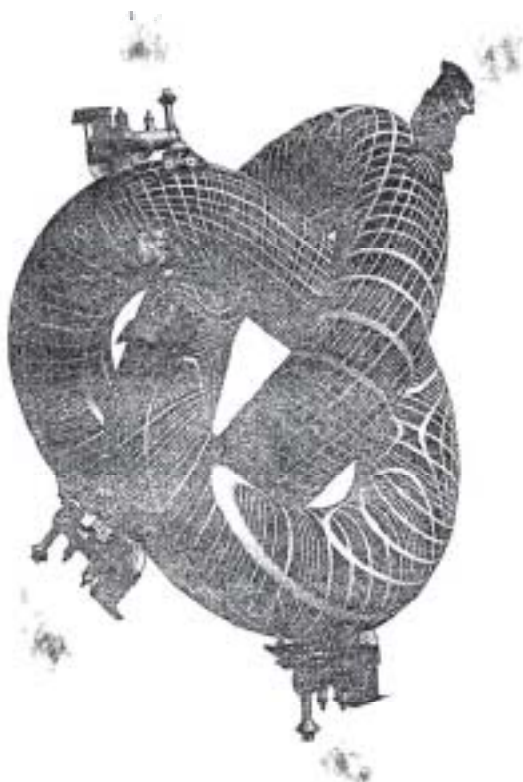
اسحاق نیوتن مدل ریاضی زمان و فضای خود را بیش از ۳۰۰ سال پیش منتشر کرد.



کانت این مسئله را «ناهمسازی خرد ناب» می‌نامید، زیرا به نظر یک تناقض منطقی می‌رسید و راه‌حلی نداشت. اما این تناقض، تنها در متن مدل ریاضی نیوتنی عرض‌اندام می‌کرد. در این مدل، زمان خطی نامحدود و مستقل از رویدادهای جهان پنداشته می‌شد. ولی همچنان که در بخش یک دیدیم، در سال ۱۹۱۵ مدل ریاضی یکسره نوینی به وسیله آینشتین مطرح گردید: نظریه نسبیت عام. در سالهای پس از نگارش نوشتار آینشتین، حشو و زوایدی بر آن نظریه افزوده شد اما مدل زمان و فضای ما همچنان بر پایه همان چیزی است که آینشتین پیشنهاد کرد. این بخش و بخشهای سبستر توصیف خواهند کرد که چگونه اندیشه‌های ما در سالهای پس از نوشتار انقلابی آینشتین، گسترش یافته است. این داستان پیروزی تلاش شمار زیادی از مردمان است و من نیز از اینکه سهم کوچکی در آن داشته‌ام، به خود می‌بالم.

نسبیت عام بعد زمان را با سه بعد فضا درمی‌آمیزد تا فضازمان را شکل دهد (شکل ۲ - ۳) و می‌گوید توزیع ماده و انرژی در جهان، فضازمان را دچار خمیدگی و تابیدگی می‌سازد و بدین‌سان، تأثیر گرانش را جزئی از اجزای نظریه می‌کند. چیزها در این فضازمان می‌کوشند تا روی خط راست حرکت کنند، اما از آنجا که فضازمان خمیده است سیر آنها خمیده به نظر می‌رسد. آنان چنان حرکت می‌کنند که گویا زیر تأثیر یک میدان گرانشی هستند.

یک رویه یا صفحه لاستیکی، می‌تواند همانندی و قیاسی تقریبی به دست دهد، توپ بزرگی به نشانه خورشید بر آن می‌نهمیم. سنگینی توپ بر رویه لاستیکی فشار آورده، آن را نزدیک خورشید خمیده می‌سازد. اکنون اگر توپهای کوچکی را بر رویه بغلنانیم، آنها مستقیماً به



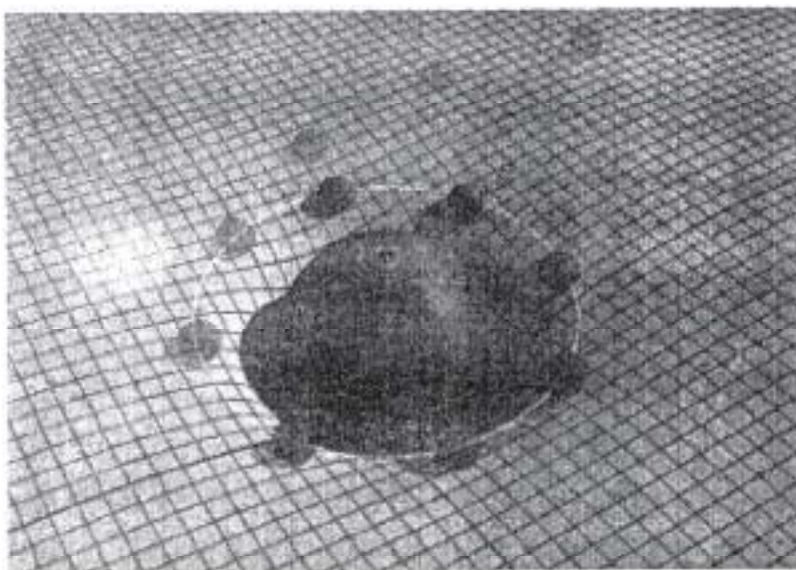
(شکل ۲-۳) ریخت و جهت زمان

نظریه نسبیت آینشتین که با شمار زیادی آزمایش تأیید شده است نشان می‌دهد که زمان و فضا به‌طور جدایی‌ناپذیری به هم پیوسته‌اند. کسی نمی‌تواند فضا را بدون درگیر شدن با زمان خمیده نماید. از این رو زمان ریخت دارد. اما به نظر می‌رسد که یک سویه است. همچنان که لوکوموتیوها در این تصویر نشان می‌دهند.



سوی دیگر نخواهند غلتید و در عوض پیرامون توپ سنگین خواهند چرخید، مانند سیاره‌ها به گرد خورشید (شکل ۲-۴).

این همانندی ناقص است زیرا تنها مقطع دو بعدی از فضا (سطح یک رویه لاستیکی) خمیده است و زمان نیز مانند زمان نظریه نیوتنی بدون تغییر مانده است. با این همه در نظریه نسبیت که با شمار زیادی از



(شکل ۲-۴)

#### همانندی رویه لاستیکی

توپ بزرگ در مرکز نماینده جسمی توده‌ای چون خورشید است. وزن آن، رویه را در نزدیکی خمیده می‌سازد. توپهای کوچک غلتان بر رویه، با این خمیدگی منحرف شده و پیرامون توپ بزرگ می‌گردند، همان‌گونه که سیاره‌ها در میدان گرانشی ستاره به گرد او می‌چرخند.



اگوستین پاک، اندیشمند سده پنجم، بر آن بود  
که زمان پیش از آغاز جهان وجود نداشت.

آزمونها جور درمی آید، زمان و فضا به گونه ای جدایی ناپذیر به یکدیگر  
گره خورده اند. نمی توان بدون درگیر شدن با زمان، فضا را دچار خمیدگی  
کرد. از این رو زمان دارای ریخت و شکل است. نسبت عام با خمیدن  
فضا و زمان، آنان را از زمینه ای منفصل که در آن رویدادها رخ می دهند، به  
بازیگران فعال صحنه رویدادها تبدیل می کند. در نظریه نیوتنی که زمان  
مستقل از هر چیز دیگر وجود داشت، می توان پرسید: خداوند پیش از  
آفرینش جهان چه می کرد؟ همچنان که آگوستین پاک (Saint Augustin)  
گفته بود نمی توان این پرسش را شوخی پنداشت. کسی به شوخی پاسخ  
داده بود «او دوزخ را برای فضولان آماده می کرد.»

پرسش بالا سؤالی جدی است که سده ها مردمان به آن  
اندیشیده اند. آگوستین پاک بر آن بود که خداوند پیش از آفرینش بهشت و



زمین، اصلاً چیزی نیافریده بود. در واقع، این باور به اندیشه‌های مدرن امروزی بسیار نزدیک است.

از سوی دیگر در نسبیت عام، زمان و مکان ناوابسته به جهان یا به یکدیگر وجود ندارند. آنها با اندازه‌گیریهایی درون جهان مانند شمار لرزه‌های بلور کوارتز درون یک ساعت، یا درازای یک خط‌کش تعریف می‌شوند. کاملاً قابل تصور است که زمانی که بدین ترتیب درون جهان تعریف می‌شود، باید مقدار کمینه یا بیشینه و به دیگر سخن آغاز یا پایانی داشته باشد. این پرسش که پیش از آغاز یا پس از پایان چه رخ می‌دهد، معنایی ندارد زیرا این زمانها تعریف نشده‌اند.

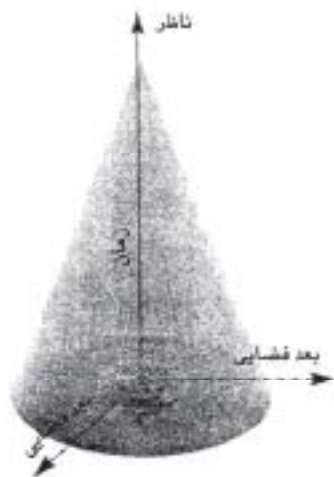
به روشنی بسیار مهم بود که تصمیم گرفته شود که مدل ریاضی نسبیت عام آغاز یا پایانی برای جهان و خود زمان پیش‌بینی می‌کند یا نه. پیشداوری همگانی در میان فیزیکدانان نظری از جمله آینشتین آن بود که زمان باید در هر دو جهت نامحدود و بیکران باشد. وگرنه، پرسشهایی درباره آفرینش جهان مطرح می‌شد که بیرون از قلمرو دانش به نظر می‌رسید. پاسخهایی برای معادلات آینشتین یافته شده بود که در آن، زمان آغاز و انجاسی داشت، اما اینها همگی بسیار ویژه و همراه با مقدار زیادی تقارن بودند. پنداشته می‌شد که در یک جسم واقعی که زیر تأثیر گرانش خود دارد فرو می‌باشد، فشار یا سرعت‌های کناری از فروریزی همه ماده در یک نقطه با چگالی بی‌نهایت، جلوگیری خواهند کرد. به همین سان، اگر گسترش جهان را به‌طور معکوس در زمان گذشته دنبال کنیم، درخواهیم یافت که ماده جهان همه از یک نقطه با چگالی بی‌نهایت پدیدار نشده است. چنین نقطه‌ای با چگالی بی‌نهایت تکینگی نام‌گرفت که آغاز یا پایان زمان می‌باشد.

در ۱۹۶۳، دو دانشمند روسی به نامهای یوگنی لیفشیتز (Evgenii Lifshitz) و اسحاق خالاتنیکوف (Isaac Khalatnikov) ادعا کردند که ثابت کرده‌اند آن پاسخهای معادلات آئنشتین که با تکینگی همراه هستند، همگی دارای ترتیبات خاصی از ماده و سرعتها می‌باشند و احتمال آنکه پاسخی که نمایانگر جهان است، این ترتیبات ویژه را داشته باشد، عملاً صفر است. کم و بیش همه پاسخهایی که می‌توانست نمایانگر جهان باشد از داشتن تکینگی با چگالی بی‌نهایت اجتناب می‌ورزیدند: پیش از دوران گسترش جهان، می‌بایست دوران انقباضی وجود داشته باشد که طی آن ماده بر روی خود فرو می‌پاشید، اما برخوردی روی نداد و اجزای ماده باز از یکدیگر دور شدند و مرحله گسترش کنونی تشکیل گردید. اگر چنین چیزی درست باشد، زمان جاودانه خواهد پایید؛ از گذشته بیکران تا آینده بی‌پایان.

استدلال لیفشیتز و خالاتنیکوف همه را خشنود ساخت. به جای آن، پنروز و من رویکرد دیگری را برگزیدیم که نه بر مطالعه دقیق پاسخهای معادلات، بلکه بر ساختار کلی فضا-زمان بنیان داشت. در نسبیت عام، نه تنها چیزهای توده‌ای درون فضا-زمان، بلکه انرژی درون آن نیز، فضا-زمان را دچار خمیدگی می‌کند. انرژی همواره کمیتی مثبت است از این رو فضا-زمان را پیچ و تاب می‌دهد و پرتوهای نور را به سوی یکدیگر خم می‌کند.

اینک مخروط نوری گذشته‌مان را در نظر بگیرید (شکل ۲ - ۵)، یعنی مسیرهای پرتوهای نور کهکشانهای دوردست که از دل فضا-زمان گذشته و در زمان حال به ما می‌رسند. در نموداری که زمان بر محور عمودی و فضا بر محورهای کناری رسم شده‌اند، این مخروطی است که

ناظری که به گذشته مینگرد  
 کهکشانیها آنچنان که به نازکی نمودار شده‌اند  
 کهکشانیها آنچنان که ۵ میلیارد سال پیش نمودار شده  
 تابش زمینه



(شکل ۲ - ۵)

**مخروط نوری گذشته ما**

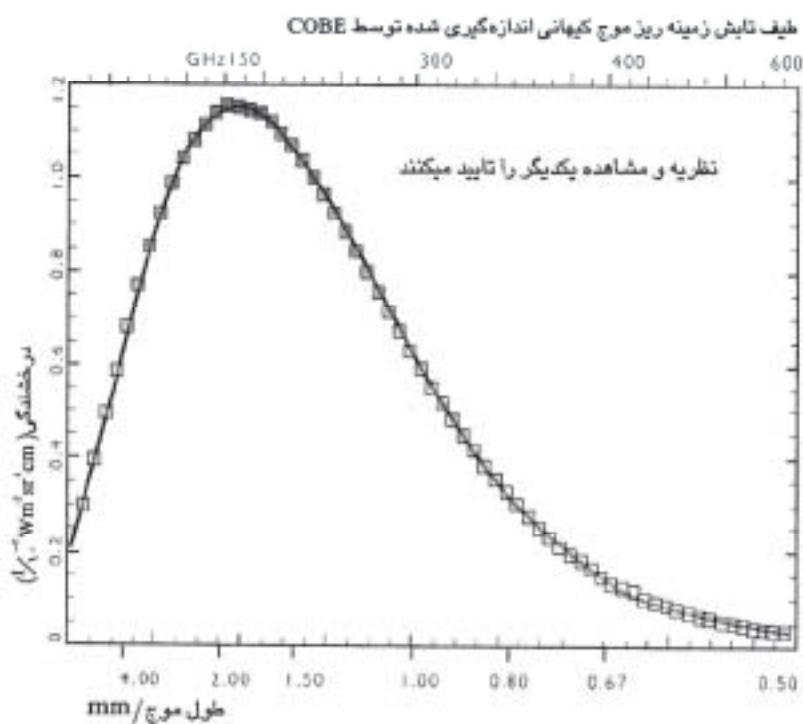
هنگامی که به کهکشانهای دور دست می‌نگریم، به جهان در زمانی پیشتر نگاه می‌کنیم، زیرا نور با سرعت محدودی حرکت می‌کند. اگر زمان را با محور عمودی و دو بعد از سه بعد زمانی را با دو محور افقی تمایز دهیم، نوری که اینک در رأس به ما می‌رسد، روی یک مخروط به‌سوی ما در حرکت بوده است.

در رأس آن، قرار گرفته‌ایم. همچنان که از رأس به پایین می‌رویم، و به گذشته برمی‌گردیم کهکشانیها را در زمانهای دورتر و دورتر می‌بینیم. هرچه به گذشته‌های دورتر بنگریم، مناطقی با ماده چگالتر می‌بینیم، چرا که در جهان در حال گسترش، همه چیز قبلاً به همدیگر نزدیکتر بوده است. ما زمبته‌ای ضعیف و کم‌سو از تابش ریز موج را مشاهده می‌کنیم که از زمانهای بسیار دور، هنگامی که جهان پس چگالتر و داغتر از اکنون بود، در راستای مخروط نوری گذشته‌مان به سوی ما منتشر می‌گردد. با تنظیم گیرنده‌ها روی فرکانسهای مختلف ریز موج، می‌توان طیف (توزیع توان که بر پایه فرکانس مرتب شده است) این تابش را به دست آورد. طیف به دست آمده همسان با طیف نمودگر تابش جسمی در دمای  $2/7$  درجه بالاتر از صفر مطلق است. این تابش ریز موج به درد گرم کردن پیتزای یخ بسته نمی‌خورد، اما همخوانی و تطابق دقیق طیف آن با طیف تابش جسمی در دمای  $2/7$  درجه بالاتر از صفر مطلق، به ما می‌گوید که این تابش باید از مناطقی آمده باشد که برای ریزموجها کدر و تیره‌اند (شکل ۲ - ۶).

پس با پیگیری گذشته‌ها می‌توان نتیجه گرفت که مخروط نوری گذشته ما باید از میان مقدار معینی ماده گذر کرده باشد. این مقدار ماده برای خمیدن فضا زمان بسنده است، از این رو پرتوهای نوری در مخروط نوری گذشته ما، به سوی یکدیگر خم می‌گردند (شکل ۲ - ۷).  
همچنان که به گذشته بازمی‌گردیم، مقطع مخروط نوری گذشته ما به اندازه پیشینه‌ای می‌رسد سپس دوباره کوچکتر می‌گردد. گذشته ما به شکل گلابی است (شکل ۲ - ۸).



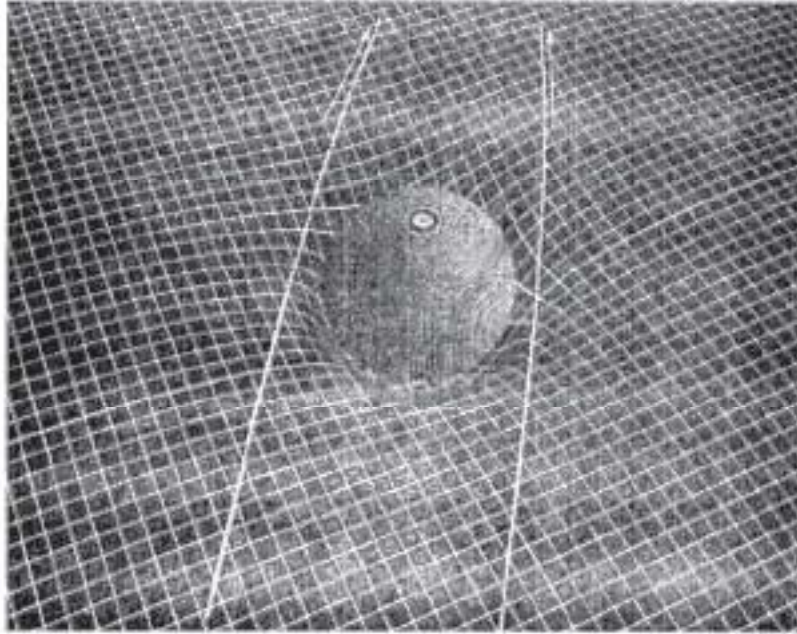
### طیف تابش زمینه ریز موج کیهانی که COBE اندازه‌گیری کرده است



(شکل ۲ - ۶)

### اندازه‌گیری طیف تابش زمینه ریز موج

طیف - توزیع شدت به نسبت فرکانس - تابش زمینه ریز موج کیهانی مانند طیف نمودگر تابش یک جسم داغ است. برای آنکه تابش در ترازمندی گرمایی باشد، ماده باید آن را بارها پراکنده باشد. این نشان می‌دهد که در مخروط نوری گذشته ما باید به اندازه کافی ماده وجود داشته باشد تا آن را دچار خمیدگی نماید.



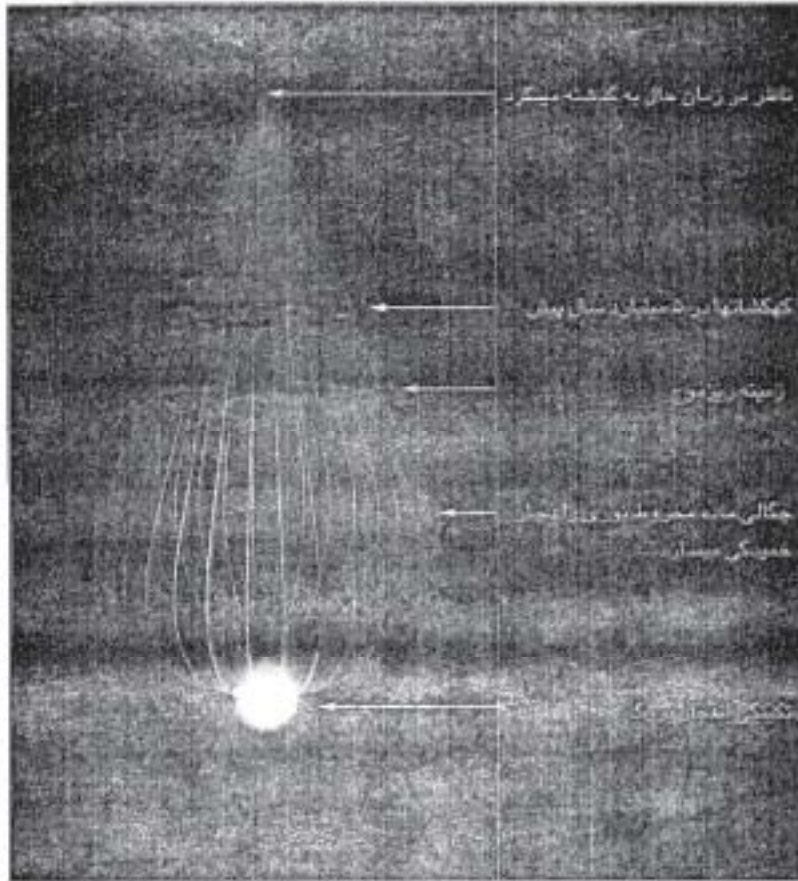
(شکل ۲ - ۷)

### خمیدگی فضا زمان

از آنجا که گرانش ریابنده و جذب کننده است، ماده همیشه فضا زمان را چنان خمیده می سازد که پرتوهای نور به سوی یکدیگر خم می شوند.

اگر باز هم سفر به گذشته را در مخروط نوری گذشته مان ادامه دهیم، چگالی انرژی مثبت ماده موجب می شود پرتوهای نور با شدت بیشتری به سوی هم خم شوند. مقطع مخروط نوری در زمانی محدود به صفر می رسد. این به معنای آن است که همه ماده درون مخروط نوری گذشته ما در ناحیه ای که مرزش به صفر کاهش می یابد، به دام می افتد. در این صورت چندان شگفت انگیز نبود که پنروز و من توانستیم ثابت کنیم که در مدل ریاضی نسبت عام، زمان باید در آنچه انفجار بزرگ نامیده می شود، آغازی داشته باشد. به همین سان می توان برهان آورد که زمان، هنگامی که ستارگان و کهکشانها زیرگرایش خودشان فرو می پاشند و سیاهچاله ها را می سازند، پایانی خواهد داشت. ما با رها کردن فرض ضمنی کانت مبنی بر اینکه زمان مستقل از جهان معنایی دارد، از ناهمسازی خرد ناب وی پرهیز نمودیم. در سال ۱۹۶۸ نوشتار ما که ثابت می کرد زمان دارای آغازی است، جایزه دوم مسابقه ای را ربود که زیر نظر بنیاد پژوهش گرانش برگزار می شد، و راجر و من، مبلغ شاهانه ۳۰۰ دلار را نصف کردیم. گمان نمی کنم مقاله های دیگری که در آن سال برنده شدند، ارزش چندان به جای ماندنی را از خود نشان داده باشند.

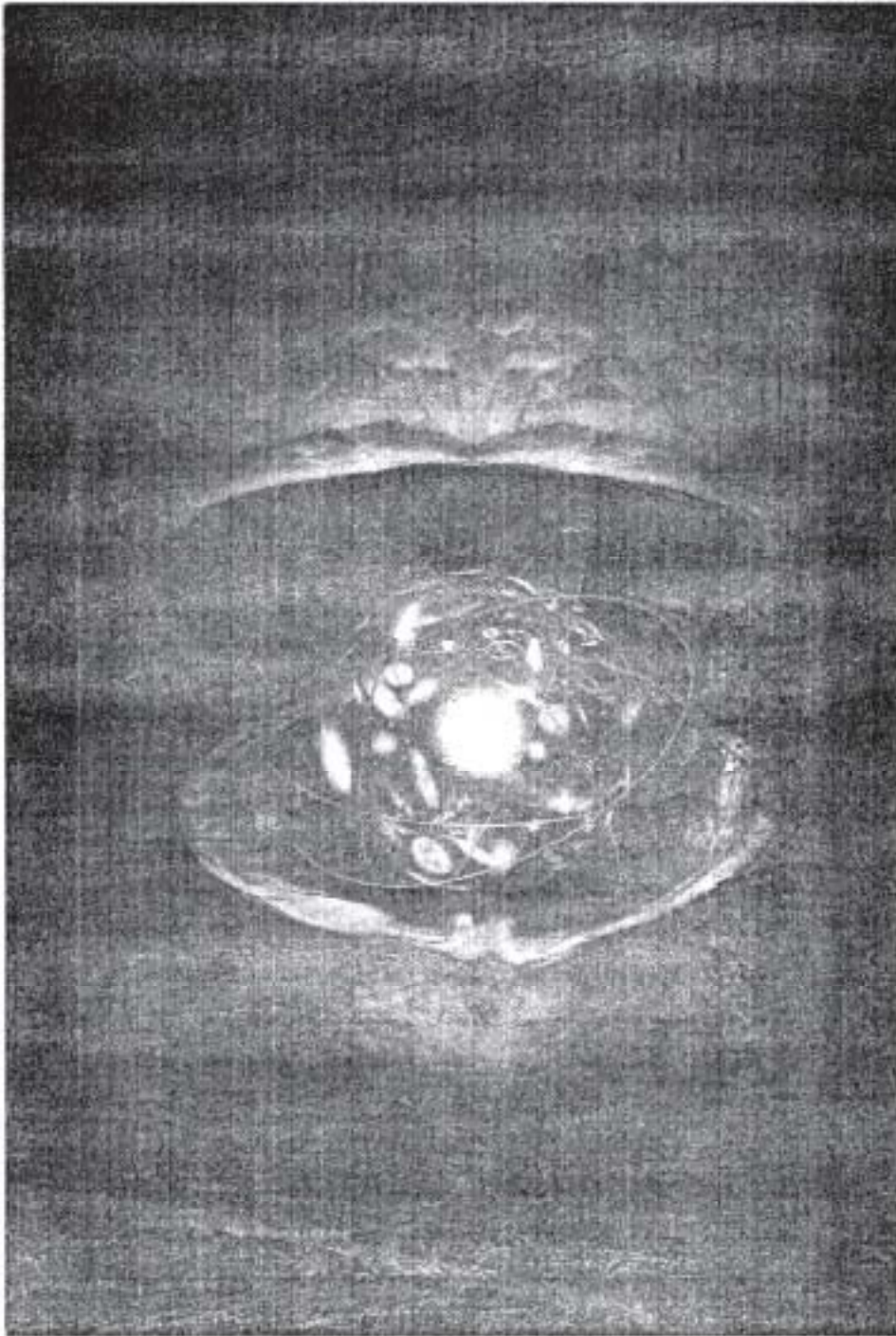
واکنشهای مختلفی نسبت به کار ما ابراز شد. بسیاری از فیزیکدانان برآشفتنند، اما آن رهبران مذهبی که به فرمان آفرینش باور داشتند، خرسند شدند زیرا اکنون دلایلی علمی برای باور خود یافته بودند. در این میان، لبقشیتز و خالاتنیکوف در وضعیت دشواری قرار گرفتند. آنها نمی توانستند با قضیه های ریاضی که ما ثابت کرده بودیم به جدال برخیزند، اما در نظام شوروی یارای تصدیق خطای خود و درستی دانش غرب را نداشتند. با این همه آنان موفق شدند خانواده عامتری از



(شکل ۲ - ۸) زمان به شکل گلابی است

اگر مخروط نوری گذشته مان را در طول زمان دنبال کنیم، می‌بینیم که در جهان نخستین ماده آن را خمیده کرده بود. همه جهانی را که مشاهده می‌کنیم در ناحیه‌ای قرار دارد که کرانه آن در انفجار بزرگ به صفر می‌رسد. این یک تکینگی است، جایی که چگالی ماده بی‌نهایت است و نسبت عام کلاسیک در آن در هم می‌شکند.





**اصل عدم قطعیت**



طول موجهای با فرکانس کم، سرعت ذره را کمتر آشفته می کند.



طول موجهای با فرکانس زیاد سرعت ذره را بیشتر آشفته می کند.



هر چه طول موج به کار رفته برای مشاهده ذره بلندتر باشد، قطعیت موقعیت آن بیشتر است.



هر چه طول موج به کار رفته برای مشاهده ذره کوتاهتر باشد، قطعیت و اطمینان موقعیت آن بیشتر است.

پیشنهاد ماکس پلانک (Max Planck) در سال ۱۹۰۰ مبنی بر اینکه نور همواره در بسته های کوچکی به نام کوانتا منتشر می شود، گامی مهم در کشف نظریه کوانتومی بود. اما با آنکه فرضیه کوانتومی پلانک به روشنی مشاهدات مربوط به نرخ تابش از اجسام داغ را توضیح می داد، دامنه کامل پیامدهای آن تا میانه سالهای ۱۹۲۰ دریافت نشده. در آن زمان فیزیکدان آلمانی به نام ورنر هایزنبرگ (Werner Heisenberg) اصل عدم قطعیت پر آوازه خود را فرمول بندی کرد. او دریافت که فرضیه پلانک مستلزم آن است که هرچه با دقت بیشتری موقعیت یک ذره را اندازه گیری کنیم، با دقت کمتری می توان سرعت آن را اندازه گرفت و برعکس.

به بیان دقیقتر، او نشان داد که عدم قطعیت در موقعیت یک ذره ضربدر عدم قطعیت در اندازه حرکت آن باید همواره از ثابت پلانک بزرگتر باشد. ثابت پلانک کمیتی است که پیوندی نزدیک با انرژی نهفته در یک بسته نور دارد.

**معادله عدم قطعیت هایزنبرگ**


 $\Delta x \cdot \Delta p \geq \frac{\hbar}{2}$

ناکوچکتر از ثابت پلانک
جرم ذره
عدم قطعیت در
عدم قطعیت در
موقعیت ذره
سرعت ذره

**میدان ماکسول**

در ۱۸۶۵، فیزیکدان بریتانیایی، جیمز کلارک ماکسول (James Clark Maxwell)، همه قوانین شناخته شده الکتریسیته و مغناطیس را به هم آمیخت. نظریه ماکسول بر پایه وجود «میدانها» ست که کنش را از جایی به جای دیگر منتقل می‌کنند. او دریافت میدانهایی که آشفتگیهای الکتریکی و مغناطیسی را جابه‌جا می‌کنند هوشی دینامیک دارند: آنها نوسان می‌کنند و در فضا حرکت می‌نمایند.

آمیزش الکترومغناطیس توسط ماکسول را می‌توان در دو معادله فشرده ساخت که ساز و کار این میدانها را بازگو می‌نماید. او خود نخستین استنتاج بزرگ از این معادلات را مطرح ساخت: موجهای الکترومغناطیس با هر فرکانسی در فضا با سرعت ثابتی برابر با سرعت نور حرکت می‌کنند.

پاسخهای دارای تکینگی را بیابند که مانند پاسخهای قبلیشان، ویژه نبودند. بدین سان خود را از آن وضعیت دشوار بیرون کشیدند و توانستند تکینگی و آغاز یا پایان زمان را، چونان دستاورد نظام شوروی اعلام نمایند.

بیشتر فیزیکدانان هنوز به طور غریزی از اندیشه آغاز و پایان جهان خوششان نمی‌آمد. بنابراین خاطرنشان ساختند که نمی‌توان چشم داشت که مدل ریاضی، توصیف خوبی از فضا زمان در نزدیکی یک تکینگی باشد زیرا همچنان که در بخش یک گفتیم، نسبت عام که نیروی گرانشی را توصیف می‌کند، نظریه‌ای کلاسیک است و عدم قطعیت نظریه کوانتومی را، که بر همه نیروهای دیگری که می‌شناسیم فرمان می‌راند، با خود نیامیخته است. این ناهمسازی و تناقض در بیشتر جاهای جهان و بیشتر زمان، اهمیت ندارد، زیرا مقیاس خمیدگی فضا زمان بسیار بزرگ و مقیاسی که تأثیرات کوانتومی اهمیت دارند، بسیار کوچک است. اما در نزدیکی یک تکینگی، هر دو مقیاس، مشابه هستند و تأثیرات گرانشی کوانتومی اهمیت می‌یابند. از این رو آنچه قضیه‌های تکینگی پنروز و من به راستی بنیاد گذاشت آن است که ناحیه کلاسیک فضا زمان ما، توسط ناحیه‌هایی به گذشته، و احتمالاً به آینده، محدود می‌شود که گرانش کوانتومی در آنها اهمیت دارد.

برای درک سرچشمه و سرنوشت جهان به یک نظریه کوانتومی گرانش نیاز داریم و بیشتر نوشته‌های این کتاب، به این موضوع خواهد پرداخت. نظریه‌های کوانتومی سیستمهایی چون اتمهایی که شمار محدودی از ذرات را دارند، در سالهای ۱۹۲۰ به وسیله هایزنبرگ (Heisenberg)، شرودینگر و دیراک فرمول‌بندی شد. (دیراک یکی دیگر از صاحبان

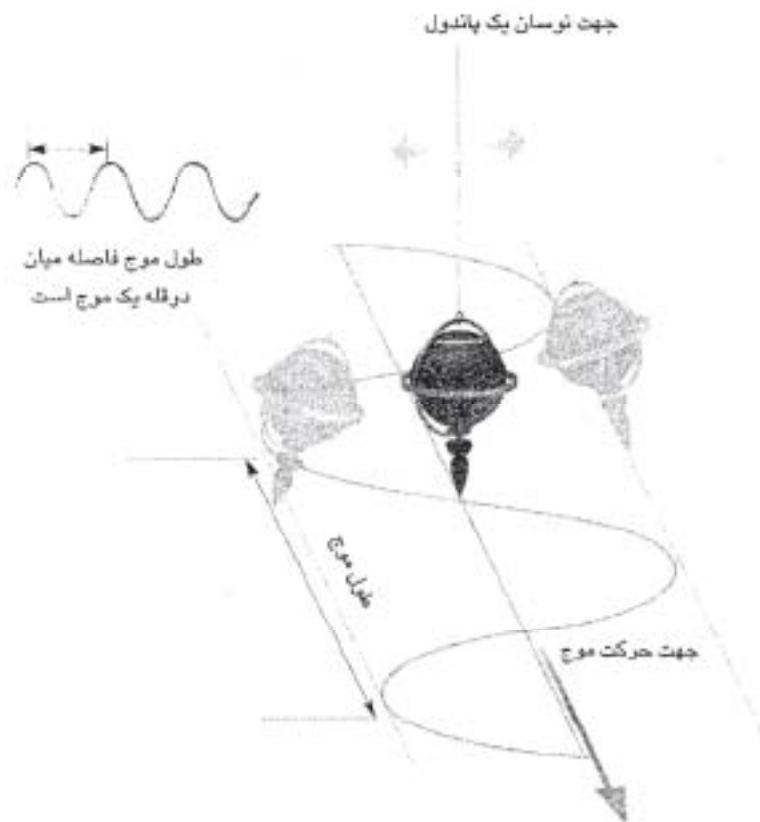


پیشین کرسی کنونی من در کمبریج بود و در زمان او هنوز این کرسی دارای موتور نبود) با این همه در تلاش برای گسترش اندیشه‌های کوانتومی به میدان ماکسول، که الکتریسته، مغناطیس و نور را توصیف می‌کند، دشواریهایی پدیدار می‌شد.

میدان ماکسول را می‌توان متشکل از موجهایی با طول موجهای مختلف (فاصله میان دو قله پیاپی موج) پنداشت. در یک موج، میدان همچون پاندولی از یک مقدار به مقدار دیگر نوسان می‌کند (شکل ۲ - ۹).

بنا بر نظریه کوانتومی، تراز پایه یا پایین‌ترین تراز انرژی یک پاندول، صرفاً این نیست که پاندول بر جایی که کمترین انرژی را دارد بنشیند و مستقیماً پایین را نشانه بگیرد. این امر منجر به داشتن موقعیت معین و سرعت معین، یعنی صفر می‌گردد و اصل عدم قطعیت را که اندازه‌گیری دقیق موقعیت و سرعت را به‌طور همزمان روا نمی‌دارد، نقض می‌نماید. عدم قطعیت در موقعیت ضربدر عدم قطعیت در اندازه حرکت باید بیش از کمیتی معین به نام ثابت پلانک باشد. ثابت پلانک عددی است با ارقام بسیار زیاد و نوشتن آن دشوار است از این رو نماد  $h$  را برای آن به کار می‌بریم.

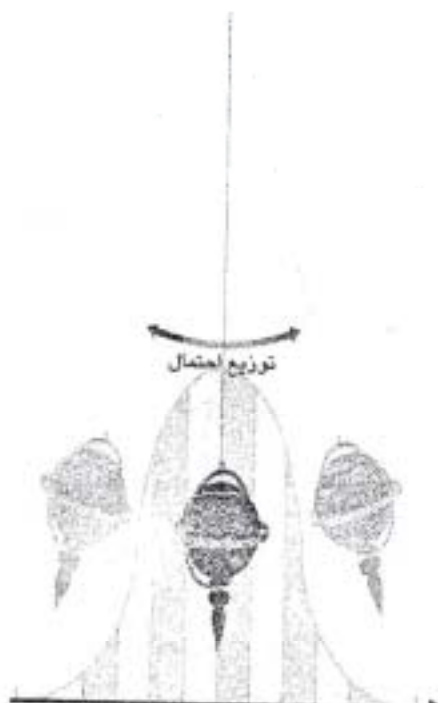
بنابراین تراز پایه یا پایین‌ترین تراز انرژی یک پاندول، آنچنان که ممکن است پنداشته شود، برابر با صفر نیست. به جای آن، پاندول یا هر سیستم نوسانگر دیگری حتی در تراز پایه خود باید مقدار انرژی کمینه معینی از آنچه افت و خیزهای نقطه صفر خوانده می‌شود، داشته باشد. این بدان معناست که پاندول به ناچار درست پایین را نشانه نمی‌رود و احتمال آن وجود دارد که پاندول در زاویه کوچکی نسبت به عمود یافت شود (شکل ۲ - ۱۰). همانند آن، حتی در خلأ یا در پایین‌ترین تراز



(شکل ۲ - ۹)

موج متحرک با پاندول نوسانگر

تابش الکترومغناطیسی در فضا به صورت موج حرکت می‌کند. میدانهای الکتریکی و مغناطیسی آن همچون یک پاندول در جهتهایی عمود بر جهت حرکت موج در نوسان هستند. تابش می‌تواند از میدانهای با طول موجهای گوناگون تشکیل شود.



(شکل ۲ - ۱۰)

پاندول با توزیع احتمال جهت  
 برابر با اصل هایزبرگ، محال است که پاندولی در نقطه‌ای مطلقاً به پایین نشانه  
 رود و در همان حال سرعتش صفر باشد. به جای آن، نظریه کوانتومی پیش‌بینی  
 می‌کند که پاندول حتی در پایین‌ترین تراز انرژی باید مقدار کمی انرژی و خیز را دارا  
 باشد.

یعنی موقعیت و جای پاندول با توزیع احتمال مشخص می‌شود. محتمل‌ترین مکان  
 پاندول در تراز پایه‌اش، جایی است که به سوی پایین نشانه می‌رود، اما همچنین  
 احتمال آن هست که در تراز پایه، پاندول نسبت به محور عمودی، زاویه کوچکی داشته  
 باشد.

انرژی، موجهای میدان ماکسول دقیقاً صفر نخواهند بود، بلکه می‌توانند اندازه‌های کوچکی داشته باشند. هرچه فرکانس (شمار نوسانها در دقیقه) پاندول یا موج بیشتر باشد، انرژی تراز پایه بیشتر خواهد بود.

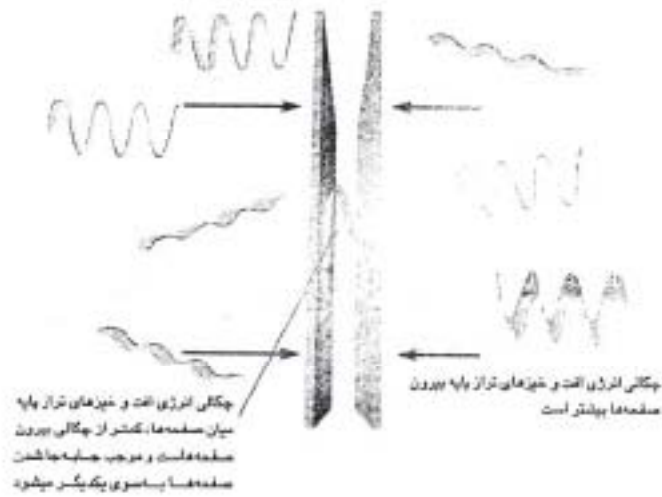
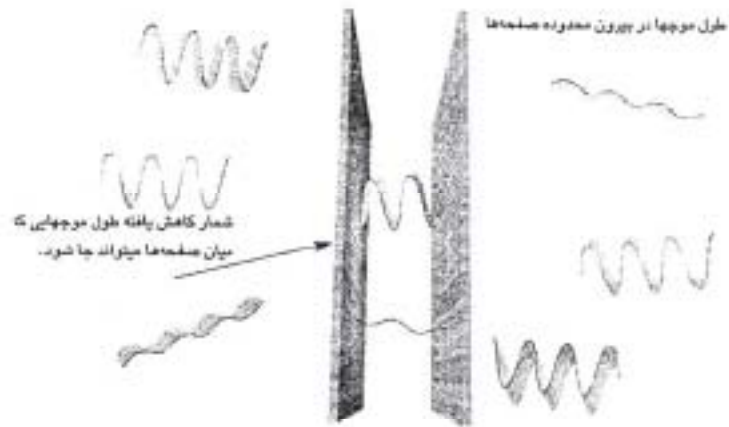
محاسبات اف‌ت و خیزهای تراز پایه در میدانهای ماکسول و الکترونی، جرم ظاهری و بار الکترون را بی‌نهایت نشان می‌دهد، حال آنکه این نتایج با مشاهدات همخوانی ندارد. با این همه در دهه ۱۹۴۰، فیزیکدانان: ریچارد فینمن (Richard Feynman) و جولین شوینگر (Julian Schwinger) و شی‌ئی چیرو توموناگا (Shinichiro Tomonaga) راهی سازگار برای آزمایش بردن یا «تفریق کردن» این بی‌نهایتها و سر و کار داشتن با صرفاً مقادیر مشاهده شده محدود و کرانمند جرم و بار، به دست دادند. اف‌ت و خیزهای تراز پایه هنوز تأثیرات کوچکی بر جا می‌گذاشتند و سنجش‌پذیر بودند و به خوبی با آزمایش مطابقت داشتند. طرحهای تفریقی همسانی برای آزمایش برداشتن بی‌نهایتها در میدان یانگ - میلز (Yang-Mills)، در نظریه‌ای که سه وسیله چن نینگ یانگ (Chen Ning Yang) و رابرت میلز (Robert Mills) پیشنهاد شد، کارگر افتاد. نظریه یانگ - میلز بسط و گسترش نظریه ماکسول است که به توصیف اندرکنشها در دو نیروی دیگر به نامهای نیروهای هسته‌ای ضعیف و قوی می‌پردازد. با این وجود، اف‌ت و خیزهای تراز پایه در یک نظریه کوانتومی گرانش، تأثیری بس جدی‌تر دارند. باز هم هر طول موج، یک انرژی تراز پایه دارد. از آنجا که هیچ حد پایینی برای طول موجهای میدان ماکسول وجود ندارد، در هر ناحیه فضا زمان، شمار نامحدودی طول موجهای مختلف و مقدار ناکراندندی انرژی تراز پایه وجود دارد. چگالی انرژی، همانند ماده، منشأ گرانش است. این چگالی انرژی ناکراندند ناچار به



معنای آن است که در جهان، کشش گرانشی کافی برای درهم پیچیدن فضا زمان و تبدیل آن به یک تک نقطه یافت می شود؛ چیزی که به روشنی رخ نداده است.

شاید کسی امیدوار باشد این تناقض نمایان میان مشاهده و نظریه را با گفتن اینکه افت و خیزهای تراز پایه تأثیر گرانشی ندارند، حل کند. اما این چاره ساز نیست. می توان انرژی افت و خیزهای تراز پایه را با اثر کازیمیر (Casimir effect) آشکار ساخت. یک جفت صفحه فلزی را به موازات یکدیگر و نزدیک هم قرار می دهیم، صفحه ها موجب می شوند که مقدار طول موجهایی که میان آنها جا می شوند از مقدار طول موجهای بیرون صفحات، اندکی کمتر شود. یعنی چگالی انرژی افت و خیزهای تراز پایه میان صفحات، اگرچه هنوز نامحدود است، اما از چگالی انرژی بیرون صفحات، به مقدار متناهی و کرانمندی، کمتر است (شکل ۲ - ۱۱). این تفاوت چگالی انرژی منجر به ایجاد نیرویی می شود که صفحات را به سوی همدیگر می کشاند، و این نیرو با آزمایش، مشاهده شده است. در نسبت عام، نیروها همچون ماده، سرچشمه گرانش هستند، بنابراین چشمپوشی از تأثیر گرانشی این تفاوت انرژی، ناهم ساز است.

پاسخ احتمالی دیگر به مسئله، شاید آن است که فرض کنیم یک ثابت کیهانی وجود دارد، همانند آنچه آینشتین در تلاش برای داشتن یک مدل ایستا از جهان، معرفی کرد. اگر این ثابت، مقدار منفی بی نهایت داشته باشد، می تواند مقدار مثبت بی نهایت انرژیهای تراز پایه در فضای آزاد را دقیقاً حذف نماید، اما این ثابت کیهانی بسیار تک کاره و فاقد عمومیت به نظر می رسد و باید با دقت فوق العاده ای تنظیم شود.



(شکل ۲ - ۱۱)

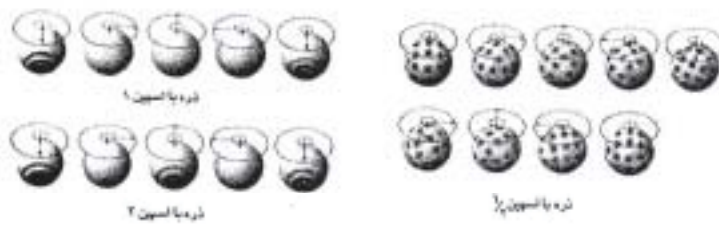
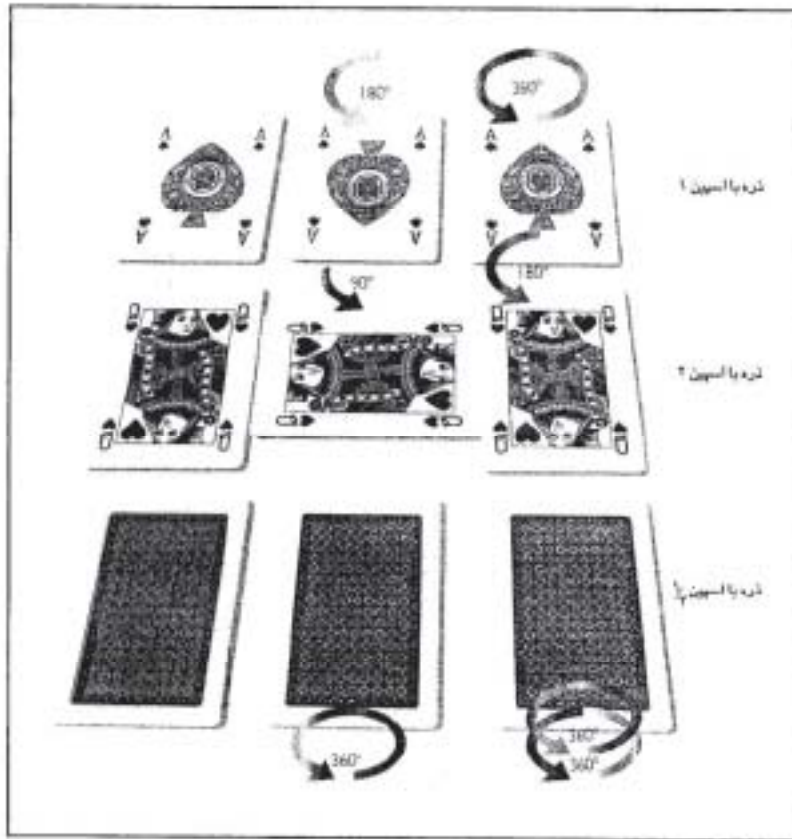
اثر کازیمیر

وجود افت و غیزهای تراز پایه توسط اثر کازیمیر در آزمایش تأیید شده است: نیروی اندک میان صفحه‌های فلزی موازی.

خوشبختانه در دهه هفتاد یک نوع کاملاً تازه تقارن کشف شد که سازوکار فیزیکی طبیعی‌ای را برای حذف کردن بی‌نهایت‌های ناشی از افت و خیزهای تراز پایه، فراهم می‌آورد. ابرتقارن، سیمای ویژه مدل‌های ریاضی مدرن ماست که می‌توان آن را به راه‌های مختلف توصیف کرد. یک راه آن است که بگوییم فضازمان، ابعاد اضافی، افزون بر ابعادی که ما تجربه می‌کنیم، داراست. آنها ابعاد گراسمان (Grassmann) نامیده می‌شوند زیرا با اعدادی به نام متغیرهای گراسمان سنجیده می‌شوند و نه با اعداد حقیقی معمولی. اعداد حقیقی جابه‌جایی پذیرند، یعنی نوع ضرب کردن آنها درهم تفاوتی ندارد. ۶ ضربدر ۴ برابر است با ۴ ضربدر ۶. اما متغیرهای گراسمان جابه‌جایی ستیزند:  $x$  ضربدر  $y$  برابر است با  $-y$  ضربدر  $x$ .

ابرتقارن نخست برای ازمیان برداشتن بی‌نهایتها در میدانهای ماده و میدانهای یانگ - میلز در فضازمانی که هم ابعاد اعداد معمولی و هم ابعاد گراسمان، تخت و ناخمیده بودند، در نظر گرفته شد. اما طبیعی بود که آن را به ابعاد اعداد معمولی و ابعاد گراسمان که خمیده بودند، گسترش دهیم. این گسترش به شماری از نظریه‌ها با مقادیر مختلفی ابرتقارن انجامید که ابرگرانش نام گرفتند. یک نتیجه ابرتقارن آن است که هر میدان یا ذره باید یک «ابرهمدست» با اسپینی که یا  $\frac{1}{4}$  از اسپین خودش بیشتر است یا  $\frac{1}{4}$  کمتر، داشته باشد (شکل ۲ - ۱۲).

انرژیهای تراز پایه بوزون‌ها، میدانهایی که اسپین آنها اعداد صحیح است (۰، ۱، ۲ و مانند آن) مثبت می‌باشند. از سوی دیگر انرژیهای تراز پایه فرمیون‌ها که اسپین آنها اعداد نیمه است ( $\frac{1}{2}$ ،  $\frac{3}{2}$  و مانند آن) منفی می‌باشند. از آنجا که شمار بوزون‌ها و فرمیون‌ها برابر است، بزرگترین بی‌نهایتها در نظریه‌های ابرگرانش حذف می‌شوند (شکل ۲ - ۱۳).





## (شکل ۲ - ۱۲) اسپین

همه ذرات دارای ویژگی به نام اسپین هستند که مربوط می‌شود به اینکه ذره از جهت‌های مختلف به چه شکل و شمایل به نظر می‌رسد. این ویژگی را با یک دسته کارت می‌توان توضیح داد. نخست کارت آس پیک را در نظر بگیرید. تنها اگر یک دور کامل یا  $360^\circ$  درجه آن را بچرخانیم، به همان صورت اول به نظر خواهد رسید، پس می‌گوییم اسپین آن ۱ است.

از سوی دیگر بی‌بی دل دو سر دارد. تنها با نیم دور یا  $180^\circ$  درجه چرخش به همان صورت اول به نظر می‌رسد، پس اسپین آن ۲ است. به همین ترتیب می‌توان چیزهایی را تصور کرد که دارای اسپین ۳ یا بیشتر هستند و با کسری از یک دور چرخش، به صورت نخست به نظر می‌رسند.

هرچه اسپین بیشتر باشد، کسری از چرخش لازم برای یکسان دیدن ذره، کوچکتر است. اما نکته جالب آن است که ذراتی وجود دارند که تنها زمانی به صورت اول به نظر می‌رسند که دو دور کامل آنها را بچرخانیم. چنین ذراتی دارای اسپین  $\frac{1}{2}$  هستند.

## اعداد معمولی

$$A \times B = B \times A$$

## اعداد گراسمان

$$A \times B = -B \times A$$



### مدلهای رفتار ذره

۱ - اگر ذرات نقطه‌ای، چونان گوی، به راستی عناصر گسسته‌ای باشند، آنگاه پس از برخورد دو ذره، مسیر آنها منحرف شده و در مسیر تازه‌ای حرکت می‌کنند.

۲ - یا اندرکنش دو ذره، به نظر می‌رسد چنین چیزی رخ می‌دهد، هرچند تأثیر آن بسیار گسترده‌تر است.

۳ - نظریه میدان کوانتومی نشان می‌دهد که دو ذره مانند الکترون و پاد ذره آن پوزیترون، برخورد می‌کنند و بر اثر برخورد، این دو ذره در انفجار انرژی، خود را نابود می‌سازند و فوتونی پدیدار می‌شود. این فوتون نیز انرژی را آزاد می‌سازد و یک جفت الکترون - پوزیترون به وجود می‌آورد. باز هم به نظر می‌رسد که آنها به دو مسیر تازه منحرف شده‌اند.

۴ - اگر ذرات نقطه‌ای نباشند و ریسمانهایی یک بعدی باشند که در آنها حلقه‌های نوسانگر چونان الکترون و پوزیترون در لرزش و ارتعاش‌اند، آنگاه در اثر برخورد و نابود ساختن یکدیگر، ریسمان لوتی به وجود می‌آورند که الگوهای لرزشی متفاوتی دارد. این ریسمان با آزاد ساختن انرژی، به دو ریسمان دیگر تقسیم می‌شود که در راستای دو مسیر تازه، امتداد می‌یابد.

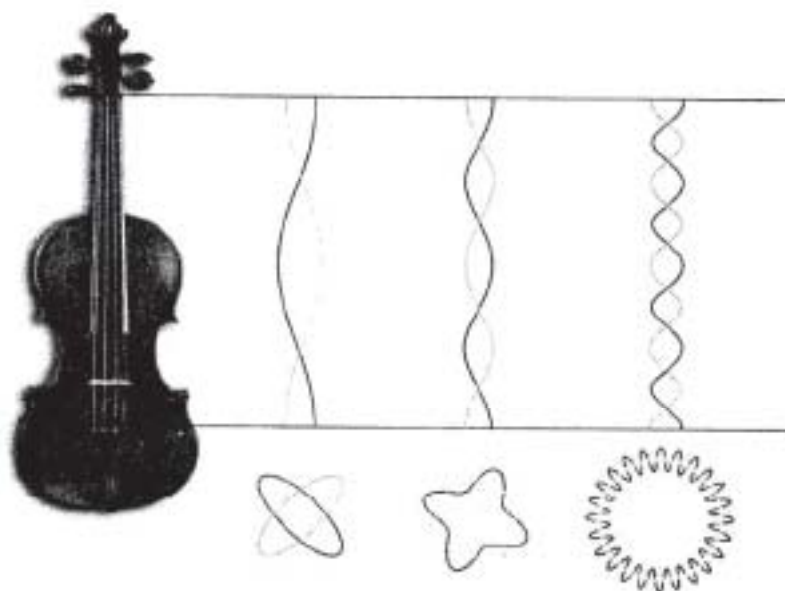
۵ - اگر دو ریسمان اولیه را نه همچون لحظه‌هایی گسسته بلکه چونان تاریخی پیوسته در زمان بنگریم، آنگاه ریسمانهای حاصل همچون یک رویه جهاتی ریسمانی (string world sheet) به نظر خواهند رسید.

احتمال دارد که کمیت‌های کوچکتر اما همچنان بی‌نهایت برجا مانده باشند. هیچ کس شکیبایی آن را نداشت که محاسبه نماید آیا این نظریه‌ها واقعاً یکسره متناهی و کرانمند هستند. حدس می‌زدند که دوپست سال طول می‌کشد دانشجوی خوبی بتواند این محاسبه را انجام دهد؛ و چگونه می‌توان فهمید که او در صفحه دوم دچار خطا نشده است؟ تا سال ۱۹۸۵ هنوز کسان زیادی باور داشتند که بیشتر نظریه‌های ابرگرانش ابرمقارن فارغ از بی‌نهایتها هستند. سپس ناگهان دیدگاه متداول تغییر کرد. اعلام شد که دلیلی در دست نیست که نظریه‌های ابرگرانش را فارغ از بی‌نهایتها بپذیریم، و این کاستی کشنده‌ای برای این نظریه‌ها به‌شمار می‌رفت. به جای آن، ادعا شد که نظریه‌ای به‌نام نظریه ریسمانی ابرمقارن تنها راه درهم آمیختن گرانش و نظریه کوانتومی است. ریسمانها همان‌گونه که از نامشان برمی‌آید چیزهایی هستند که در یک بعد امتداد می‌یابند. آنها تنها دارای درازا می‌باشند. ریسمانها در نظریه ریسمانی در فضا زمان زمینه حرکت می‌کنند. موجهای روی ریسمان چونان ذرات تفسیر می‌شوند (شکل ۲ - ۱۴).

اگر ریسمانها افزون بر ابعاد عددی معمولی خود، دارای ابعاد گراسمان باشند، موجها، متناظر پوزون‌ها و فرمیون‌ها خواهند بود. بدین سان انرژی‌های تراز پایه مثبت و منفی دقیقاً یکدیگر را حذف می‌کنند و دیگر هیچ بی‌نهایتی حتی از نوع کوچکتر بر جای نخواهد ماند. چنان ادعا شد که ابرریسمانها «نظریه همه چیز» (TOE) می‌باشند.

در آینده، تاریخدانان علم به تصویر کشیدن فراز و فرود اندیشه را در میان فیزیکدانان نظری بامزه خواهند یافت. ریسمانها چند سالی فرمانروای برتر بودند و ابرگرانش چونان نظریه‌ای تقریبی که در انرژی کم





(شکل ۲ - ۱۴)

### نوسانهای ریسمانی

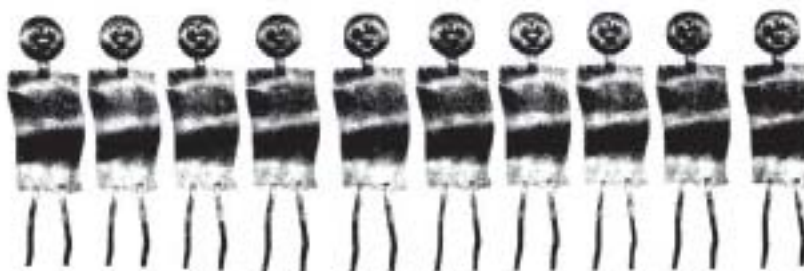
در نظریه ریسمانی، چیزهای بنیادین، به صورت ذره که نقطه‌ای را در فضا اشغال می‌کنند، نیستند، بلکه همچون ریسمانهای یک بعدی‌اند. این ریسمانها می‌توانند پایانی داشته باشند و یا به یکدیگر در حلقه‌های بسته‌ای پیوندند.

ریسمانهای نظریه ریسمانی درست مانند سیمهای یک ویولن الگوهای معین ارتعاشی یا فرکانس‌های تشدید دارند که طول موجهای آن درست میان دو سرشان جا می‌گیرد.

فرکانسهای تشدید گوناگون سیمهای ویولن، تنهای موسیقی گوناگون را پدید می‌آورد، حال آنکه نوسانهای مختلف ریسمان، جرمها و نیروی بارهای مختلف را موجب می‌گردد که چونان ذرات بنیادین تفسیر می‌شوند. تقریباً می‌توان گفت هرچه طول موج نوسان روی ریسمان کوتاهتر باشد، جرم ذره بیشتر است.

معتبر است، کنار نهاده شد. اگرچه در اینجا منظور از انرژی کم، انرژی ذراتی دارای یک میلیارد میلیارد برابر انرژی ذرات در انفجارتی ان تی (TNT) است، اما به هر حال اینکه نظریه‌ای را تنها در انرژی کم معتبر بدانیم، نوعی دشنام به شمار می‌رود. اگر ابرگرانش تنها تقریب انرژی کم باشد، دیگر نمی‌تواند ادعا کند که نظریه بنیادین جهان است. به جای آن، گمان می‌رود یکی از پنج نظریه احتمالی ابررسمان، نظریه بنیادین باشد. اما کدام یک از پنج نظریه ریسمانی، جهان ما را توصیف می‌کند؟ و فراتر از تقریبی که بر پایه آن، ریسمانها چونان روبه‌هایی با یک بعد فضایی و یک بعد زمانی تصویر می‌شوند و در میان فضازمان زمیینه تخت، حرکت می‌کنند، نظریه ریسمانی را چگونه می‌توان فرمول‌بندی کرد؟ آیا ریسمانها فضازمان زمیینه را دچار خمیدگی نخواهند کرد؟

در سالهای پس از ۱۹۸۵، رفته رفته دریافتند که نظریه ریسمانی تصویر کامل نیست. نخست روشن شد که ریسمانها تنها یک عضو دسته بزرگی از چیزها هستند که می‌توانند در بیش از یک بعد امتداد یابند. پل

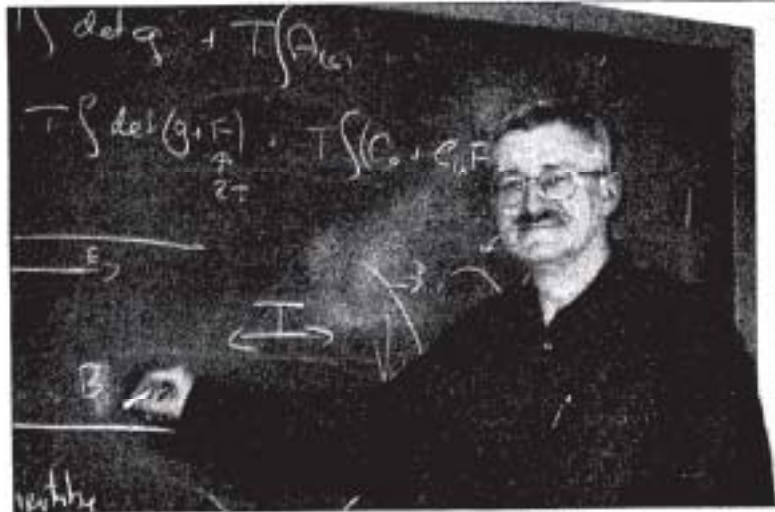


این حقایق را بدیهی فرض می‌کنیم: همه P-brane ها برابر افریده شده‌اند.

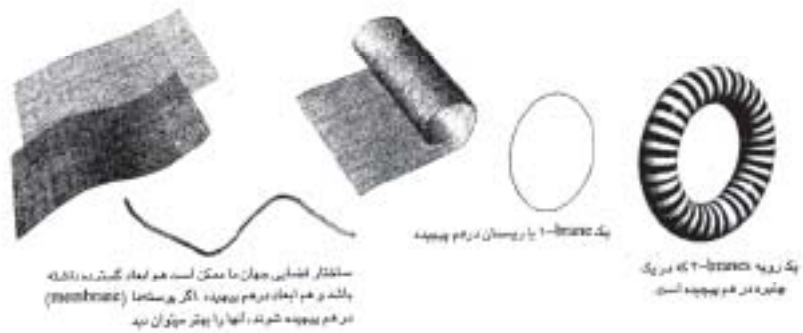
تاوژند (Paul Townsend) که همانند من عضو دپارتمان ریاضیات کاربردی و فیزیک نظری در کمبریج است، و بیشترین مطالعه روی این چیزها را انجام داده است، آنها را (P-branes) نامید. P-brane در P جهت طول دارد. از این رو P = 1 brane ریسمان است، P = 2 brane روبه یا پوسته است و همانند آن (شکل ۲ - ۱۵). به نظر می‌رسد دلیلی وجود ندارد که ریسمان P = 1 را بر دیگر مقادیر P برتر بشماریم. به جای آن باید اصل دموکراسی P-brane را اتخاذ کنیم: همه P-brane ها برابر آفریده شده‌اند.

همه P-brane ها را می‌توان چونان پاسخ معادلات نظریه‌های ابرگوانشتر، در ۱۰ یا ۱۱ بعد پذیرفت. هرچند ۱۰ یا ۱۱ بُعد، چندان مانند فضازمانی که می‌بینیم نیست، اما پنداشته می‌شد که ۶ یا ۷ بُعد دیگر، آنچنان درهم پیچیده و کوچک شده‌اند که دیگر آنها را مشاهده نمی‌کنیم، ما تنها از ۴ بُعد بزرگ و کم و بیش تخت آگاهی داریم.

باید بگویم که شخصاً از پذیرفتن ابعاد اضافی ناخشنود بودم. اما از آنجا که اثبات‌گرا هستم، پرسش «آیا ابعاد اضافی به راستی وجود دارند؟» را بی‌معنا می‌دانم. آنچه می‌توان پرسید آن است که آیا مدل‌های ریاضی با ابعاد اضافی توصیف خوبی از جهان به دست می‌دهند. ما هنوز هیچ مشاهداتی که برای توضیح آنها به ابعاد اضافی نیاز باشد، نداشته‌ایم. با این همه احتمال دارد که آنها را در برخورددهنده بزرگ هادرون (Hadron) در ژنو مشاهده نماییم. اما چیزی که بسیاری کسان، و از آن میان، من را متقاعد ساخته است که باید مدل‌های دارای ابعاد اضافی را جدی گرفت، آن است که شبکه‌ای از روابط نامنتظره به نام دوگانگی میان مدل‌ها وجود دارد. این دوگانگیها نشان می‌دهند که مدل‌ها همگی در بنیاد



پاول تاونزند، چهره برجسته P-branes



ساختار فضایی جهان ما ممکن است هو ابعاد گسترده داشته باشد و هم ابعاد درهم پیچیده، اگر برشتهما (membrane) در هم پیچیده شوند، آنها را پوستر می‌گویند.

یک 1-brane یا ریسمان درهم پیچیده

یک رویه 2-brane که در یک چهره در هم پیچیده است.

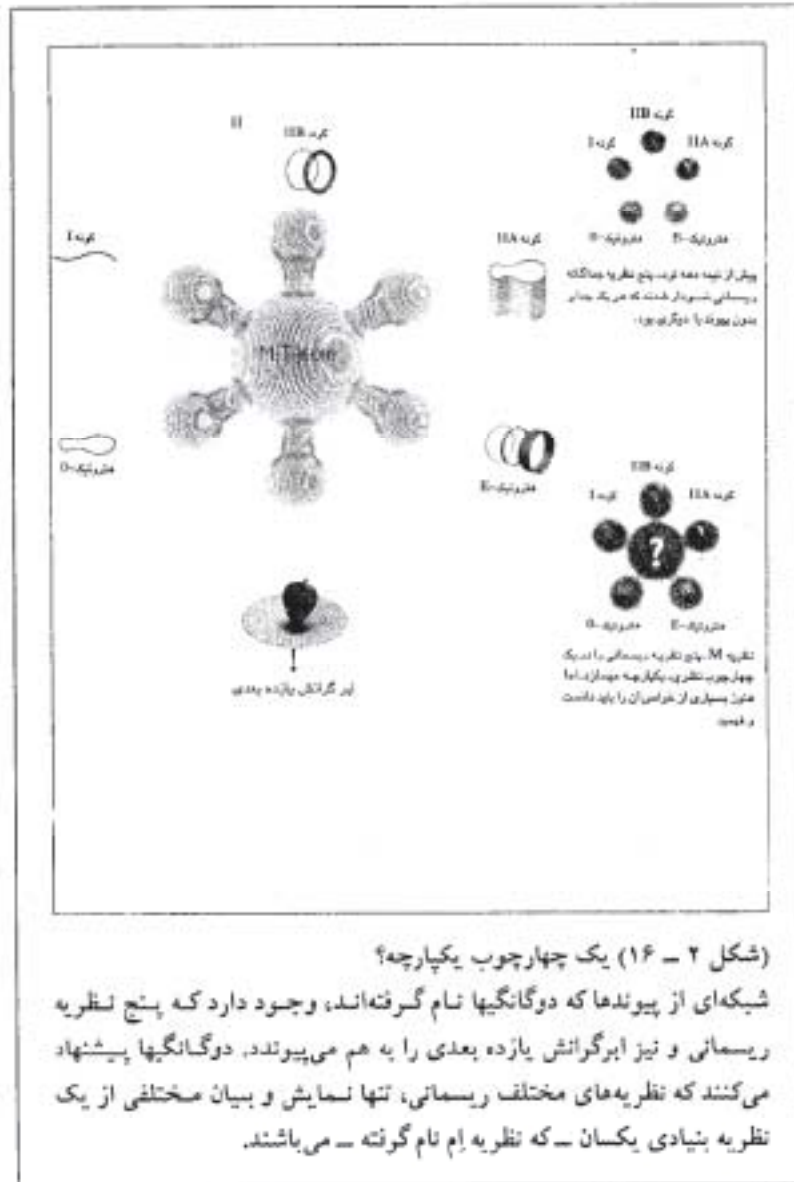
(شکل ۲-۱۵) P-BRANES

P-brane ها چیزهایی هستند که در P بعد امتداد می‌یابند. حالت خاص آن ریسمانها هستند یا  $P = 1$  و پوسته‌ها یا  $P = 2$ ، اما مقادیر بالاتر P در فضا زمان ده یا یازده بعدی امکانپذیر است. اغلب، برخی یا همه P بعد در جنبه‌های در هم پیچیده می‌شوند.

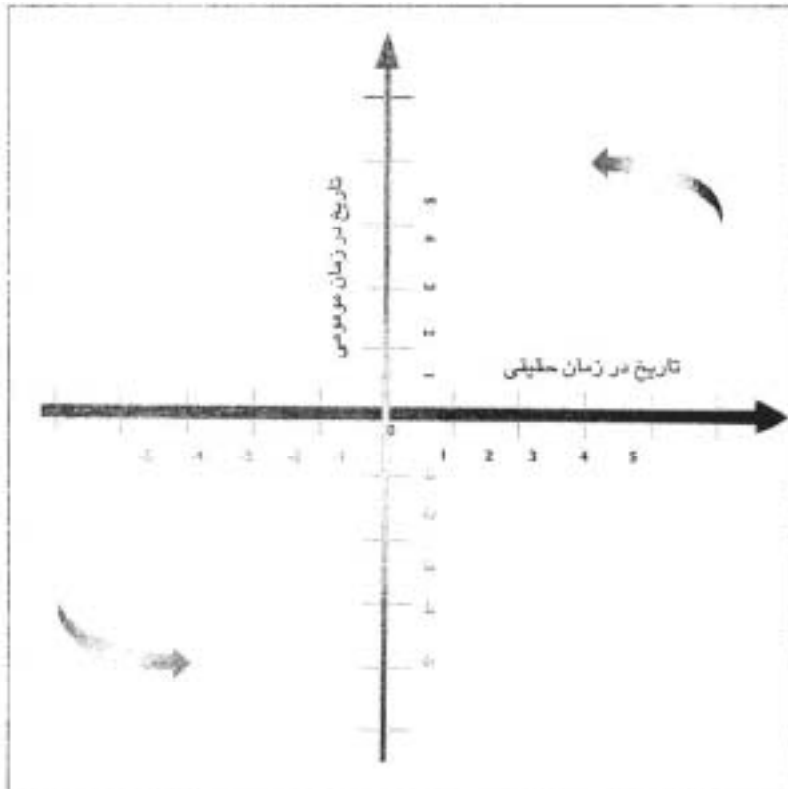


هم‌ارزند، یعنی آنها جنبه‌های مختلف نظریه بنیادینی هستند که آن را نظریه إم (M theory) نام نهاده‌اند. اینکه این شبکه دوگانگیها را همچون نشانه درستی راهمان نپذیریم، مانند آن است که بپنداریم خداوند سنگواره‌ها را درون سنگها گذاشت تا داروین را در جستجوی تکامل زندگی دچار گمراهی سازد.

این دوگانگیها نشان می‌دهند که پنج نظریه ابررسمان، همگی فیزیک یکسانی را توصیف می‌کنند و از نظر فیزیکی هم‌ارز ابرگرانش هستند (شکل ۲ - ۱۶). نمی‌توان گفت ابررسمانها از ابرگرانش بنیادی‌ترند یا برعکس. بلکه آنها بیانهای گونه‌گون از یک نظریه بنیادین یکسان هستند و هر یک برای محاسبات در انواع مختلف شرایط سودمند می‌باشند. از آنجا که نظریه‌های رسمانی هیچ بی‌نهایتی ندارند، به خوبی می‌توانند هنگامی که چند ذره پرانرژی به هم برخورد می‌کنند و یکدیگر را پراکنده می‌سازند، رویدادها را محاسبه نمایند. هرچند آنها برای توصیف خمیدگی جهان یا حالتی مرزی - مانند سیاهچاله - که با انرژی شمار بسیار بزرگی از ذرات پدید آمده است، چندان به درد نمی‌خورند. برای این وضعیتها، به ابرگرانش نیاز داریم که در بنیاد، نظریه فضا-زمان خمیده آینشتین است با چند نوع ماده اضافی. این همان تصویری است که من در دنباله این نوشته عمدتاً به کار خواهم برد. برای اینکه توصیف کنیم چگونه نظریه کوانتومی، زمان و فضا را شکل می‌بخشد، معرفی مفهوم زمان موهومی کارساز است. زمان موهومی داستانهای علمی تخیلی را تداعی می‌کند، اما مفهوم ریاضی کاملاً تعریف شده‌ایست: زمانی که برحسب اعداد موهومی اندازه‌گیری شود. اعداد حقیقی معمولی همچون ۱، ۲، ۳/۵ - و همانند



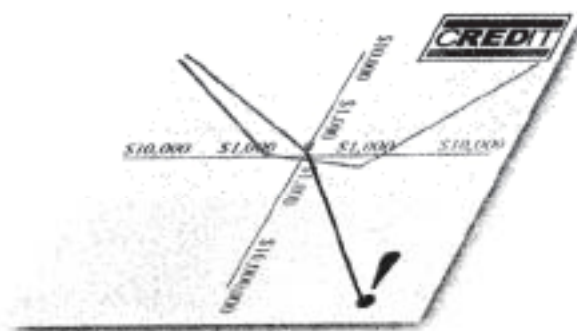
آن را متناظر با نقطه‌هایی روی خطی که از چپ به راست کشیده شده، می‌توان تصور کرد: صفر در میان خط، اعداد حقیقی مثبت در راست و اعداد حقیقی منفی در چپ (شکل ۲-۱۷).



(شکل ۲-۱۷)

می‌توان مدل ریاضی‌ای ساخت که در آن جهت زمان موهومی، عمود بر زمان حقیقی باشد. این مدل قوانینی دارد که تاریخ در زمان موهومی را برحسب تاریخ در زمان حقیقی و برعکس معین می‌کند.

آن‌گاه اعداد موهومی را می‌توان با نقاطی روی خطی عمودی نشان داد: صفر، دوباره در میان، اعداد موهومی مثبت به سوی بالا و اعداد موهومی منفی به سوی پایین. به این روش، اعداد موهومی را می‌توان گونه نوینی از اعداد با زاویه قائمه نسبت به اعداد حقیقی معمولی تصور کرد. اعداد موهومی نیازی به تحقق فیزیکی ندارند زیرا سازه‌ای ریاضی هستند؛ نمی‌توان به تعداد اعداد موهومی، پرتقال داشت یا صورتحساب کارت اعتباری با اعداد موهومی دریافت کرد (شکل ۲-۱۸).



(شکل ۲-۱۸)

اعداد موهومی ساختار ریاضی هستند. نمی‌توان صورتحساب کارت اعتباری برحسب اعداد موهومی تهیه کرد.

شاید کسی بیندیشد که اعداد موهومی بازی ریاضی هستند و کاری با جهان حقیقی ندارند. اما از نقطه نظر فلسفه اثبات‌گرا، نمی‌توان تعیین کرد که چه چیز حقیقی است. تنها می‌توان دریافت که کدام مدل

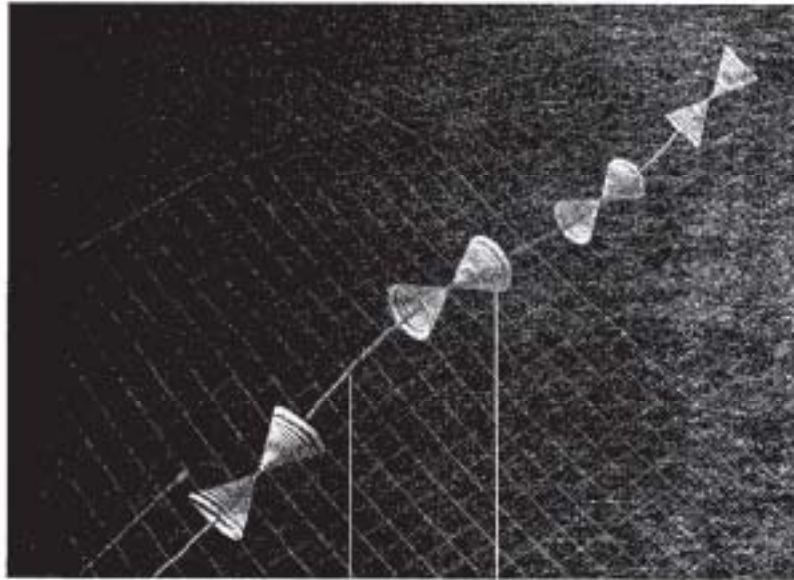
ریاضی، جهانی را که در آن زندگی می‌کنیم توصیف می‌کند. آشکار می‌شود که مدل‌های ریاضی که با زمان موهومی سر و کار دارند نه تنها اثرهایی را که بیشتر مشاهده کرده‌ایم، بلکه اثرهایی را که هنوز نتوانسته‌ایم مشاهده کنیم، ولی به دلایلی به آنها باور داریم، نیز پیش‌بینی می‌کنند. پس چه چیز حقیقی و چه چیز موهومی است؟ آیا تمایز میان این دو تنها در ذهن‌های ما یافت می‌شود؟

نظریه کلاسیک (یعنی ناکوانتومی) نسبت عام آینشتین، زمان حقیقی را با سه بعد فضا در فضا زمان چهاربعدهی درهم آمیخت. اما جهت زمان حقیقی از سه جهت فضایی متمایز بود؛ خط جهانی یا تاریخ بیننده همواره در جهت زمان حقیقی افزایش می‌یافت (یعنی زمان همواره از گذشته به سوی آینده حرکت می‌کرد)، اما در هر یک از جهات سه‌گانه فضایی می‌توانست افزایش یا کاهش یابد. به دیگر سخن در فضا می‌توان جهت را وارونه کرد اما در زمان نه (شکل ۲ - ۱۹).

از سوی دیگر زمان موهومی به دلیل عمود بودن بر زمان حقیقی، مانند جهت فضایی چهارم رفتار می‌کند. از این رو می‌تواند، نسبت به خط سیر راه آهن مانند زمان حقیقی عادی، که تنها آغاز یا انجامی دارد یا دایره‌وار حرکت می‌کند، گستره بسیار پرمایه‌تری از امکانات را دارا باشد. زمان در این مفهوم موهومی، دارای ریخت است.

برای نشان دادن برخی از امکانات، فضا زمانی، با زمان موهومی در نظر بگیرید که همچون سطح کره زمین، گوی مانند است. فرض کنید زمان موهومی درجه‌های عرض جغرافیایی اند (شکل ۲ - ۲۰). آن‌گاه تاریخ جهان در زمان موهومی در قطب جنوب آغاز می‌شود. بی‌معناست اگر بپرسیم، «پیش از آغاز چه روی داد؟» چنین زمانهایی اصلاً تعریف





مخروطهای نوری تاریخ ناظر جهت زمان

(شکل ۲ - ۱۹)

در زمان حقیقی فضا زمان نسبت عام کلاسیک، زمان از فضا متمایز است زیرا تنها در راستای تاریخ ناظر افزایش می‌یابد، برعکس جهتهای فضا که می‌توانند در راستای آن تاریخ افزایش یا کاهش یابند. از سوی دیگر جهت زمان موهومی نظریه کوانتومی، به مانند یک جهت فضایی دیگر است و می‌تواند افزایش یا کاهش یابد.

نشده‌اند، همچنان که در جنوب قطب جنوب، نقطه‌ای وجود ندارد. قطب جنوب یک نقطه کاملاً معمولی سطح زمین است و قوانین یکسانی بر آن نقطه و دیگر نقاط فرمان می‌راند. این امر پیشنهاد می‌کند که آغاز جهان در زمان موهومی می‌تواند یک نقطه معمولی فضا زمان باشد و

قوانین یکسانی در آغاز جهان و دیگر زمانها می‌تواند فرمان براند.  
(پیرامون سرچشمه و تکامل کوانتومی جهان در بخش بعد گفتگو  
خواهیم کرد).



زمان موهومی به عنوان درجه‌های طول جغرافیایی  
که در قطب شمال و جنوب یکدیگر را قطع میکنند

#### (شکل ۲ - ۲۰) زمان موهومی

در فضا زمان موهومی که به شکل گوی است، جهت زمان موهومی می‌تواند نشانگر فاصله از قطب جنوب باشد. چون به سوی شمال حرکت کنیم، دایره‌های عرض جغرافیایی در فاصله‌های ثابت از قطب جنوب، بزرگتر می‌شوند که متناظر است با گسترش جهان در زمان موهومی. جهان در استوا به اندازه بیشینه می‌رسد و سپس دوباره با افزایش زمان موهومی منقبض می‌شود تا در قطب شمال به اندازه یک نقطه شود. هرچند اندازه جهان در قطبها صفر است، اما این نقاط تکیگی به شمار نمی‌روند و مانند قطبهای شمال و جنوب روی سطح زمین، نقطه‌هایی یکسره عادی می‌باشند. این بدان معناست که سرچشمه جهان در زمان موهومی می‌تواند نقطه‌ای عادی در فضا زمان باشد.

یک رفتار محتمل دیگر عبارت است از فرض زمان موهومی به عنوان درجه‌های طول جغرافیایی کره زمین. همه خطوط طولی در قطبهای شمال و جنوب به یکدیگر می‌رسند (شکل ۲ - ۲۱). از این رو زمان ساکن است، یعنی افزایش در زمان موهومی یا افزایش درجه‌های طول جغرافیایی، ما را به همان نقطه می‌رساند. این بسیار مانند زمان واقعی است که در افق سیاهچاله، ساکن به نظر می‌رسد. ما به این شناخت رسیده‌ایم که این سکون زمان حقیقی و موهومی (با هر دو ساکن اند یا هیچ یک نیستند) بدان معناست که فضا زمان دارای دماست، همان‌گونه که من برای سیاهچاله‌ها کشف کردم. سیاهچاله نه تنها دارای دما هست، بلکه چنان رفتار می‌کند که گویا کمیتی به نام انتروپی را هم دارد. انتروپی سنجی از تعداد حالت‌های درونی است (راههایی که می‌توان درونش را پیکربندی کرد) که سیاهچاله می‌تواند داشته باشد بدون آنکه برای ناظر بیرونی که تنها می‌تواند جرم، چرخش و بار آن را مشاهده کند، متفاوت به نظر برسد. انتروپی سیاهچاله با فرمول بسیار ساده‌ای که من در سال ۱۹۷۴ کشف کردم به دست می‌آید و برابر است با مساحت افق سیاهچاله: برای هر واحد بنیادین مساحت افق، یک بیت اطلاعات درباره حالت درونی سیاهچاله وجود دارد. این نشان می‌دهد که پیوند ژرفی میان گرانش کوانتومی و ترمودینامیک، دانش گرما (که بررسی انتروپی را دربر می‌گیرد) وجود دارد. همچنین بیانگر آن است که گرانش کوانتومی ممکن است آنچه را هولوگرافی نام دارد، نمایش دهد (شکل ۲ - ۲۲).

شاید اطلاعات حالت‌های کوانتومی در ناحیه‌ای از فضا زمان، در مرز ناحیه‌ای که نسبت به ناحیه‌های دیگر، دو بعد کمتر دارد، به گونه‌ای رمزگذاری شده باشد. این همچون هالوگرامی است که تصویری سه‌بعدی را روی رویه دو بعدی منتقل می‌کند. اگر گرانش کوانتومی



زمان موهومی به عنوان درجه‌های  
عرض جغرافیایی

(شکل ۲ - ۲۱)

جهت زمان موهومی در یک  
فضا زمان گوی مانند، می‌تواند  
مستأظرف با درجه‌های طول  
جغرافیایی باشد. زمان در قطبها  
به حال سکون درمی‌آید زیرا  
همه خطوط طول جغرافیایی در  
تسطبهای شمال و جنوب  
یکسدیگر را قطع می‌کنند؛  
افزایش زمان موهومی انسان را  
در همان نقطه قبلی قرار می‌دهد،  
درست مانند آنکه در قطب شمال به سوی غرب برویم، در این صورت باز هم در قطب  
شمال خواهیم بود.

- اطلاعات به درون
- سیاهچاله فرو میریزد



اطلاعات بازیابی میشود

فرمول مساحت برای انتروی - یا  
تعداد حالت‌های درونی - یک سیاهچاله  
پشتهد می‌کند که اطلاعات درباره  
آنچه به درون سیاهچاله فرو می‌ریزد  
می‌تواند مانند اطلاعات روی یک  
صفحه موسیقی نگهداری و ذخیره  
شود و با بخار شدن سیاهچاله، این  
اطلاعات بازیابی می‌شود.

$$S = \frac{Akc'}{4\hbar G}$$

فرمول انتروپی سیاهچاله

A	مساحت افق رویداد سیاهچاله‌ها
$\hbar$	ثابت پلانک
k	ثابت بولتزمان
G	ثابت گرانشی نیوتن
c	سرعت نور
S	انتروپی



حتی یک جزء کوچک یک صفحه هالوگرافیک دو بعدی، اطلاعات کافی برای بازسازی تصویری سه بعدی از یک سیب را دارا می‌باشد.



### اصل هالوگرافیک

دانستن اینکه مساحت سطح افق گرداگرد یک سیاهچاله، انتروپی آن را اندازه می‌گیرد، مردمان را هوادار آن کرده است که انتروپی بیشینه هر ناحیه بسته‌ای از فضا، هرگز نمی‌تواند از یک چهارم مساحت سطح در برگیرنده آن بیشتر باشد. اینکه انتروپی چیزی بیش از اندازه کلی اطلاعات موجود در یک سیستم نیست، پیشنهاد می‌کند که اطلاعات مربوط به همه پدیده‌های یک جهان سه بعدی را می‌توان مانند یک تصویر هالوگرافیک در مرز و کرانه دو بعدی آن ذخیره کرد. به یک معنا جهان دو بعدی خواهد بود.

اصل هالوگرافی را دربر بگیرد، شاید بتوانیم آنچه را درون سیاهچاله می‌گذرد، ردیابی کنیم. اگر قرار است بتوانیم تابشی را که از سیاهچاله‌ها بیرون می‌آید، پیش‌بینی نماییم، این ردیابی از اهمیت اساسی برخوردار است. اگر نتوانیم، آنگاه قادر نخواهیم بود آینده را آنچه‌شان که می‌پنداشتیم، کامل پیش‌بینی نماییم. به این موضوع در بخش ۴ خواهیم پرداخت. درباره هالوگرافی دوباره در بخش ۷ سخن خواهیم گفت. شاید ما روی یک ۳-brane زندگی می‌کنیم؛ یک رویه چهاربعدی (سه فضا و یک زمان)، که مرز ناحیه‌ای پنج‌بعدی است، و بقیه بعدها درهم پیچیده و بسیار کوچک شده‌اند. حالت جهان روی یک پوسته (brane)، آنچه را در ناحیه پنج‌بعدی رخ می‌دهد، رمزگذاری می‌کند.

## چه "رفت" و "آمد" های دیگری در حال مهندسی است؟

روز ۲۶ دی ماه سال ۱۳۵۷ روزنامه های ایران با تیتیر بسیار درشت نوشتند: "شاه رفت" و چند روز بعد یعنی روز ۱۲ بهمن، همان روزنامه ها با تیتیری درشت تر در صفحه اول نوشتند: "امام آمد"

اعتراضات آبان ۱۳۹۸، به بهانه افزایش قیمت بنزین، سکانداران اسلام سیاسی در ایران را به وحشت و هراس انداخت. اما واقعیت این است که تورم افسارگسیخته و افزایش قیمت کالاهای مایحتاج مردم، کارد را به استخوان شهروندان ایران رسانده بود. سوال بنابراین این است که چرا سران "سه قوه" ناچار شدند که به افزایش قیمت بنزین، که خاصیت "احتراق" و انفجاری آن، دو لبه بود، روی آورند؟ طبق تصمیمات سه قوه، مسنولین رژیم اسلامی به منظور تامین "منابع اعتباری"، در اوضاع تحریمها و کساد بازار فروش نفت ایران، راه دیگری پیشا روی خود نمیدیدند. چه، وزیر نفت و معاون روحانی، در این باره هشدار داده بودند: "حتی کشورهای دوست از خرید نفت ایران، امتناع میکنند". مقامات مختلف رژیم در مخیله شان هم نمیگنجید که افزایش قیمت سوخت و بنزین در کشور نفت خیز ایران، بازی با آتش باشد. در عین حال رابطه بین مردم و رژیم، در سالهای پایانی چهار دهه حاکمیت، کلازیر و روشده است. شکوه و گلایه های مقام معظم در پرده: "دشمنان نظام بر شکاف بین مردم و مسئولان" سرمایه گذاری کرده اند، دقیقا به این بر هم خوردن توازن قوا ارتباط مستقیم دارد. جناح "بازها" در دنیای دوران عروج اسلام سیاسی و هنوز متوهم به "دوران انقلابی" و در بهترین حالت در حال و هوای جنگ هشت ساله با عراق زندگی و "سیاست" میکنند. خامنه ای هر از گاه یکبار تاکید میکند: "من یک انقلابی هستم" هنوز متوهم اند که گویا میتوان با ملاکهای دوران بسر رسیده، با اوضاع فعلی رفتار کنند و با احضار روح مردگان، به جنگ زنده هائی بروند که چه بسا در ایام آن شهادت طلبی ها، متولد نشده بودند. قصد ندارند به این واقعیت تن بدهند که نسلی را که هیچ خاطره ای از دوران سرکوبها و ایام "دفاع مقدس" ندارند، نمیتوان ترسانند. دانشجویان در جریان سخنرانی رئیس در مراسم ۱۶ آذر ماه سال جاری، در جلو دوربین ها و در حلقه محاصره نیروهای انتظامی مستقیما و رو در رو این پلاکارد را در برابر او بلند کردند: "قضائیه جلادان مقدمتان خون باران". این نسل را نمیتوان مرعوب کرد.

هنگامی هم که با بُهت و حیرت، در مواجهه با این صف وسیع، شجاع، اهل علم و جوان متوجه شدند حتی جانبازان و خانواده شهدای همان دوره "من یک انقلابی هستم" به صف معترضان پیوسته اند، یکی پس از دیگری، از "تصمیم سران سه قوه" عقب نشستند و به ناچار از در تملق درآمدند. بحث ها در اوضاع "تعطیل کردن کشور"، این است که ممکن است، "یارانه" ها را بزنند که "جای دیگری خرج مردم" بکنند. در ماجرای بحران بازار سکه، با فروش حدود هفت و نیم قطعه سکه، به میزان

۶۰ تن از شمش های طلای پشتوانه "پول ملی" کاسته شد. و این بلافاصله در گرانی سرسام آور مایحتاج اولیه مردم باز تاب یافت. بسیاری از فرزندان جامعه و تحصیلکردگان و دلسوزان برای مردم توضیح دادند که سرازیر کردن شمش های طلای پشتوانه پول ملی به بازار سکه، چه اهدافی را تعقیب میکرد: حراج "سرمایه ملی" به منظور تسهیل دسترسی وابستگان دانه درشت ها، آقازاده ها و سردار زاده ها و پورشه سواران زعفرانیه و فرماتیبه نشین به ارز خارجی. انتقال سرمایه برای تامین آینده و هزینه فرزندان و نوه و نبیره ها که در برابر چشم مردم "از مهلکه" نجات داده شده، و یا کماکان در حال "بستن چمدان" ها هستند. اعدام "سلطان سکه"، از آن نوع "توریه و تقیه" های مافیای اسلامی برای منحرف ساختن اذهان از احتکار "توشه آخرت" به هزینه "بیت المال" بود. زدن یارانه ها، که فشار بیشتری را به اقشار کم درآمد وارد میکند، در واقع روی دیگر همان شگرد آماتورهای اسلام سیاسی برای پنهان کردن سقوط ارزش پول ملی بود. اکثریت قریب به اتفاق شهروندان جامعه، به عینه دیدند که با ورق پاره ها و حلبی های فاقد پشتوانه و در نتیجه غیر قابل تبدیل به "ارز" های خارجی مواجه شده اند. در نتیجه، در اوضاعی که هرکس دستش به دهن میرسد و یا خانه و ملکی دارد که میتواند با فروش آنها و خرید شمش های سکه شده، ارز بخرد که خود و فرزندان و وابستگان راهی به خارج پیدا کنند، اکثریت جمعیت جامعه راهی ندارند جز اینکه محروم تر، بی حقوق تر و بی کس و کار تر شاهد و ناظر تباهی جسمی و روحی خود و عزیزانشان باشند. این وضعیت غیر قابل تحمل شده بود. در آن شکاف، یک نیروی آماده انفجار، تلنبار شده بود. روزهای آبان حکایت خروش خشم های فروخته و سر برآوردن مجدد آرزوهای سرکوب شده بودند.

اما گیر افتادن سران اسلام سیاسی در تناقضات بین دو دوره مورد اشاره، علاوه بر بحران لاینحل مشکل اقتصاد و شکاف بین مردم و حاکمیت، جنبه های منطقه ای و بین المللی نیز دارد. این روزها دیگر برای هر کس با اندک آشنائی با مکانیسمهای تولید سرمایه داری، روشن است که سرمایه داری در ایران و پروسه انباشت سود و سرمایه، به سد حاکمیت اسلام سیاسی در روبنا برخوردده است. شاید سرنوشت "هپکو" را بتوان نمونه مجسم این تناقض مثال آورد. این مجتمع صنعتی که "نگین" اراک و به یک معنی شناسنامه و تاریخ پروسه صنعتی شدن و سرمایه داری شدن جامعه ایران را از دوران رژیم پهلوی یکجا در خود جمع کرده بود، اکنون در آستانه تعطیل کامل است. مرکزی صنعتی که بار آورنده بسیاری از "نخبگان" علمی و فنی و تکنیکی و تخصصی بود و دانشگاه داشت، اکنون به برکت سه اصل "ناپایداری" مدیریت اسلامی: زن صیغه ای، شغل دلالی و خانه اجاره ای، لانه کبوتر ها شده است. اما، مسدود شدن منقذهای رشد و روند تولید کاپیتالیستی، با یک "مهاجرت" بی سابقه سرمایه و ماتریال انسانی لازمه آن، یعنی "فرار مغزها"، توام و هم زمان شده اند. به این آمار توجه کنید: ۶۲ درصد از دانش آموزان مدال آور المپیدای کشور طی ۱۴ سال گذشته به کشورهای توسعه یافته دنیا اعم از آمریکا و کانادا مهاجرت کرده اند. این ۱۴ سال، دقیقا در سالهای بعد از جنگ ایران و عراق، قرار دارند یعنی از سال ۱۳۷۲ تا ۱۳۸۶.

جوانان به قتل رسیده، پویان بختیاری، که خود "جانباز" است و در جریان جنگ هشت ساله در جبهه ها بوده است، خیلی گویا و البته بسیار دردناک، به آن شکاف چنین اشاره کرد:

"پویان من مهندس برق بود، به زبان انگلیسی مسلط بود، ایران را دوست داشت و به ادبیات ایران بسیار علاقمند بود، از دو سال قبل تصمیم داشت برای ادامه تحصیل به کانادا برود. او نتوانست چون امکانات و ارز لازم را نداشتیم. او در اثر اصابت گلوله به مغزش به قتل رسید. درست در حالی که میدانیم بسیاری از فرزندان و بستگان مقامات سالها پیش به آمریکا و کانادا و کشورهای اروپایی فرستاده شده و هر ماه هزاران دلار و یورو به حسابشان واریز میشود."

به یک نقل قول که از مصاحبه روزنامه "آرمان ملی" با "دکتر محمد دادگان"، رئیس سابق فدراسیون فوتبال، برگرفته ام، توجه کنید. محمد دادگان تاکید دارد که او "سیاسی" نیست، و "نه با نظام و نه با دین مشکلی ندارد"، اما چون: "به دلیل اینکه بنده در سه محیط دانشگاه، ورزش و بازار فعالیت میکنم بخوبی با واقعیت های جامعه و دیدگاه مردم نسبت به وضعیت موجود آگاهی دارم."

و این سوالات را خطاب به مهره های نظام طرح میکند:

"اولا اینکه فرزندان آنها کجا زندگی میکنند؟ دوم در خانواده آنها چه کسی جانباز یا شهید شده و سوم اینکه منزلشان در گذشته کجا بوده و امروز کجاست؟ برخی فرزندان شان کانادا، انگلیس، فرانسه و آمریکا هستند."

این منظره جامعه از "بالا" است و معنی آن این است که در "اعماق" همین سوالات چنان بارها و بارها در زندگی و تلاش کارگران برای جلوگیری از تعطیلی کارخانه ها و دریافت "حقوق معوقه"، در زندگی کودکان بی پناه خیابان و کودکان کار، در انبوه کارتون و گور خوابها، در حسرت ها و آرزوهای پرباد رفته میلیونها خانواده که نمیتوانند فرزندان شایسته خود را مثل "برخی مسئولان" به کانادا، اروپا و آمریکا بفرستند، در میان خیل وسیع انسانهای تباه شده در گرداب اعتیاد و تن فروشی و جرم و جنایت و در کنج زندانهای مخوف، هر روز و هر لحظه تکرار میشوند. در اعماق این طوفان و تلاطم امواج است که در سطح ظاهرا آرام اقیانوس، عناصر "غیر سیاسی" بالائی ها را به عکس العمل وادار کرده است. اگر "وجدان انسانی" افراد متعلق به بالا که با "دین و نظام مساله ای ندارند"، از مشاهده "واقعیت های جامعه"، چنان آزار دیده است، باید فوراً متوجه شد که در پائین و در صف میلیونی "داغ لعنت خورده ها"، تکان و جوش و خروش خشمی در حال انفجار در جریان است. در بستر اعتراضات آبان ماه امسال در عین حال دیدیم که مساله فقط به رابطه بین مسئولان و نظام محدود نبود، این شکاف را طیف وسیعی از بسیجی ها، پاسداران و جانبازان و خانواده شهدای "بی پارتی" و حتی برخی از سرداران "مغضوب" نیز دیدند و می بینند. عناصر قدر چون "سردار همدانی" را میشد قبلاً در عراق و یا سوریه و لبنان، "سر به نیست" کرد، اما در هر حال "شهید" جبهه مقاومت علیه "دشمن صهیونیستی" و یا فدیه مدافع حرم فاطمیه نامید. همدانی: "ارشدترین" فرمانده سپاه

"صندوق بین المللی پول" که نبض و تپش قلب سرمایه داری را اندازه گیری میکند، در این رابطه در گزارش سال ۲۰۰۹ چنین اعلام کرده است:

ایران به لحاظ مهاجرت نخبگان، با مهاجرت سالانه ۱۵۰ تا ۱۸۰ هزار متخصص در میان ۹۱ کشور در حال توسعه یا توسعه نیافته جهان، مقام نخست را دارد.

فرار و مهاجرت سرمایه، جوهر این تناقض بین روبنای اسلامی و زیر بنای اقتصاد سرمایه داری را برجسته میکند. فقط به یک تک مورد که در روزنامه ها و نشریات و رسانه های ایران، انتشار یافته اند، اشاره میکنم:

مسئولان، آمار مربوط به میزان خروج سرمایه از ایران را در دوران حاکمیت جمهوری اسلامی منتشر کرده اند: خروج ۸۰۰ میلیارد دلار در ۴۰ سال.

اعتراضات سال ۱۳۹۶ هم بر همین زمینه بحران اقتصادی و "شکاف بین مسئولان نظام و مردم" آغاز شدند. اما تفاوتی که خیزش مردم را در آبان سال جاری با اعتراضات ۱۳۹۶ برجسته میکند، در دو عامل داخلی و خارجی قابل مشاهده اند. لبنان، عراق و سوریه، برای سالها هم سوپاپ اطمینان، هم محل ارتزاق و جولان سیاسی و هم در عین حال دام ها و تله هایی بودند در جهت خلاص شدن از مدعیان قدر قدرت در "سهم خواهی" بر میراث "انقلاب اسلامی". نوک تیز اعتراضات مردم در لبنان و عراق علیه رژیم اسلامی است. اینکه در شهرهای "مقدس" کربلا و نجف، کنسولگری جمهوری اسلامی مورد حمله قرار گرفتند و به آتش کشیده شدند، بسیار گویا است. استعفای "المهدی" از پست نخست وزیری، صرفاً یک اتفاق معمول در دنیای سیاست نبود. المهدی از یاران دیرین "هاشمی شاهرودی"، بنیانگذار "مجلس اعلاى انقلاب اسلامی عراق" است. مسدود شدن منافذ تنفس اسلام سیاسی در خارج از قلمرو ایران، با اعتراضات مردم در آبان ماه سال جاری، هم زمان بود. اگر در جریان اعتراضات سال ۱۳۹۶ شایعاتی از حضور "حشد شعبی" که مردم عراق به عنوان "حشد وحشی" از آنها نام میبرند، در کنار نیروهای سرکوبگر رژیم اسلامی، تا حدودی پشت گرمی نیروهای روحیه باخته بود، در آبان ماه سال جاری، اصل کاریهای "حشد" در عراق، زیر ضرب اعتراضات بودند و حامی آنان در راس حکومت ناچار به استعفا شده بود. در جریان اعتراضات امسال، شکاف در میان نیروهای سرکوبگر رژیم آشکارتر شد. اینکه وزارت اطلاعات، فرماندهی سپاه و بسیج و اطلاعات سپاه پاسداران، دستپاچه و هراسناک، "شایعه" دستگیری تعدادی "بسیج و جانباز" را تکذیب کردند، بقول معروف: "تا نباشد چیزی، مردم نگویند چیزها" را به اذهان متبادر کرد.

یک نکته در مورد عمیق تر شدن شکاف بین مسئولان نظام و مردم، در جریان افشاگریهای کشتارهای آبان ماه، بسیار جای تامل داشت.

از سالها قبل جامعه ایران در جریان اعزام فرزندان و نوه و نبیره های عناصر گردن کلفت رژیم قرار گرفته بود. پدر یکی از

اما، اوضاع جهان پس از پایان جهان دو قطبی، بشدت تغییر کرده است. ما شاهد عروج قطب ها و خرده قطب های متعدد بوده ایم. نیروی مثل طالبان، برآمده از بقایای "مجاهدین افغان" است که توسط آمریکا و پاکستان، مجهز شدند و سازمان یافتند تا در مقابل قطب شوروی سابق، چون آلت دست و مزدور عمل کنند. اکنون میبینیم که دولت سابقا ابرقدرت آمریکا، با طالبان دارد بر سر آینده افغانستان چون یک خرده قطب و چون یک "نیروی سیاسی" مذاکره میکند. طالبان را فقط به عنوان یک مثال نمونه آوردم تا منظورم را در رابطه با اوضاع در حال تحول جامعه ایران، بیان کنم. به این معنی بحث جایگزین کردن حاکمیت اسلام سیاسی در ایران، به همان سادگی تصمیمات کنفرانس "گودالوپ" و سفر ژنرال هایزرها به منظور قانع کردن سران ارتش رژیم شاه برای بیعت با "آیت الله"، نیست. به این دلیل ساده که راس دو قطب دوران جنگ سرد، در اوضاع فعلی خود دیگر "ابر قدرت" نمانده اند. از این رو، هر سناریو نویسی رژیم چینج و مدیریت دوران گذار، مجبور است که وزن و ظرفیت و توان همه این خرده قطبها، که "دست سازترین" هایش به سلاح کشتار جمعی و "بهباد" مسلح اند، در محاسبات و معادلات و تخصیص بودجه و امکانات و غیره، منظور کند. چه، سقوط و فروپاشی اسلام سیاسی در ایران، در شرایطی که مردم ایران فاقد ابزار سیاسی و حزب سیاسی برای تحقق خواست و آرزوهای خود باشند، چه بسا ممکن است موجب سلطه یک یا چند تا از این قطبهای جدید بشود.

در نتیجه بطور فشرده باید اذعان کنم که در اوضاع فعلی که اسلام سیاسی را پس از چهل سال در سرازیری سقوط و فروپاشی پیش رو داریم، مساله و گرهگاه "آینده تحولات" پس از جمهوری اسلامی، بار دیگر و به شکلی کاملا متفاوت و البته بسیار پیچیده تر خود را در مقابل ما گرفته است.

من به عنوان یک مارکسیست و سوسیالیست، سوسیالیسم اردوگاهی را سالها قبل از فروپاشی، سرمایه داری دولتی ارزیابی میکردم و مطلقا بر این باور نبودم و نیستم که یک دولت سوسیالیستی باید یک "اردوگاه" را زیر سایه وحشت و رعب زرادخانه سلاح هسته ای و کشتار جمعی برپا کند. سوسیالیسمی که من تتوری هایش را از بنیانگذاران و تدوین کنندگان مبانی آن آموخته ام، با بنای یک دولت و بلوک بوروکراتیک و نظامی و سازمانهای مخوف جاسوسی و ضد جاسوسی در برابر "قطب سرمایه داری"، در تناقض است. من، بر این باورم که جنبش سوسیالیستی و حزب سوسیالیستی، برعکس باید چنان جامعه ای را بنا نهد که زمینه برای امحاء هرگونه دولت، فراهم شود. نظامی که میلیونها مردم را در اختناق و خفقان نگهدارد، شهروندان را به جرم تمایلات جنسی اعدام کند، با سوسیالیسم مورد نظر من هیچ قرابتی ندارد. از این نظر من مدافع و طرفدار یک جامعه مترقی، آزاد، مرفه، باز و سوسیالیستی هستم. اما برای پیاده کردن اهداف سوسیالیستی و آرمان سیاسی ام، به یک حزب سیاسی انقلابی و پر قدرت نیاز است. من متأسفانه، حزب مورد نظر و مطابق با آرمانهای سیاسی ام را در صحنه جدال بر سر قدرت و به عنوان رکن مهم یک آلترناتیو پیشرو و آزادیخواه، نمیبینم. این را هم میدانم که ادبیات لازم برای ساختن

پاسداران بود که در حین جنگ داخلی سوریه کشته شده است. چگونگی کشته شدن این سرلشکر سپاه، شباهت های زیادی به تصفیه عناصر مدعی قدرت در آلمان هیتلری و یا "حذف رقبا" در باندهای مافیائی دارد. گفته شد که همدانی در حین فرار از یک کمین "بر اثر سانحه رانندگی" کشته شد. او بنیانگذار سپاه پاسداران کردستان و همدان، فرمانده قرارگاه ثارالله، و فرمانده سپاه محمد رسول الله تهران بود. سردار همدانی ها در سوریه به "فیض شهادت" نائل "آورده شدند". میدانهای رفع این مراکز خطر و سهم خواهان "بنیانگذار" لشکر اسلام، با اوضاعی که در عراق و سوریه و لبنان میبینیم، مسدود شده اند. تخصیص و تصفیه های درونی، به ناچار دیگر نمیتوانند در جبهه های خارج از قلمرو ایران و در پرده ساتر مجاهدت و شهادت ها و سر به نیست کردنهای سرشار از ابهام و رمز و اسرار، پنهان بمانند.

بسیار طبیعی است که بدنه اصلی بسیج و سپاه با این تناقضات بین زندگی خود و دانه درشت ها و نوکیسه ها روبرو هستند و برخی از "پیشکسوتهای" سپاه، از جنس همین سردار همدانی نمیخواهند با طیف اصلی تر و اکنون "عافیت طلب" و "میوه چین انقلاب" همراه و یا تداعی شوند. آن دسته از این سرداران هنوز متعهد به "آرمانهای امام راحل"، که از فیض شهادت و تصفیه جان بدر برده اند، قوت قلب بدنه ناراضی و در عین حال اهرم های پر قدرت برای هدایت غرولندها و سهم خواهی ها، علیه بالائی های عافیت طلب و ابن الوقت اند. مجموعه این عوامل، بانی تردید و تزلزل در این مهمترین ارکان "توده ای" حاکمیت اسلام سیاسی است. سران رژیم جمهوری اسلامی با وحشت و ترس، "خطر" سرایت ناراضی و اعتراض به صفوف نیروهای مسلح خود را حس کرده اند. با توجه به بحران مزمن اقتصادی، انزوای بین المللی و عقب نشینی ها در سطح منطقه، رژیم اسلامی در آستانه فروپاشی و سقوط است.

سوال مهمی که پیشاروی ماست، دورنما و چشم انداز سیر تحولات آینده است.

در جریان سقوط حکومتها بر اثر اعتراضات مردم، "آینده پس از سقوط دیکتاتورها" و یا به عبارات رایج و عوام پسند تر؛ "توتالیترها و تمامیت خواهان"، احزاب و تشکل ها و ائتلافها برای پر کردن "خلاء جانشینی" فعال؛ و میدان جنگ و جدل بین "آلترناتیو"ها گرم و پر حرارت میشود. کاملا معلوم است که هیچ آلترناتیو موعودی، وعده وضعیتی بدتر از اوضاع فعلی را نمیدهد. همه خود را متعهد به "دمکراسی"، "رای مردم" و "ایران آباد و آزاد" و "چند صدائی" میدانند.

اسلام سیاسی در بطن دوران جنگ سرد، فرصت بی بدیلی یافت که قدرت دولتی را قبضه کند. کنفرانس گودالوپ، "هجرت" دادن خمینی از نجف به فرانسه، گرد آمدن عناصر بریده از جبهه ملی و نهضت آزادی که در اروپا و آمریکا مشغول به فعالیتهای غیر سیاسی در "انجمن های اسلامی" بودند به عنوان "مشاوران" خمینی در کنار امثال بهشتی، امام جمعه "در تبعید" مساجد آلمان گوشه هائی از نقشه های مدیریت در "دوران گذار" آن ایام بودند.



در برابر تحریم ها، "اینستکس" راه انداخته است و مقامات جمهوری اسلامی و آمریکا، علیرغم خروج ترامپ از "برجام"، هنوز گزینه "مذاکره" را روی میز دارند، نشان از ساخت و پاختهای جدی تر، در پشت صحنه و پنهان از انظار و افکار عمومی است. یکی از تبعات جهان چندین خرده قطبی، "راز داری" دوایر حاکم و محروم شدن شهروندان جهان از دسترسی به اطلاعاتی است که به زندگی آنها مربوط است. در دوران جنگ سرد، جهان بین دو ابر قدرت، دو بلوک سیاسی و نظامی و امنیتی تقسیم شده بود و جنگ بین نهادهای جاسوسی، لاجرم به افشاء اطلاعات منجر میشد. در اوضاع پس از فروریزی دیوار برلین، برعکس، حضور چندین خرده قطبی و تلاقی منافع مشترک آنان، به یک "محرم اسرار" چند وجهی تغییر یافته است. در نتیجه افکار عمومی از درز اطلاعات مربوط به این ساخت و پاختها و انتلافها و هم سونی ها، محروم شده اند. همه ما میدانیم چه بر سر "آسانژ" آوردند. بدون "داده" و اطلاعات دقیق از فکت ها و اتفاقات و آگاهی از سناریوها و نقشه های جهان چندین قطبی، علیرغم دنیای انفجار انفورماتیک، و انبوه شواهد در فضای فریبنده مجازی، تحلیل اوضاع واقعی، مادی و عینی روندهای سیاسی، بسیار مشکل تر شده است.

در رابطه با بحران فروپاشی اسلام سیاسی در ایران، و با توجه به نکات فوق، یک "تهدید" را نباید دست کم گرفت. رژیم جمهوری اسلامی اولین و آخرین نماینده دولتی اسلام سیاسی در منطقه و به یک معنی در جهان است. لایه وسیعی که با خون و جنایت و قتل عام ها از موقعیت حاشیه ای و از میان بقایای اقتصاد طفیلی گری به مقام و مناصب اداری و نظامی رسید، ممکن است، به "جنگ آخر زمان" خود دست بزند و در میان این دنیای چندین قطبی به هر تخته پاره ای برای نجات خود، چنگ بزند و آویزان شود. مستقل و صرفنظر از اینکه چه آلترناتیو و یا بدیل های حکومتی در دوران پس از سقوط رژیم اسلامی قدرت را یک کاسه خواهند کرد، آگاهی به این خطر و آمادگی برای دفع این شر از سر جامعه ایران، وظیفه هر نیرویی است که متعهد به حفظ شیرازه مدنی جامعه است.

دسامبر ۲۰۱۹

iraj.farzad@gmail.com

www.iraj-farzad.com

این مقاله را من با پیشنهاد هیات تحریریه سایت "تریبون زمانه" که زیر مجموعه رسانه "زمانه" است، نوشتم که پس از انتشار در سایت مذکور، برای دیگر سایتها ارسال کردم.

چنین حزبی، برخلاف دوران انقلابی سال ۵۷، در دسترس است و شخصا امیدوارم که مردم بپاخواسته و کارگران اعتصابی، مبارزان حقوق مدنی و انبوه جوانان تحصیلکرده و شجاع و انقلابی با بدست گرفتن آن ادبیات، پایه های یک آلترناتیو پیشرو را پی ریزی کنند و چون نیروی غیر قابل حذف بر صفحه سیاست جامعه ایران قرار بدهند.

در مقابل، گمان من این است که ناسیونالیسم ایرانی و ناسیونالیسم قومی، فی الحال دارای شبکه ها و تشکیلات اند و بعضا، در هیات جریانات ناسیونالیست قومی، نیروی مسلح دارند و به منابع مالی، چه مستقیما از سوی دوائر سازمانهای جاسوسی غرب و یا ابزارهای تبلیغ و تلویزیون و پول، بطور غیر مستقیم و توسط برخی شیخ نشین های حاشیه خلیج، دسترسی دارند. مهندسی رهبران و آماده کردن فضا که وقتی جمهوری اسلامی "رفت"، برای اینکه جامعه بپذیرد که چنان مهره ها و رهبران تراشیده شده "آمد"ند، فی الحال در جریان است. هیچ تردید نباید داشت که در روزهای فروپاشی، بخشهای زیادی از ارکانهای حاکمیت اسلام سیاسی، مهیا و آماده و مسلح و مجهز به اطلاعات فوق سری، "سرنگونی طلب" از آب درخواهند آمد و در هر سیر "گذار" از جمهوری اسلامی، و هر سناریو "تغییر رفتار رژیم تمامیت خواهان" نیروی پشت جبهه ناسیونالیسم ایرانی و قومی و قطبهای حامی آنها خواهند بود. من شخصا تردید دارم، علیرغم شعارهایی که به دهان مردم گذاشتند: "رضا شاه روحت شاد"، سلطنت و نظام پادشاهی شانسی داشته باشد. سیر تحولات آتی، از منظر نگهبانان و مهندسین "رژیم چینج" و روند مطلوب همه این دوایر "ملی" و غیر آن، بیشتر شبیه به اوضاع کشورهای اروپای شرقی در پی فروریزی دیوار برلین است.

در غیاب یک نیروی مترقی و پیشرو و حزب سوسیالیستی، چشم انداز تحولات آینده ممکن است به هر سو که با نقشه ها و سناریوهای گذر از رژیم اسلامی و با "دمکراسی" و جامعه "چند صدانی و رنگین قومی و انتیکی"، خوانانی داشته باشد، کشیده شود. مردم ایران، مثل هر جامعه دیگر، چشم به پرچم و آینده ای میدوزند که احزاب گرایشات و طبقات مختلف، بلند و ترسیم میکنند. اگر سرمایه داری ایران، راه گشایش دارد، اگر بازار جهانی میتواند بروی سرمایه دار ایرانی، چه دیرین و یا نو پا و یا "در تبعید"، باز شود، اگر نیروی متخصص و کادر فنی یک جامعه صنعتی، به جای "مهاجرت" متوجه شوند که حکومتی پایدار با تضمین قانونی رابطه بین کارگر و سرمایه دار، میتواند زمینه را برای وارد کردن تکنولوژی مورد نیاز از سرگیری سیر انباشت سرمایه، فراهم و "امنیت" سود و سرمایه و سرمایه گذاری تضمین کند، آنگاه نه تنها مهاجرت و فرار مغزها معکوس خواهد شد، بلکه بخش های اصلی ارکانهای نظامی و اداری و امنیتی رژیم موجود جمهوری اسلامی، نیز در هر پروسه و هر مدیریت "دوران گذار" و هر نقشه عبور "دمکراتیک" و "حقوق بشری" از جمهوری اسلامی، هضم خواهند شد و به بازی گرفته خواهند شد. شاید هم بند و بستها و قول و قرار ها از هم اکنون بین دوائری از نهادهای اطلاعاتی سپاه و سر به دفتر مقام معظم، و سران قطبهای متعدد، از جمله با پنتاگون و سازمانهای جاسوسی و ضد جاسوسی اروپا به شکل سری در جریان باشد. اینکه اروپا



communist tradition in Iran.

No amount of theoretical and political radicalisation can in itself change the social character of present-day communism and bridge the gulf that separates it from the working class. What is needed, if the proletarian communism of the Communist Manifesto is to become a reality, is a real social shift. Communism must be taken back from all those who employed it throughout the twentieth century to reform capitalism, and returned to the working class to be used against capital, for real human emancipation. A worker-communist movement must be shaped; one in which communism is once again an expression of class protest and class activity. The Iranian revolution has created the material necessary for this transition. The emergence of a vast layer of socialist and radical worker-leaders, the ideological and political bankruptcy of national reformism and petty bourgeois socialism, and the emergence of a radical Marxist party that can potentially be taken over by the working class and used as an effective instrument in the class struggle, all are decisive developments in this direction. Much still depends on the practice of the present generation of Iranian revolutionary Marxists and their ability to remain on course in the critical political turns that lay ahead. This is the test the CPI has yet to face.

## Mansoor Hekmat

### Notes

1- See for instance, Val Moghaddam, «Socialism or Anti-imperialism? The Left and Revolution in Iran», and the interview with Fred Halliday, «The Iranian Revolution and its Implications», both in New Left Review, No. 166, November/December 1987.

2- Engels, F., «Letter to Marx in Paris», October 1844. Selected Correspondence, Progress, 1975, p. 19.

3- «Political-Organisational», as distinct from «Military», was a term used by the advocates of this line to denote their opposition to urban guerrilla tactics.

4- Fedaii (Organisation of People's Devotee Guerrillas) was the main urban guerrilla organisation active since 1971.

5- This point was emphasized by most radical Left organisations as their most important break from the Tudeh tradition. Indeed, the organisational differences

within the radical Left were primarily centred around the tactical question of how autocracy could be overthrown.

6- Peykar (Organization of Struggle for Emancipation of the Working Class) from a split, in 1975, in Mojahedin, an Islamic guerrilla organization. A section, proclaiming itself Marxist-Leninist, practically took over the whole organization and purged those who resisted this ideological turn. In 1977, it abandoned and renounced urban guerrillism. On the eve of the revolution it suffered further splits following a leadership crisis. The leadership was purged and the organization was split to form Peykar and two much smaller groups, Nabard and Arman. Peykar went on to become the main organization of the Third Line.

7- Razmandegan (Organization of Combatants for the Emancipation of the Working Class) originated as an M-L circle in early 1970s. It was a typical radical populist organization and for a short period during 1979-80 constituted the Left wing of the Third Line.

8- A former guerrilla, well known for her heroic resistance under torture and her escape from the Shah's prison in early 1970s.

9- If anything, the radical Left was too «democrat». The whole practice of organizations such as Peykar and Razmandegan amounted to nothing more than a continuous confrontation with the Islamic Republic over democratic demands. The radical Left's inability to realize any democratic gains was because it was not socialist enough. It lacked any real power base within the working class to enable it to exert a real pressure on the Islamic regime.

10- This trend is not politically significant enough to be categorized as a pole in the strict sense. I include them here for two reasons. First, they represent the wave of political passivity that drowned a considerable number of ex-activists. Second, it is their account of the experience of the Iranian revolution that has gained currency in socialist journals in the West.

*The above is an unpublished work written in English in 1987. Mansoor Hekmat, who was a founding member of the CPI, left the CPI along with other members of its leadership (the political bureau of the CPI) in November 1991 to found the Worker-communist Party of Iran.*

as nationalist and anti-monopolist and endeavoured to present a critique based on the concept of class exploitation. Basing itself on an analysis of the specific characteristics of the bourgeois state in periods of revolutionary crisis, UCM characterized the Islamic Republic and both its inner factions as bourgeois and counter-revolutionary. Furthermore, UCM regarded the formation of a Leninist Party as an urgent task and saw its own theoretical polemics against populism as a means for arriving at a solid programmatic foundation for such a party. In March 1981, UCM published its programme, in which it emphasized its commitment to a communist revolution and summed up its appraisal of the urgent tasks of the communist movement. The programme, on which the CPI programme was later based, also included extensive immediate democratic and economic demands.

The ideas of UCM had a great impact on the radical Left and especially on the activists of the Third Line. Many directly joined UCM, but its real influence went much further. While UCM itself was branded as 'leftist' and 'Trotskyist', its terminology and its analyses were increasingly borrowed by the main Left organizations in their search for some theoretical consistency and in the course of their tactical turn to the Left. Strong pro-UCM factions and currents emerged in almost all major Third Line organizations, namely, Razmandegan, Peykar and Vahdat-e Enqelabi. All later joined UCM and, through it, the Communist Party.

The breakthrough, however, came from an unexpected quarter. In March 1981, the Second Congress of Komala, a communist organisation with mass support in Kurdistan and already a main pillar of the Kurdish armed resistance against the Islamic Republic, adopted positions similar to those of the UCM and openly referred to it as a vanguard of the anti-populist campaign. Komala had been formed in 1969 as an underground network of Maoist-inspired activists with a firm commitment to political work among the masses. In 1974, SAVAK arrested a large number of its leading members, but the organization was not destroyed. With the outbreak of revolution and the release of its leaders from prison, Komala soon put itself at the head of the mass movement in Kurdistan. In August 1979, only six months after the fall of the monarchy, the Islamic regime launched its military offensive against the Kurdish people. Komala called for mass armed resistance and set out to organize Pishmargeh (partisan) units. By the time of its Second Congress, it had become the natural party of the Kurdish working people and enjoyed

massive support in both urban and rural areas. It not only resisted the Islamic regime, but also challenged the hegemony of the bourgeois-nationalist Kurdish Democratic Party of Iran (KDPI) and its narrow-minded nationalism over the Kurdish movement.

Prior to its Second Congress, Komala had stood aloof from the ideological debates within the Iranian Left, concerning itself primarily with organizing and leading the movement in Kurdistan. Komala's Second Congress tilted the balance in favour of the anti-populist trend and turned it into the strongest pole of attraction for Marxist activists. Komala and UCM began a close cooperation for the formation of the Communist Party. They drafted a joined programme, called the Programme of the Communist Party, and urged all organizations and groupings sympathetic to it to join in the struggle for the formation of the CPI. In September 1983, the Constituent Congress of the Communist Party, comprised of communist cadres with diverse organizational backgrounds, was convened in Kurdistan and the CPI was founded.

The formation of the CPI marked the final ideological and organizational break of Iranian socialism from the nationalist and populist tradition. The CPI reaffirmed class and class struggle as concepts central to its ideology and practical work. This entails a return to pre-Stalin Marxism orthodoxy. For CPI, as for Marx, socialism is primarily identified by communal ownership of the means of production and the abolition of wage labour, and not merely by the development of forces of production or state planning. The Soviet economy is characterized as state capitalist. Indeed, the CPI does not recognize any 'socialist camps' and does not identify with any so-called communist international poles or trends. In tactics, it emphasizes independent class action and class mobilization. It sees the working class mass movement as the main pillar of any struggle for revolutionary change. It advocates a councilist structure for the working class mass organization and pursues the policy of strengthening the workers' general assembly movement as the most effective means for an immediate mass organization. Unlike the populist tradition, CPI attaches great importance to the day-to-day struggle for improvements in the living and working conditions of the working class.

During the last five years the CPI has succeeded in establishing itself as the mainstream organization in Iranian socialist Left. However, its real political value lies in the part that it can, potentially, play in the development of a genuine and strong worker-

also includes a whole spectrum of militant workers' circles and their informal networks. The formation of this new trend is the most significant positive result of the evolution of the Iranian radical Left during the last decade.

## The Communist Party and the Prospect of Worker-Communism

The revolution initiated two important developments. First, a growing critique of ideological and theoretical premises of the petty bourgeois radical Left from a Marxist standpoint, and second, an unprecedented upsurge of the working class movement. Together the two elements created conditions most conducive for the emergence of a revolutionary Marxist organizational trend distinct from the existing radical Left.

The revolution of 1978-9 was the first major political upheaval arising from the contradictions of Iranian capitalism. It provided the first real historical opportunity for the working class to gain in the political arena the same weight it had already acquired in social production. The working class movement played a crucial role in the overthrow of the monarchy. Workers' strikes, particularly in key industries such as oil and manufacturing, formed the backbone of the mass movement, paralysing successive military governments and inspiring mass resistance. Working class protests continued after the revolution and remained one of the central themes of political confrontation in society.

Certain features of the Iranian working class movement must be noted here. First, due to constant repression during the previous two decades and also the continuous influx of poor peasants into the ranks of workers, traditions of organized struggle were extremely weak within the Iranian working class. In the absence of mass organizations, the day-to-day struggle was led and organized by networks of circles, composed of local practical leaders and worker-agitators. Second, until the revolution, the class movement was hardly affected by the developments within the radical Left. The working class remained aloof from the intellectual and student-based socialist tradition which had subordinated the class struggle to the 'people's cause' and had very little to offer in terms of policy or practical guidelines for the workers' movement. Thirdly, by the same token, Iranian workers were not under the influence of any revisionist or reformist party capable of harnessing their spontaneous militancy. They were, and still

are, on the whole much more politics-oriented than the working classes in the metropolitan capitalist countries, more concerned with the question of the state and political power and more prone to adopting militant forms of struggle.

In the course of the revolution a very favourable environment was created for the dissemination of communist ideas and even for communist organization in the working class. Many practical leaders of the workers' movement became communists and even took up organizational activity. However, on the whole they kept their distance from the organizations of the radical Left. Many supported them, as workers inevitably do in the absence of real workers' parties, as the more radical section of the opposition. But they did not join them on any mass scale. Despite the growth of a strong communist tradition within the working class that encompassed a very substantial number of practical leaders of the class, the radical Left remained dominated by student politics and kept its essentially intellectual character. This gulf exerted a constant pressure on radical Left organizations and was a major contributing factor in their eventual disintegration.

A parallel development could also be observed at the ideological and organizational level. Principled and revolutionary Marxism grew rapidly in the course of the revolution, questioning and criticising the whole ideological foundation of Iranian petty bourgeois socialism. This process affected all organizations of the radical Left and in particular those of the Third Line. This radicalism could be identified by a return to Marxist classics and the works of Lenin, an emphasis on the primacy of class struggle, a re-orientation towards work among the working class, and the advocacy of radical tactics. The most vocal and consistent exponent of this break with the populist Left was Ettehad-e Mobarezan-e Komunist (Unity of Communist Militants). The UCM, formed in December 1978 and initially called Sahand started a vigorous theoretical campaign against the nationalist and populist theories and conceptions of the radical Left. It called the 'national bourgeoisie' a myth and the development of an 'independent', 'national' capitalism a reactionary utopia. It rejected the concept of a democratic revolution with the task of solving the agrarian question and developing forces of production, and saw the task of the current revolution as creating political and social conditions necessary for a socialist mobilization of the working class and an uninterrupted march towards a socialist revolution. It rejected the radical Left's critique of imperialism



of the inner contradictions of the radical Left. With the political crisis of 1977 and the revolution of 78-79, politics eventually 'caught up' with economics. Dormant contradictions were brought into the open and found their resolution in the crisis of the radical Left and its disintegration in the face of the theoretical radicalisation and social reorientation of Iranian communism. The repression of June 1981 and after once again slowed this process and prevented it from taking its full course. Nevertheless, by 1981 the ideological complexion and the organizational configuration of the Iranian radical Left had been entirely changed.

## A New Polarization

The crisis of the radical Left, therefore, in no way indicated a retrogressive development. On the contrary, it marked a significant transformation and a major historical turning point. Out of the crisis of the traditional radical Left there emerged a new polarization based on trends with more stable theoretical and social characteristics:

1. A new pro-USSR pole has emerged. It endeavours to supplant the Tudeh Party in relation to the Soviet Union, reach a reconciliation with Iranian nationalism, and to gain some kind of political prestige for the pro-USSR line after the scandalous policies of Tudeh and Fedaii Majority in supporting the Islamic Republic. The most outspoken, though not the most consistent, representative of this line is Rah-e Kargar (Worker's Path), formed during the revolution as a theoretical and political pressure group in relation to the Fedaii. This trend further includes a breakaway identified with its leader Ali Keshtgar; and also the 'Iranian People's Democratic Party', recently split from the Tudeh Party. Both organizations broke to adopt more nationalist positions. All organizations belonging to this trend regard the Soviet Union as the 'fatherland of socialism' and generally endorse its foreign policy, with the exception of cases where it concerns their own 'fatherland'. Here, they wish to remain independent. This is their fundamental demarcation with the Tudeh tradition and their only hope for accommodating Iranian nationalism. So far, the tainted past of the Keshtgar group and the IPDP has prevented any concrete move towards unity in this line. However, it is an important pole in that it may become the core of another generation of statist national reformism, this time perhaps of a more labourist character. Recent developments in the Soviet Union will definitely have decisive consequences for this trend.

2. An intellectual 'Iranian New Left' has emerged among Iranian exiles who have, somewhat belatedly, rediscovered the debates and polemics within Western Marxism and the New Left [10]. Western Marxist influence was vaguely represented during the revolution by Vahdat-e Kommonisti (Communist Unity), but enjoyed only a marginal influence among the main organisations of the radical Left. The CU originated in the radicalisation of the youngest generation of National Front activists. The organization was formed in 1970 and was essentially active among Iranian students abroad. Prior to the revolution it was in contact with, and supported, guerrilla organisations inside the country, trying to reach unity with Fedaiis. They distanced themselves from the Fedaii in 1976, objecting to the latter's 'more pronounced Maoism and Stalinism'. During the revolution and after, CU maintained a rather stable liberal Left position, arguing against the Left's 'sectarianism', Third Worldist outlook and its reluctance to unite with Mojahedin and the Left wing of Iranian bourgeois liberalism against the clergy. While emphasizing its commitment to socialism in principle, in practice and in its few programmatic proclamations, the CU never went beyond a struggle for immediate and limited political rights. It did not concern itself particularly with working class struggle and issues arising from it, did not pursue a policy of organisational expansion and remained a theoretical and propagandist group with some influence among Left intellectuals.

The Iranian 'New Left', while influenced by the CU, exhibits essentially different characteristics. It is much more subjectivist in theory, pessimist in outlook, and strongly adverse to practical communist activity. It signals the break of the Iranian intellectual, hitherto spontaneously leaning towards Marxism, with militant communism. It has its roots in the failure of the traditional radical Left in Iran and finds its main audience among the disillusioned and frustrated former radical Left activists. This trend is politically insignificant at the moment. But it does prepare the ideological ground and create a hard core of cadres for a possible future Right wing social-democracy.

3. A radical and militant communism has taken shape which may be characterized by its ideological and political independence from existing international poles of 'communism', its reorientation towards the classical Marxian and Leninist traditions and its strong emphasis on political and organizational work among the working class. Organizationally, this trend is represented by the Communist Party of Iran. But it

mechanistic and non-Marxist. However, once the same characterisation was extended to the bourgeois state after the revolution, it turned into a theoretical and political catastrophe. The majority of radical Left organizations, notably the Fedaii, Peykar [6] and Razmandegan [7], hesitated and wavered, shifting from one formulation to another to resolve the contradiction between their theoretical assessment of the Islamic current and its anti-democratic, anti-communist and reactionary practices. Events such as the occupation of the American Embassy and the outbreak of the Iran-Iraq war added to the confusion.

The war revived the Left's nationalist sentiments. In general, all those who harboured strong illusions in relation to the 'anti-imperialist' character of the state, took nationalistic and defensive positions. This position was primarily taken by organizations sympathetic to the USSR. Those organizations that had adopted more radical attitudes towards the regime generally condemned the war as a reactionary inter-capitalist one. Peykar and a number of smaller organizations close to it adopted the slogan of 'Turning the War into a Civil War'. This position certainly showed Peykar's determination to preserve its radicalism in the face of a general shift to the Right. But it also had a dual advantage. Firstly, it would help short-cutting the problem of the attitude towards the regime. A call for 'civil war' was equal to a call for the overthrow of the Islamic regime, a slogan that Peykar could not derive from its analysis of the state itself. Radical tactics could now be adopted without a radicalisation of the theory. Secondly, the position could be defended more easily by drawing simplistic parallels with the First World War and the attitude taken by Lenin and the Bolsheviks towards it. This position postponed the culmination of the ideological crisis within this line, but did not resolve it.

The organizational crisis took the shape of continuous splits and regroupings within all major trends leading to an almost total organizational disintegration. The first split within the Fedaii tradition occurred over the question of urban guerrillism. Soon after the uprising a small section, associated with Ashraf Dehghani [8], split on the ground of the organization's break with 'armed struggle' and went on to be further divided into a number of smaller un-influential groups. The second split concerned the question of the attitude towards the regime and the organization's growing attraction towards Tudeh Party. A substantial minority, later to be joined by the 'Left Wing of the Majority', split in June 1980, after the editorial in the central organ, Kar, No. 59, made the shift to

the Right open and explicit. The 'Majority' soon adopted, wholesale, the positions of the Tudeh Party and entered a process of unity with it. The 'Majority' suffered successive splits after 1981 and effectively disintegrated into several small groups, some a handful of people, each claiming to be the true heir of the Fedaii and fully submerged into their domestic sectarian feud. Razmandegan, already plagued by inner theoretical and political tensions, plunged into a deep crisis when its leadership took an openly pro-war stand, in 1980, in the central organ, Razmandegan, No. 35, against the generally radical tendency of its rank and file. The pro-war leadership and cadres were purged six weeks later but the organization could not avoid splits and disintegration. Peykar's crisis came to a head with the publication of Peykar, No. 110, in July 1981. The editorial, dealing with the heightened tension within the Islamic Republic between Banisadr and the IRP, took a position favourable to the liberal faction. The article was hastily withdrawn, but the organization was already in disarray. All efforts to stage some kind of organizational restructuring or orderly factional splits failed in the absence of any factions or circles with some kind of theoretical consistency and organizational authority. Other radical Left organizations met with more or less the same fate. Vahdat-e Enqelabi (Revolutionary Unity), a broad unity of Maoist inspired Third Line organizations to the Right of Peykar, crumbled before it could really get stated, leaving behind a trail of demoralized and confused activists.

The crisis and disintegration of the main radical Left organizations was not, as it is usually claimed, a result of the massive repression of June 1981 and after. Nor was it a product of the Left's tactical mistakes or disunity or even its alleged neglect of the political value of 'democracy' [9]. It was, rather, rooted in the transformation of the Iranian political economy during the last two decades. If the radical Left despite its numerical strength and political militancy appeared as a marginal force in Iranian politics during the revolution, it was because it represented the 'socialism' and the political practice of marginal classes. The crisis of petty bourgeois socialism and militant national reformism that formed the social essence of the radical Left was in fact long overdue. Consolidation of the capitalism after the agrarian reforms, the accelerating process of accumulation with the oil boom of the '70s and the rise of a massive urban working class, had already turned any non-proletarian socialism into an impotent utopia. Pahlavi autocracy, intent on the suppression of any form of political intercourse, had hindered the unfolding



conventional nationalist opposition and marked the virtual end of the National Front as an active political force. Furthermore, they helped to consolidate the autocracy and give it a modern police-state character. Economically, it dissolved all pre-capitalist forms of production and created a massive army of urban wage labourers. It marked the triumph of capitalism and integration of all sections of capital into a unified home market, eliminating the last appearances of a division within the economy between a 'national' and a 'dependant' bourgeoisie. An accelerating process of accumulation began which totally absorbed the bourgeoisie and its intellectual representatives. The bourgeoisie left the cause of liberalism and reform to the dissatisfied petty bourgeois, only to return to it later when the danger of a revolution was seriously posed. The militant Left represented this shift in the centre of gravity of national reformism from the bourgeois to the petty bourgeois. The political content and the social objectives of the struggle remained unchanged -- social reform, political liberalisation and nationalist anti-imperialism. The radical left of the '60s and '70s could best be described as militant national reformism -- nationalism and reformism adapted to the vision and political capacities of the petty bourgeoisie.

## The Revolution and the Crisis of the Left

The revolution brought with it both a rapid expansion and a deepening politico-ideological crisis for the radical Left. All main trends entered the revolution in a state of ideological uncertainty and political confusion. The guerrilla tradition was under attack even by many of its prominent imprisoned cadres. Practical failure in Iran, disillusionment with the failed Latin American examples, and to some extent a recognition of the incompatibility of Marxism with the original conceptions of guerrillaism, definitely contributed to the emergence of this critical trend. However, the main force for a change of outlook came from the mass political movement outside prison gates, a movement which appeared to refute the fundamental premises of guerrillas' elitist and conspiratorial politics. The Maoists were already discredited as a theoretical trend and virtually excommunicated by the main body of the Left for their blatantly Rightist positions and for their adherence to an international bloc that had hailed the likes of the Shah as symbols of 'Third World' stance against 'superpowers'. Furthermore, their peasant-oriented theories and anti-feudal rhetoric were clearly being discarded by the evidently urban character of the revolution. The

radical populists of the Third Line, for their part, were struggling with the problems arising from their break from the other two. They lacked a positive theoretical profile. Their recourse to Stalin and his postulations to achieve some theoretical stability proved insufficient in the face of the vigorous intellectual and theoretical upsurge of the Left during the revolution.

However, the revolution shook militant national reformism at its foundations. Within less than three years, from the winter of 1979 to the summer of 1981, the whole conceptual system of the Left had collapsed, bringing down with it its organisational edifice. No aspect of the Left's nationalist ideology and anti-imperialist political theory escaped unscathed. The 'dependant capitalist' characterisation of production relations, the notion of 'progressive national bourgeoisie' and 'anti-imperialist petty bourgeoisie', the theory of revolution in stages, with a democratic revolution first dissolving the 'pre-capitalist' relations that allegedly dominated Iranian agriculture, old cliché classifications of an alliance of popular classes, etc. were all hastily abandoned and buried with no trace. Even 'authorities' such as Stalin and Mao could not be saved. By 1981, the beliefs and conceptions of 1978 seemed like superstitions of an ancient and forgotten age.

Tactically, the radical Left faltered on two closely related and central issues: first, the attitude towards the Islamic Republic and its Liberal and Pan-Islamic factions and, second, the Iran-Iraq war. The official Maoists and the Tudeh Party showed much more consistency in their tactics than the radical Left. The Maoists soon found in the liberals the very personification of their beloved 'national bourgeoisie' and were eventually incorporated into the 'Coordinating Office of the President' -- a guise for an unofficial alliance of politicians and groups united around Baniadr to fend off the Islamic Republic Party. The Tudeh Party embraced the Khomeini regime essentially for its demagogic anti-American rhetoric and remained a staunch follower of the 'Imam's Line'. It went to a great length to appease the hegemonic Islamic faction, to the extent of condoning and aiding the regime of terror, torture and mass executions after June 81. But for the organizations of radical Left, the Islamic Republic posed a dilemma. The problem arose from the Left's characterization of the pre-revolution Islamic opposition as a political movement of the 'traditional petty bourgeoisie', a layer which in the Left's anti-imperialist frame of thought was part of the 'revolutionary popular alliance'. This formulation was in itself thoroughly

concept of «dependant capitalism» from the Latin American development debate and applied it in the same spirit as the majority of Maoists had used the «semi-feudal, semi-colonial» characterisation, that is, to exclude Iranian capitalism from the general laws of motion of capital and to pose «independent», «proper» capitalism as a just and progressive cause. Here, the mythological «national bourgeoisie» was hailed not as the antithesis of the feudal landlord (the chief ally of imperialism for Maoists), but of the «comprador» bourgeoisie, seen as the indigenous personification of imperialist oppression and exploitation of the «Iranian people».

Nevertheless, the radicalised nationalism of the new trends contained a number of significant theoretical reinterpretations and practical reorientations.

First, there was a shift from the concept of «nation» (mellat) to the concept of «people» (khalq). The latter referred to a more limited entity, consisting of certain classes and layers in the «Iranian Nation». This shift implied a more explicit recognition of social divisions within the Iranian society. Nationalism now involved not merely an anti-colonial struggle, but also a struggle against the «anti-people», the indigenous classes or layers that represented and reinforced imperialist domination. The anti-imperialist struggle of the people was defined as the driving force in society and as the essence of «true», radical, nationalism.

Second, the Left's conception of democracy changed accordingly. The traditional organisations had a clearly liberal interpretation of democracy. They had advocated bourgeois-democratic individual and civil rights and the establishment of a constitutional regime. The radical Left on the other hand defined democracy as the rule of popular anti-imperialist classes. The actual political form of this popular regime, its constitution and citizens' rights under this regime was regarded as secondary and was hardly ever elaborated. Anti-imperialism dominated bourgeois democracy in the ideology of the radical Left.

Third, the question of political power was inevitably brought to the fore. The «contradiction between people and imperialism» could only be resolved by the overthrow of the monarchy, the «puppet regime» of imperialism. An uncompromising anti-monarchism and a fervent advocacy of violent and revolutionary methods against the state was what the radical Left's anti-imperialism in the final analysis boiled down to. This was a clear departure from the practice of the traditional parties and their essentially parliamentarist and legalist approach. [5]

Fourth, in the realm of economics, the radical Left advocated active and direct state involvement and massive nationalisation of «dependant» capitals, whereas traditional nationalism did not go beyond the goal of creation and expansion of the home capitalist market combined with a modest degree of income redistribution. In both cases the prime objective was industrialisation and economic self-reliance. But for the naïve and utopian radical Left self-sufficiency was turned into an ideological principle, an index of anti-imperialism or even of socialism.

Finally, the radical Left turned to the working class in its political theory, and crowned it as the leading force in the national struggle against imperialism and dependency. Nevertheless, it continually emphasized, in various theoretical formulations, the necessity for subordination of socialist and class demands to the cause of popular revolution.

The impact of new polarisations in the international communist movement on the development of the Iranian radical Left in this period is very evident. The strongest influence came from the Chinese experience and Maoism, although the influence of other nationalist and popular movements, in Latin America, Vietnam, and even Algeria should not be discounted. Mao's metaphysical simplifications of Marxism and in particular his two «philosophical» works, «On Contradiction» and «On Practice», shaped the whole mode of theoretical articulation of the radical Left. They complemented the mechanical historical outlook already inherited from Stalin's «Short Course». Maoism provided a version of Marxism, a methodology, and a set of categories and formulations that could readily be employed by radical nationalists of an economically backward and politically oppressed country. On a more practical level the Chinese break with the Soviet Union on the basis of an apparently more radical interpretation of Marxism, helped the radical Left to separate itself from the experience of the Tudeh Party. Its inherent nationalism and its militant rhetoric appealed to the new generation of activists frustrated by the failure of the traditional parties and the oppressive political regime.

But here again ideological and theoretical shifts at the international level provided a conceptual framework for a development which was essentially indigenous. The political defeat of 1953 was a serious setback. But it was the agrarian reforms of the '60s that sealed the fate of the traditional nationalist and liberal opposition. Politically, the reforms disarmed the

the then tiny urban wage workers and poor peasants, and the formation of a short-lived Soviet Republic in the Caspian province of Gilan (June 1920 to October 1921). It suffered serious setbacks in the late twenties and was eventually crushed by Reza Shah's dictatorship.

However, the real history of contemporary Iranian Left begins later, with the revival and development of the opposition movement in the volatile period 1941-1953. Two major organisations emerged in this period, the pro-USSR Tudeh Party (formed in October 1941) and Mossaddiq's National Front (formed in October 1949), a loose coalition of diverse groups and politicians ranging from liberals and social democrats to Pan-Iranists and Muslim conservatives. Between them, the Tudeh Party and the National Front summed up the most enduring political aspirations of the 20th century Iranian intelligentsia: bourgeois democracy, national economic development and political independence. It was the synthesis of the National Front and Tudeh traditions, and not the legacy of the revolutionary CPI, that shaped the ideological and social traits of the Radical Left during '60s and '70s.

The National Front was a self-declared nationalist alliance, but the Tudeh Party was taken to represent the socialist Left within the opposition. It was formally a non-Marxist anti-fascist alliance (following the popular frontist line taken by the seventh Comintern Congress). It represented the convergence of two currents, one indigenous and the other external and international, Iranian national reformism and pro-Sovietism. Initially, the two tendencies appeared not only compatible but mutually reinforcing. To the Iranian middle class intelligentsia, the Soviet Union presented a model of national reconstruction and reform, a bulwark of anti-fascism, an enemy of poverty and national oppression, and a force capable of safeguarding Iran against oppressive designs of British imperialism. However, with the unfolding of Soviet foreign policy towards Iran the two tendencies began to diverge, and the unswerving loyalty of the leadership of the Party to the Soviet Union increasingly alienated the nationalist element within the party. The first open and organised dissent along nationalist lines occurred in 1948 when a number of the Party's cadres and activists led by Khalil Maleki left it on account of the Party's subordination of national interests to the priorities of Soviet foreign policy and its hostilities towards nationalist forces outside the Party. However, it was Tudeh Party's reluctance to wholeheartedly support the nationalist government of Mossadiq and in particular to rise to its defence against

the American sponsored coup of August 19, 1953, that marked the final break of Iranian nationalism from the Tudeh party.

The radical Left originated in the void left by the abandonment of the nationalist cause by the Tudeh Party and the demise of the National Front in the early '60s. The radical Left of the '60s and '70s was first and foremost a product of the nationalist critique of the fiasco of the Tudeh Party and its 'betrayal' of 'the movement'. In other words, the 'historical break' of the radical Left from the 'traditional organisations', amounted, in substance, to nothing but a reassertion of the tradition itself, a reaffirmation of the primacy of nationalism as the central theme of Iranian socialism. But this was only achieved through a radicalisation of Iranian nationalism itself and a corresponding shift in its social and class basis.

This quasi-socialist radical nationalism produced a variety of trends and organisations, from the Maoists and the urban guerrillas of the late sixties and early seventies to the 'political-organisational' [3] groups of 1978-1981 known as the Third Line. Maoists, helped by the excessive nationalism inherent in Maoism and the Chinese version of communism, managed to incorporate the whole nationalist critique and the whole history of bourgeois nationalism in Iran into their own system of thought and their own history. They perfected and consecrated this nationalism and made it the true essence of their 'socialism'. Their theory of Russian 'Social Imperialism' was a theorization of the old National Front's mistrust of the USSR. Their characterisation of the Iranian economy as 'semi-feudal, semi-colony', though evidently a cheap mimicry of the Chinese, served to glorify the so-called 'national bourgeoisie' as part of the 'revolutionary popular alliance' and argue for the necessity of independent capitalist development under a nationalist regime as a 'stage' on the road to socialism. The Fedaii [4] achieved more or less similar results via a different theoretical route. They distanced themselves from the USSR, though not as dramatically as the Maoists. The vehemence with which the founders of the movement denounced the USSR varied, from Ahmadzadeh and Pouyan, who questioned the very existence of socialist relations of production in the Soviet Union and branded post-Stalin CPSU as revisionist to Jazani who was less critical in his views. However, there was unanimity in the condemnation of the Tudeh Party as a traitor to the national cause and to the National Front government of Mossadiq that symbolised it. Furthermore, the guerrillas and some Maoist groups, borrowed the



movement internationally, and second, the historical evolution of the Iranian bourgeois-nationalist opposition. The Iranian Left from 1941-1981 was a joint product of both histories, emphasizing at every stage the common inner logic of the two processes, namely, the takeover of socialism as a theory and a political tradition by national reformism.

Perry Anderson, in his Considerations on Western Marxism, notes the 'structural divorce' of Marxian theory from 'political practice', gradually effected during 1930s, as what gave Western Marxism, as a tradition, its substantive traits. However, Anderson remains, for the most part, essentially uncritical of the actual class content of the theory and the class nature of the political practice which is to form the material social context of communist theory -- an attitude which accounts for his fascination with events of May-June 1968 in Paris and his view of it as a historical turning point. There has in fact taken place a much more deep-rooted and fundamental rupture in international communism that precedes, analytically and historically, the one pointed out by Anderson -- one which has altered the whole social and political character of communism in all its major strands. This fundamental rupture, involves the total alienation of communist theory and practice from the working class, not merely as a mass of exploited people, but as the personification of an objective economic position within the political economy of capitalism. For Marx and Engels communism was the 'doctrine of the conditions for the emancipation of the proletariat', a means through which workers could protest 'against the old social organisation' not as individuals but 'in their general capacity as human beings' [2]. A century later, communism was almost everything but that. It had been changed to an ideological and organisational framework for a wide range of nationalistic, parochial and individualistic expressions of discontent with partial aspects of the 'old social organisation'.

It was the nationalisation of Marxism in the Soviet Union of the late twenties and early thirties and the subsequent theorization of nationalism and reformism as the content of Marxism that initiated this historical break. However, the seclusion of the theorists of Western Marxism notwithstanding, for the mainstream of communism and its major offshoots the chief outcome of the Soviet experience under Stalin was not a divorce between theory and practice, but a reorientation of theory towards non-proletarian political practice, and hence a metamorphosis and degeneration of the theory itself. The social and class re-orientation of socialism as a theory and as

a political movement was further reinforced in the practice of those traditions, Trotskyism, Maoism, Euro-communism, the New Left, Latin American and third world populism, etc. which took shape in formal opposition to Soviet 'communism'. In Eastern Europe, 'socialism' was employed as a doctrine for building state capitalist economies and ensuring working class obedience. In the West, it served as an ideological dressing for student democratic and anarchist militancy; intellectual philosophical and aesthetic discourse; middle class cultural and educational reform; Left wing parliamentary politics; Keynesian crisis management and class compromise. In the 'Third World', where early industrial achievements of the Soviet Union and, later, Maoist glorification of nationalism found their most widespread appeal against a background of ruthless exploitation and oppression by Western imperialism, 'socialism' was taken up as a useful framework for nationalist anti-imperialist mobilisation by the more militant sections of indigenous bourgeois and petty bourgeois class forces. The history of communism and the history of working class struggle -- not merely mass working class upsurges, but the 'constant, uninterrupted, now hidden, now open' opposition of workers to capital which Marx saw as the dynamism of capitalist society -- became two separate histories.

If for the communist movement in the West this separation represented a detour and a negation of the original unity of communism and the class, for the Iranian socialism that emerged in 1940s and evolved in the '60s and '70s it was an original state, a condition consubstantial with its existence as a tradition within the Iranian opposition. It received and employed socialism as a doctrine for realising national sovereignty, economic development, bourgeois democracy and social reform. As such, socialism came to represent the radical and militant tendencies within the well established nationalist, reformist and liberal traditions of the bourgeois opposition, and was readily embraced by the growing urban intelligentsia. Iranian socialism was born structurally separated from working class practice and alienated from socialism of Marx and Lenin.

Formally, the history of Iranian communism dates back to the turn of the century and the formation of social democratic circles in Tehran and Azerbaijan, with links with Russian social democracy and in particular with Baku Bolsheviks. In 1920, the Communist Party of Iran (CPI) was formed. The party was active for around a decade, playing an important part in dissemination of socialist thought and organisation of

# Left Nationalism and Working Class Communism

## A Review of the Iranian Experience



**Mansour Hekmat**

It is astonishing how little is known in the West, even among socialists, about the recent history and the present state of the Iranian Left. Any Iranian communist, who has been part of the immensely rich political experience of the last ten years, cannot help feeling dismayed by the type of commentary on Iran and the Iranian Left that surfaces once in a while in 'quality' Left journals. What we usually get here is not only superficial analysis, but blatant distortion of facts. This is distressing, not just because a distorted account is given of a still on-going and unfolding history, but more so because it betrays a degree of political apathy and theoretical mediocrity on the part of Western socialists when it comes to the task of analyzing issues of class struggle outside the boundaries of the developed capitalist world.

It appears that a certain critique of Iranian communism is gaining popularity in Marxist intellectual circles in the West. [1] Certain themes consistently recur as the main elements and tenets of this critique. First, there is the statement, or 'observation', that communism in Iran has experienced an utter defeat in recent years, in particular after June 1981 and the massive wave of repression that swept the country. The main task now is apparently to 'sum up' the

ten-year experience, reflect on the 'mistakes' made by Iranian communists and 'prepare' for the next historical opening. Secondly, there is the notion that the inability or dogmatic unwillingness of the Iranian Left to united and to create a broad alliance of 'progressive' forces in Iranian society in the face of the reactionary Islamic onslaught, not only brought about the alleged decline of the Left itself, but was partly responsible for the horrifying conditions that the Iranian people as a whole have experienced under the Islamic Republic. Thirdly, we are reminded of how little the ideology and practice of the Iranian Left was influenced by 'democracy' both as a concept and a vision and as a political objective, of how democracy was subordinated to 'anti-imperialism' in the political consciousness and programmatic and practical priorities of Left organisations, and how this defect consciousness lent itself to manipulations by the Islamic regime.

There is nothing new in this emerging critique. It is in fact a mere recapitulation of the positions of a particular section of the Iranian Left itself. Positions which were presented, argued for, and for the most part refuted, during the revolutionary years of 1978-81. It is the voice of the naïve and ineffectual Iranian Left-liberalism that is now being increasingly echoed in Marxist journals in the West, posing as learned considerations and afterthoughts on contemporary Iranian communism. It comes as no surprise, therefore, that such historiography should sum up the Iranian experience as a failure and ignore the remarkable process of evolution and transformation that Iranian communism has undergone since the revolution of 1979.

A Marxist account of the history of contemporary Iranian communism is yet to be written. The issues involved are extremely varied and complex. Here I confine myself to a discussion of few specific questions. First, the ideological and social traits of the radical Left on the eve of the revolution. Second, the crisis of the radical Left. And finally, the new ideological and organisational configuration of the Iranian Left and in particular the development of a revolutionary worker-communist trend.

## The Iranian Radical Left: Socialism or Nationalism?

The post-war Iranian Left, from the Tudeh Party of 1940s to the populists of the '70s must be studied against the background of two historical processes; first, the development of the so-called communist